


بازدید شد
۱۳۸۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب حقوق نامه‌نگارستان	جمهوری اسلامی ایران
مؤلف	شماره ثبت کتاب
مترجم	۷۳۴۵۱
شماره قفسه ۱۰۴۴۷	

خطی	کتابخانه
مجلس شورای اسلامی	
۱۰۲۶۷	

۲ پیاپی طریقت را لباس منور بود و جهت قوت نیز یک کلاه
ابراهم سوار دل را که بغیر کسی زیر جامه گویند و اصل از آن
 برای پیشان تور کرده آن **یکجیزه** و از نقره است پیاپی قوت **یکجیزه**
 از طریقت و بود اسطوخودوس اگر مردم بدین لباس میل کنند
 قوت مشهور باشد **والله اعلم قوت** ششم است از علم در قوت **درب**
 حق برکشیدگان را بود و غفلت که بجز در موقوفه انظار علی و علی

کلاه منور بود و جهت قوت نیز یک کلاه
ابراهم سوار دل را که بغیر کسی زیر جامه گویند و اصل از آن
 برای پیشان تور کرده آن **یکجیزه** و از نقره است پیاپی قوت **یکجیزه**
 از طریقت و بود اسطوخودوس اگر مردم بدین لباس میل کنند
 قوت مشهور باشد **والله اعلم قوت** ششم است از علم در قوت **درب**
 حق برکشیدگان را بود و غفلت که بجز در موقوفه انظار علی و علی

۲ چنانچه طریقت را لباس مود و بهت قوت نیز کمال
ابو اسماعیل سید اول را که بفارسی زیر جامه گویند و اصل او از
 برای پیش منور گردان آن **یک بند** از خرقه است چنانکه قوت
 در طریقت و به واسطه آنکه اگر مردم بدین لباس بپوشند
 قوت مشهور میشود **والله اعلم قوت** بهت است از علم طریقت **سید**
 حق برکشیدگان با دیه غفلت که بجز در حلقه انباطل معنی و کمال
 فی اصل نشود باطن قوت می کنند و از حقیقت این علم و مود
 به شمع ان منازله تفتق و جوده و الیس قنایس این علم را بشناخت
 خدا از نظر تا حیران پر کشیده اند و در هر آن قاعده که **مصحف**
 از هر یک از اینها اندک اندک است که در **مصحف**
 قوت و جود **فقرت**
فقرت **والله اعلم**

کتابخانه
 ۹۸۹۱

گویند و بعضی از ائمه گفت بر آنند که قوت جواهری باشد چنانچه
 صحاح آورده **الفی** سخن کریم و بقال هوفن بین القوت اما از
 اصطلاح قوت در عرف عام عبارتست از تصرف در
 بخت جمیده و اخلاق پسندیده بروحی که بدان از اجناس
 خویش متمسک گردد و **تجرب** خواص عبارتست از ظهور
 فطرت انسانی و استیلای آن بر ظلمت صفات
 تا فضایل اخلاق بسره ملکه گردد و در ذایل کلی اشغالی
 و در توریست آمد که حضرت موسی علیه السلام **عز وجل**
خویش را بر سر رسید که ما القوت یا خدا یا قوت صحت
 آمد که آن بر دالتی ظاهره که قوتها متنی ظاهره یعنی
 قوت است که نفس را پاک و پیرده ام تو نیز پاک و پاک
 و ظاهره نفس نشان بر وجهی که فطره الهی
 در فطرت انسانی از آن آتش جبهه
 است که در دلت

مکتب اعلیٰ حضرت

تأمت فضایل اخلاق او را ذاتی بود **و فی الحقیقت** قوت
 نوریت از عالم قدسی که بر توفیق و صفات ملکوتی
 ملکوتی در باطن صاحبش ظاهر گردد و اخلاق شیطانی و طوائف
 که کسب تعلقات بدنی و انهماس در غواشی حیوانی بر
 غایب شده باشد بکلی منفع شود و چون قوت لغوی و اصطلاح
 بسته شد تعریفانی که بر سوم نامیده یا ناقصه قوت را از بعضی
 مریدت ایراد کرده میشود تا سالک را مهیب از دیار
 گردد از ائمه **المؤمنین علی علیه السلام** پرسیدند که قوت چیست
 که قوت است که هیچ کارکنی در نهانی که اگر آشکار شود
و هر آینه این وقتی باشد که سالک خدا را حاضر داند و داند که
 هر چه میکند می بیند و آنچه گفته اند **رست** همه دانی فلک
 که سوی بوی رک برک میداند کریم که برزق خلقی از بوی
 که یک یک میدانی **و هم از حضرت شاه** نقدا
 است که در دلت

که این صفت در مرتبه تجرید و تفرید حاصل شود **از ابوالحسن**
حسن علیه السلام پرسیدند که قنوت چیست گفت استعجال
الخلق مع الخلق یعنی با همه کس غفلت نیکو زندگانی کنی که دوستی
خلق را بخلق نیکو حاصل توان کرد **چنانچه گفته اند** بهر خلق چنان
خلق پسندیده نمانی که سوی خلد برین راه برانست اولی
و امیرالمؤمنین حسین علیه السلام فرموده است که قنوت بهر
ازل و فکر دشت و بر جاده دین قوم که صراط مستقیم است
از آمنت ثابت قدم بودن قال الله تعالی یا ایها الذین
آمنوا اوفوا بالعقود **و در شریعت** و عهد زبانت و وفا
کردن کار جوانه دانست و نقص عهد و شکستن پیمان
نقصان ایمان **پیت** دست و فاد در کمر عهد کن تا نشوی
که جهل کن **طایفه سنی** از امام زین العابدین پرسیدند که
عبادت رحمانی و مخالفت شیطان

مکتب آیت الله العظمی بروجردی

آمنت که همه کس از خود بهتر دانی و خود را بر هیچکس
ندهی **پیت** هرگز اذره وجود بود پیش هر ذره در سجود
در روایات آمده است که **امام جعفر صادق علیه السلام**
از شقیق بلخی پرسید که قنوت چیست شقیق گفت یا امام
اگر به دشمن کنیم و اگر نه بد صبر کنیم **امام علیه السلام** فرمود بگو
عید نیز همین عادت دارند شقیق گفت شما بفرمایید امام
گفت اگر به دشمن کنیم و اگر نه بد صبر کنیم چه با داد
بلاست و بلا از دوست عطاست **پیت** هر ذره از تو
آید خوش بود خواهی بلا خواهی نسیم آرام جانم یا دوست
خوش از شادی خشم **امام موسی کاظم** فرموده است که قنوت
ترک تکلف کردنت و آنچه در خانه باشد برای همان حاضر
آور و چنانچه **شاه ولیایت** فرموده است **شعر** اینه غنای
حاضر دارن لم یکن غیر خیر و فضل **توبه** آنرا شده

انانیت می آید و مدار قنوت بر شکست نفس و ترک هوس
 و خود پرستی باشد **تظم** هر که او نیست گشت بهتش دان
 هر که خود دید بن پرستش دان بجز دان جهان و سببیت
 خویشین بین و بن پرست یکیت **و در تاریخ حاکم آمده**
 که در زمان که حضرت سلطان خراسان علیه السلام به نیشابور رسید
 از باب طریقت از ایشان سوال کردند که یا ابن رسول الله
 قنوت چیست **فرمود که** التقییم لام الله و الشفقه علی خلق الله
یعنی بزرگ داشتن فرمانهای خدا و شفقت کردن بر خلق
 و اگر کسی تسلیم نماید درین کلمه نگوید پسند که تمام مکارم خلاق
 و فضایل او صاف و باین سخن مندرج است **و در روایت**
 کرده اند که چون مأمون الرشید و قتر خود ام الفضل را
فرمود داد او یازده ساله بود و بسیار بیایان بغضان آمد
 اما که علم دارد و فو نه عمل مأمون گفت غلط
 است و اگر خواست

THE UNIVERSITY OF CHICAGO PRESS
 17

خطی

17

بیاز ماید پس بجای اکتف را که قاضی مرو بود طلبیدند تا در علوم
 با امام علیه السلام مباحثه کرد امام علیه السلام بر وفای ایشان
 در کتاب روضه الواعظین و مباحث المکملات است پس حتی
 دیگر را برانگیختند تا در علوم حکمت سوال کردند و جواب ایشان
 و یکی از شاخ را نیز فرمودند تا از علوم طریقت و حقیقت سوال کرد
 و امام علیه السلام مشکلات او تا می حل فرمود و از جمله سوالها
 یکی این بود که قنوت چیست امام فرمود که قنوت را سه مرتبه است
اول سخا که هر چه دارد از هیچکس و اندارد **و دوم** صفا
 که سینه را از بکر و کینه پاک و پاکیزه سازد **و در مرتبه آخر** و کمال
 که تمام باطنی که دارد و سم با خدا **و در و اند** که متوکل غنی و آزاد
عالمی برسد که سخن بزرگان در باب قنوت بسیار است
 شاید بگوید امام علیه السلام فرمود که خلاصه همه سخنان در سه
 قنوت این است که باطن با حق است

و در روایت دیگر

ذری الحقایق با قدام النبوه والولایه و نورنا سبع طرائق
 با علم الفتوة والهدایه الی آخر یکی از کتب **سماخان** مجلس
 پرسید که نبوت و ولایت راجع شناسم فتوت کدام
 گفت الفتوة غرض من اعضاء النبوة یعنی فتوت شایسته
 از شاخهای نبوت کما ان المروة غرض من اعضاء الفتوة
 همچنانچه مروت شایسته از شاخهای فتوت پرسیدند که
 مروت چیست فرمود که مروت دست برداشتن است
 از محرمات و ترک کنایه کردن تا کرام الکاتبین از نوشتن
 بر آساید و **انحصار نام آل محمد علیه السلام** درین باب چنین
 مرویت است تا چون خاتم فتوت ایشانند آنچه ایمن فرموده اند
 سنگ نیست که آنحضرت در تکمیل آن خواهد کوشید و آنرا بفرمود
 خواهد رسانید از سلمان فارسی رضی الله عنه منقول است
 انصاف و انست و انصاف باستند
 ار که دو مهر خیری که در

وجود آید خود را در میان نباید دید و غیر ازین در باب فتو
 سخنان گفته اند و ما برین قدر اختصار کردیم و الله اعلم و حکم
باب اول در بیان منع و مظهر فتوت و طریقت و تقوی
 و فقر و آداب ارکان آن و این باب شش فصل بر چهار فصل
فصل اول در بیان مظهر فتوت و آداب آن بد آنکه هر که
 مظهر صفت فتوت باشد او را فنی گویند و فنی در اصل لغت
 بدو از او این لفظ موضوع برای مردی جوانست پس اطلاق فنی
 بر جوان حقیقت باشد و بر غیر آن مجاز و آن مجاز را از روی
 معنی اطلاق کنند بر کسی که کمال فضایل انسانی بر سیده باشد و
 مجاز آنست که سالک مدام که در قید هوای نفس و آرزوی
 طبع باشد بشناهد که کودکی بود ناما رسیده و چون از مرتبه نفس ترقی
 نموده بمقام دل رسیده بمنزله جوان شده رسیده و چنانچه جوان را
 قوی صورتی و کمالات بدنی حاصل است جوانمردانه
 انسانی و قوتهای محسنوی حاصل نموده

که اول کسی که او را فنی گویند و منظر و منج قنوت ابو
 کیست بکوی اول نقطه دایره قنوت ابراهیم خلیل
 بود صلوٰه و او را ابو القینان خواندند یعنی پدر جوانان
 و اول کسی که بود که از دنیا ولادت آن حجر و کشت و از
 زینت و شهنوت دوری کرد و از قوم و قبیله غلبت
 کرد و از اوطان و اقربان روی بر تافت بقوت سفر
 و غریبت گریخت را برای خدا تحمل فرمود و بر شکستن زبان
 و بر هم زدن باز اعبادت ایشان دلیری نمود تا جایی
 که دشمنان بقنوت برو کواهی دادند که بمعنا فنی نیز گزینم
 یقال که ابراهیم پیش از قنوت و سرشته آن ابراهیم
 خلیل بوده باشد و موسس قواعد و شیشه ارکان آن دنا
 شریف او اگر پسند که بعد از ابراهیم خلیل قنوت بک رسیده
 است قنوت با اسمعیل و حتی رسیده و بواسطه قنوت
 فرمان کردن کردن نهاد و گفت

یا ابت افعیل ای پدر بکن ما تو مرا آنچه ترا فرموده اند
 و اکابر اختلاف کرده اند که قنوت ابراهیم علیه السلام
 زیادت بود یا از ان اسمعیل اکثر باشد که قنوت
 اسمعیل زیادت بود برای آنکه ابراهیم علیه السلام بقنوت
 فرزند را قربان میکرد و اسمعیل علیه السلام بقنوت
 جان فدا میفرمود و ابراهیم علیه السلام پسر در می خست
 و اسمعیل علیه السلام در می خست **ب**ت فرست از آنکه
 او پسر در باز داشت یا آنکه بیاد دوست سرور باز و پس
 از اسمعیل صلب صلب میرفت تا بجهت حبس الله
 رسید و سر کر قنوت از آن خالی نبود که یا نزدیک
 ظهور میکرد یا نزدیک و بجای نباشد که قنوت عمارت
 عزت بجایی نهد که ازین دو مرتبه خالی باشد بلکه از هر
 که سر برزند یا دعوت خانه نبوت و
 ولایت از نبی سوار

خطی
 ۱۷

که در شهرستان علم و حکمت بود که آنامیدت العلم و علی بابها
اما از استحقاق قوت یعقوب رسید و از وی یوسف
تا بقوت قوت طریق عفت نگاه داشت تا نام
قوت بروی افتد تراود فیهما عنقه و بعد از آن
قوت از پیش موسی ظهور کرد و از وی یوشع بن نون
رسید و دیگر در ایت عیسی علیه السلام نزدیک هکاب
کشف ظاهر شد و الله اعلم **اگر پسندد که این اسم در قرآن**
حدیث بر چند تن اطلاق کرده اند بگو بر پنج تن اول ابراهیم
خلیل قال الله تعالی سمعنا فی ذکرهم **دوم یوسف** **صلی الله علیه و آله**
قال الله تعالی تراود فیهما عنقه **سوم یوشع بن نون** قال
الله تعالی و اذ قال موسی لفضیه **چهارم صفا کشف** كما قال الله تعالی
اذ اونی الفیثیه الی الکشف **پنجم مرتضی علی علیه السلام** چنانچه
علامت آورده که **رسول صلی الله علیه و آله** در حق وی فرمود
شما علم است حضرت صلی الله علیه و آله

فرمود که شرف تشریف بر اهل النجدة و الساجدة یعنی جوانمردی
شرفیت که اهل شجاعت و سخاوت بد و شرفی
پس گفت که و انت یا علی ابن قتی و اخوتی یعنی ای علی
تو پسر جوانمردی و برادر جوانمردی علی گفت ای سید من
و من اخ من القیام یعنی پدر و برادر من از جوانمردان
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ابوک **ابراهم** **خلیل الرحمن** و اخوک انا
یعنی پدرت ابراهیم است و برادرت من پس گفت قوتی
قوة ایک و فتوکت منی یعنی قوت من از قوت ابراهیم
و قوت تو از قوت من و مولانا حسین خوارزمی در
مقصد اقصی آورده است که در جنگ احد در محلی که کردی
از دشمنان شجوه سحر شده بودند حضرت بنی با و لی گفت
که ای علی بمنع ایشان قیام نمای امیر حله برد و آن جمع
پیشان ساخت جماعتی ابنوه ترا از آن پیش
کردند **موفق علی** با شارت

و بباد حمله دمار از ان گنج ران بر آورد و چون بعضی را
 باقی بگرفتند جبرئیل علیه السلام ایستاده بود و تفرج میکرد و می گفت
 یا رسول الله ان هذا طغی الواسا حق مروی و موساه و خد
 خدمت و موساه بتقدیم میرساند سید انبیا جواب داد
 که انتم منی و انما منته بدستی که اواز منست و من از ویم جبرئیل
 فرمود و انما شکامن از شاه سر دوا و دران حال از خوا
 شیه شک و ریب اوازی بگوش ممکنان میرسد که
 لاسیف الاز و انقار و لاتی الله علی پسین کم قران و
 ابراهیم و یوسف و یوشع و اصحاب کنف و منقضی علی
 جو انمرد باشد اگر پرسند که چرا این کرده را جواب سر دوا
 بگوهر یکی را بصفی چند که نشان جو انمرد است اول ابراهیم
 انمرد گفت سبب آنکه او را به جز بوقفس دمال و فرزند
 سلطان کرده و فرزند خود را بر همان دوست
 و شهادت می فرستاد که کرد

و امام حسن رضا فرموده است که قوت ابراهیم ۱۰
 بود که بتا ترا بشکت و سه که بتان نفس و هوا را بشکند جو
 انمرد باشد و گفته اند جو انمردی ابراهیم آن بود که بی تهمان
 طعام نخوردی و خود خدمت همان کردی و این علت
 جو انمرد است **و در پیش** را جو انمرد گفت بواسطه آنکه
 کناه برادران باروی ایشان نیاورد و بان بمن خوار
 که با او کرده بودند گفت لا تریب علیکم الیوم بر شما هیچ
 سز نش نیست خود را در کد رانند و از حق تا نیرا
 فرزند ایشان طلبید که یغفر الله لکم و امام حسن شهید علیه السلام
 فرموده است که جو انمردی یوسف آن بود که خود را از حرم
 نگاه داشت و طریق عفت و پاک دانی رعایت کرد و
 هر که پاک دامن و پاکیزه روزگار گذراند و چشم و دست
 از حرام نگاه دارد جو انمرد بود **و در پیش** را جو انمرد
 گفت که طلب علم میکرد و از مراد

و هر که در طلب دانش باشد و سر این باید که از جمیع
 های نفس خود بگذرد و تا بطلب رسد و یوشع پانی بر
 آرزوی نفس نهاده بود و عاریت استناد قبول کرده و
 بدین صفت منصف بود و جو انفراد باشد **چهارم** جو انفراد
 گفت سبب اگر روی نمی آورد و دند و پشت بر اهل و
 قارب و اجباب کردند و از لذات فانی اعراض
 و مشهور طلب رحمت و هدایت شد و هر که پشت
 بر باطل کند و روی نمی آرد و جو انفراد بود **پنجم** جو انفراد
 بواسطه اگر در شب غار جان بقدری سید مختار کرد و درین
 انفس من یثقیل انتفا مرصات الله و دیگر در شب طعام
 نخورد و سایل داد که یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یا سیرا
 و یا وجود تسبیح بطعام آنرا ایشار نمود که یوثر و ن علی
ششم جو انفراد هم خصاصه و دیگر سبب در شب میخوابد
 و از هر غرض و چنانکه است و گوشت

فرمود سن تواضع رفعت الله و من بکر و ضعه الله که تواضع
 کند خدای او را بر دارد و هر که بکر کند خدای او را بیکند **هفتم**
 بکر کند پانی و دیت است تواضع ترا بهتر از هر چه است و تا
 از دیت خداوند پاک پس ای بنده افتاده کی کن چنانکه
هشتم قناعت یعنی بد آنچه خداوند او را راضی باشد و نه بادت
 نظیر که هر غنی و شدنی که بختن میرسد بیشتر از هر غنی و شکی
 چنانکه در شغلی و یا بد **نهم** کار چشم در لیسان پر نشد **نهم**
 قانع نشد پر و نشد **چهارم** غفور و ممتست یعنی بختن بدی
 شفقت کردن و از سر کنایه ایشان در گذشتن و بدین
 مقدار که مقدور باشد با ایشان نیکی کردن و محسوس بانی نمود
ششم مهربانی کن که در محسوس بان دارد از اهل جو انفراد **ششم**
هفتم تقی غیب نخوت است یعنی هر چند از وی اعمال ثبات
 وجود آید باید که بدان مغرور نشود و موجب نکرد و اگر
 نخوت ملعون و مرد و دگر

ابراست هر که غیب کرد از ایمن تراست **یستم** تو بزم
 بهقام قرب و وصلت یعنی خانه دار ایجا روبرو صفت
 از رخ و خاشاک عیالی پاک سازد تا محکا و تیج سلطان عشق
 کرد و پر تو انداز تجلیات الهی که قلوب ایمانی دار الملکی
 شود و مادام که دل از غوغای تعلی پاک نشود نظر که محبت
 نخواهد **تو** تا دل از زنگ تعلی نشود صفائی حال از پس
 غیش نماید **حال** که شرایط که شرایط قنوت چند است کو
 هفتاد و یک چهل و شست وجودی و پست و در حدی اقام
 وجودیت **اول** اسلام **دوم** ایمان **سیم** عقل **چهارم** علم **پنجم** علم
ششم زهد **هفتم** روح **هشتم** صدق **نهم** کرم **دهم** مروت **یازدهم**
 شفقت **دوازدهم** احسان **سیزدهم** وفا **چهاردهم** یاری **پنجم**
 توکل **شازدهم** شجاعت **هجدهم** غرور **هجدهم** برزور **هشتم**
نهم طهارت نفس **دوم** علو مرتبت **سوم**
چهارم استقامت **پنجم** ثبات **ششم**

امر معروف **پنجم** نیکو **ششم** حیرت **اولین**
پنجم خدمت **ششدهم** حق **مبارک** **سوم** نطق **صوت**
سی خاموشی از روی و نشانی **سیم** طلب **حال**
 افتخار **سوم** صحبت **یکان** و پاکان **سوم** مشاوت
 با عقل **سوم** شکر گذاری **سوم** دست گیری **خلو** مان
سوم پیش **یکان** **چهارم** فکرت و عبرت **چهارم** عمل
 با خلاص **چهارم** امانت گذاری **چهارم** فی نفس
 و هوا **چهارم** انصاف دادن **چهارم** رضا **تقصا**
چهارم عبادت رضی **چهارم** غرور از ناهنجس **چهارم**
 بدایت بر ذکر اما آنچه از ان اقرار باید کرد **اول** خلقت
دوم کلام **سوم** کفایت **سوم** غایت **یکان** کردن **چهارم**
 مزاج **سوم** سخن **چهارم** سخن **چهارم** بسیار **چهارم**
 خلاف و عده کردن **چهارم** بیکد و مکر **چهارم** عادت
 صد کردن **چهارم**

جنت دنیا و زید بن **سیر دوم** در طلب دنیا حریص بود
چهارم اهل درویشی گرفتن **پانزدهم** غیب مردم
گفتن **ششم** سوگند بد روزه خوردن **هفدهم** طمع در مال مردم
کردن **هجدهم** خیانت و زید بن **نوزدهم** بهتان گفتن و از
نا دیده خبر دادن **بیستم** خور و **سی و یکم** ریبا خوردن **سی و دوم**
لواط و زنا کردن **سی و سوم** با مردم بد مذمت و بد اعتقاد
مصلحت نمودن کسی که این عقاید و یک شرط خیر ندارد و بی
قوت بد و زیست است و الله اعلم **اگر پسند که خرفه نشود**
چیزی دارد و بگوید **قوت** دلیل قیامت تا سالک از صفات خود
غالی نشود و صفات دوست باقی نتواند **قوت اولی**
تجرب است **دوم** قوت دلیل وفات یعنی نگاه داشتن و پند
ظاهر و باطن **قوت دوم** دلیل ترک و ماسوی است **اگر پسند**
خدا است بگوید **وکی** اصل **وکی** قولی اصلی از رفی
که خانی در طریقت نزر و ترک

۱۳ مست و غرقه حقیقت نیست **اگر پسند که فصدنا اهل قوت**
بگوید که اهل قوت است او را از ده خصلت پیاره
اول با حق صدق **دوم** با خلق انصاف **سیم** با نفس خود بقره
چهارم با بزرگان محبت **پنجم** با خردان نفقت **ششم** با دشمنان
نبضت **هفتم** با علما تواضع **هشتم** با حکما حکم **نهم** با دشمنان نجاش
دهم با جاهلان نجی موشی **اگر پسند که قوت** را با چهار چیز
بگوید درخت تاک که شجره طیبه است درخت بد است قال امیرالمؤمنین
کثیره طیبه افضلها ثابت و فرعمانی السماء **اگر پسند که در محبت**
و مناسبت میان درخت و قوت چیست بگوید خاک است
پنجه باشد پوستی شانی سانی برک و شکوفه سیوه و چمن
شانی برکی سانی پوستی سیوه پنجه نیست **اگر پسند که برکی**
که نام است بگوید درخت قوت که اصل است و بی آن
نشود و نماند آرد و سیوه و برکی نیاز و محبت همه
پنجه پاک است و اگر کسی را

در راه خدا تفتد کند و هر سال حاجی پاوه بگذارد و چون بداند
 نماندن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نباشد بوشی تمام
 و چون معلوم شد که پنج درخت قنوت تحت اهل بیت علیهم السلام
 بیاورد و دانت که **شاخ** و بی تواضع است و **برک** و بی برکت
بخت و بی پیریزگار است و **پوست** و بی ادب و بی سر است
و شکوه و بی خلق و لطف و **دیوه** و بی سخاوت و کرم است **اگر**
 که روت چست بگو خروست از قنوت چنانکه قنوت بیروت
 از طریقت **اگر پسند** که چون اصل طریقت است پرا این علم را علم
 قنوت گفته و طریقت گفته بگو برای آنکه هر کس را قنوت استقامت
 بر طریق طریقت نیست چرا که طریقت قدم بر قدم حضرت مصطفی
 مرتضی نهاده است و کرا قنوت آن باشد غیر از فرزند آن معصوم
 و شانزده در شان ایشان گفته اند **مصحح** اولین چون حسین
 و سپس آنکه هر کس که بگوید قنوت رتوت و توحید
 و شهادت و غیره قنوت نگوید

از معنی طریقت و آداب و ارکان آن گفته چند بیان کنیم
الفصل دوم در معنی طریقت و آنچه بدان تعلقت **اگر**
 که طریقت چو معنی دارد بگو طریقت در لغت راه است
 گویند قال الله تعالی و این گوشتها موا علی الطریقه لا تسبیحنا تم
 خدا قال رسول الله صلی الله علیه و آله الطریقه افغانی و در اصطلاح
 میرنی را گویند که مختص بود بسبک از قطع منازل و ترقی در معاش
اگر پسند که اصل طریقت چند خاست بگو به چند دم و قدم و کرم
 که هر یکی چو معنی دارد بگو دم معنی دم در کشیدن از نا یقینها
 و قدم معنی قدم نهادن در نا گردنجا و کرم معنی کار کردن و در
 و هر سه که ازین سه اصل یکی ندارد از طریقت بهر است **اگر پسند**
 که سخن طریقت گفتن را رسد بگو آنکس را که رفته راه فقر باشد
اگر پسند که رفته راه فقر گیت بگو آنکه غایب و باطن نمک
 شرح تمام عبار بود و در خطا هر او که در شهادت و غیره
 و بر باطن او و غیره شهادت و غیره

۱۴

دوم زند **اگر پسند** که مقامات طریقت چند است بگویم چهار
 چهل چهار و مجموع او در چهار مقام جمع است **اول** توبه چنانچه
 خدای تعالی میفرماید توبوا لی الله توبه نصوحا و توبه ده نوع است
اول توبه عامه از گناه **دوم** توبه باطن از خود بینی چنانچه اگر کسی
 حسنی رحم الله گفته است **شوقی** عام را توبه زکار چندی بود و خاص
 توبه ز رویه خود بود و گفت پری کا ندین ره پشواست توبه کن
 از همه چه آن غیر خداست **دوم** خوف کاهه الله تعالی و خائفان
 آن ششم مؤمنین رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و مؤمنین
 که هر که از خدا ترسد نه خیر از وی برسد و هر که از خدا ترسد
 از همه بترسد هر که از او زور و خوف است فردای قیامت
 خواهد بود که لا خوف علیهم و لا هم یخفون **سوم** هر که در توبه
 امین باشد هر که او بنده است از او شش گنم **چهارم** جهاد و
 وانی و جهاد و جهاد و شریت جنگ کردن است
 طریقتی جنگ کردن است

شیطان و این را جهاد اکبر گویند چنانچه رسول فرمود که جنگ
 الجهاد الا صغیر الی جهاد الاکبر و پیر روی گوید **نفس** انی شریک
 کینتم محضم برون مانده از ان حصصی لکراهه و درون کنشین
 کار عقل و هوش نیست **شیر** باطن سخن و فکرش نیست **دوم** جهاد
 سن جهاد الا صغیریم این زمان اندر جهاد اکبریم **چهارم** صبر قال
 تعالی و اصبر و اما صبر کلام بالله صبر که در جهاد است چنانچه حضرت
 رسالت پناه میفرماید که الصبر قتلی الفی من صبر که بر کسی نشیند
 انوم کرده باشد که صاحبان بیت انده کافال الله تعالی فاصبر کما صبر
 اول النور من الازل **پنجم** بکده و بر کج منصف و صبر است در
 از کس که گفت و صبر است پس هر که درین چهار مقام که گفته شد
 باز ایستد چهار رتبه و چهل و چهار مقام و طریقت او را مایل باشد
اگر پسند که احکام طریقت چند است بگویم **اول** موقت **دوم**
 سخاوت **سیم** توکل **چهارم** تفکیر **پنجم** صبر **ششم** یقین **هفتم**
 که ارکان طریقت چند است بگویم

زهد چهارم تقوی **پنجم** رضا **ششم** اخلاص **اگر پرسید** که اینها
 طریقت چند است بگوشتش **اول** آموختن از علم شرع آنچه بزرگ
 فرض است که طلب علم و ریاضت علی کل مسلم و مسلمة **دوم** علم
 رسانیدن که علم بی غلبه و ریاضت بی میوه و پیر غیبت بی رغبه
سوم با علم اگر عمل کنی شایع بی بری **چهارم** با خلق خلق و درین
 قال الله تعالی و انما اعلی خلق نظم منتهی محمد بن علی **پنجم**
 خوبی یک اردادت از هیچ دیگر کون بهش خوبی یک اتی دانی
 از سر چه واری خوشتر است **چهارم** در ریاضت کشیدن آینه
 دل بصیقل جا مدت روشن کرد و عکس انوار جمال خود
 بنماید چنانکه گفته اند **مت** تا دل بصیقل تجرید مصفا نشود چهره
 دوست و ران آینه پیدا نشود **ششم** پوسه ذکر حضرت خداوند
 بیل و جلالت گفتن قال الله تعالی و اذکر الله کثیرا اعلکم فقلوبی بنار
 رسا را بکشید تا باشد رسا گری یا پدید حضرت رسول ص
 لا اله الا الله فاضلترین ذکر با کلمه طیه لا اله الا الله

بنظر اهل الله رسانیدن شاید خواری اهل دل کردن و از دل
 مروی یا بد که بزبان گفته اند **شهر** تا نیفتد بر تو مروی را فطرت
 خویش کی یابی خبر **اگر پرسید** ایچیکر کدام است بگو آنجا است
 علی فرموده و آن میت و نه کار است بعد از وفات
 نوع **کاف** آه است کی ظاهر بر ریعت و باطن بحقیقت **پنجم**
 نمودن **ت** تقوی و زید **ت** ثواب کلی بکار کردن **ت**
 حقیقت خاطر بستن **ت** حلال کرام فرق کردن **ت** حلال و حرام
 شعار نمودن سخن و دلیل بودن و مسرطالبت را باطن و رسالت
 ذلیل بودن و در شیم خود و از خود ما حساب کردن **ت**
 قوت کشیدن ز زیارت قلوب و قهور عبادت کردن **ت**
 نیکه داشتن **شهر** سکر گزاری حق و غلاتی کردن **ت** مدق و مضبوط
فرض صایع کردن اوقات و دوست غیبت داشتن **ت** باطنی از نظر
 دور کردن **ت** ظلم و ستم بر یکس و انداختن **ت** غلام دوست داشتن
 و با علم داشتن **ت** غیبت خلق ناکردن و خود را

کردن و بقا و مراد مقرر زندگانی نمودن **ف** قنات را
 سپرای حال و سبب یار کار خود ساختن **ک** کمال معرفت
 بقدر طاقت بشریت حاصل کردن **ل** لوازی و لنوار و
 جری برافزایش **م** حالت قبول کردن **ن** نیازمندی
 کس نمودن **و** وفاداری و در نمودن و عقود و خلقی
 آوردن همای کردن با همه کس و طریق رستی و درگی
 و دگاری نابودن **ل** لال بودن از سخن شش و دروغ
 و زبان برستی جاری کردن **ی** یاد خدای تعالی و استغفار
 خود ساختن **ک** که طریقت بخند خیر تمام می شود و بگوید چه
 ذکر داشت **ک** که در خدمت سید طاعت **پ** پیغمبر و در خدمت
ش شفاعت **ج** جنت **ن** نسیم **ن** نسیم **ن** نسیم **ن** نسیم **ن** نسیم
 که ایمان طریقت چیست بگوید به صورت **ک** که طریقت
 است که در دست و راست گفتن **ک** که رکوع طریقت
 خداست گفتن **ک** که بخود طریقت است **ک**

سخن تمام گفتن و با عیار مردان دست آوردن **ک** که
 بیان شریعت و طریقت و حقیقت به معرفت بگوید
 هر سه بهم یار باشد و بطریقت نتوان رسید **ا** الابرار و طریقت
 نتوان رسید **ا** الابرار و طریقت **ا** الابرار و طریقت
ا الابرار و طریقت **ا** الابرار و طریقت **ا** الابرار و طریقت
 و حقیقت است که او را پنی **ج** جواب **ک** که شریعت اقوال بگوید
 و طریقت افعال است و حقیقت احوال است چنانکه در
 آمده الشریعة اقوالی و الطریقة افعال و الحقیقة احوالی **ج** جواب **ک**
 شریعت روشن است و طریقت کوشش است و حقیقت
 است **ج** جواب **ک** که شریعت نشان است و طریقت بیان است و
 حقیقت بیان است **ج** جواب **ک** که شریعت حرمت است و طریقت
 خدمت است و حقیقت محبت است **ک** که شریعت محبت است
 بگوید که شریعت و طریقت یعنی معبد است و خاک کردن و طریقت
 قنات یعنی از خود و از احوال خود بگذرد

یعنی از باطل بریدن و بجای پوستن **اگر پسند** که تا وقت
 کدام است بگو الحمد و هو الله **اگر پسند** که نجات طلب کلام
 بگو المصطفی رسول الله **اگر پسند** که قنوت طریقت کدام است
 بگو المذنبی ولی الله **اگر پسند** که آب دست طریقت چیست
 بگو آب دست حساست آب روی طریقت باید گفت
اگر پسند که آب روی طریقت چیست بگوید **اول** انگوته
 ترو در ویشان زد و **دوم** اگر پوسته با طهارت باشد **اگر پسند**
 که حرف شریعت و طریقت و حقیقت اشارت بکند
 بگو شریعت پنج حرفت **ششم** شریعت شرط عبادت بی
 آوردنست **هفتم** شریعت یکدل بودن روا از ناروا
 نشستن است **و هفتم** شریعت یکدل بودن است در اعتقاد
 شریعت علم و فروع است **و هفتم** شریعت تقوی بی
 نیست اما طریقت پنج حرفت **طریقت** طلب محو
 نیست **برهبر** برسد **طریقت** نفس

۱۸ حاصل کردند **طریقت** قرب حق طلبند طریقت
 توحیدی تمام فرمودندست بجانب حق و با یکسو رفتن از خلق
 حقیقت پنج حرفت **طریقت** حقیقت حضور دست در یاد کردن
 حق **طریقت** قدم در یادیه تجرید نهادنست **طریقت** حقیقت
 شد نیست در باور تفرید **طریقت** حقیقت قدمستی مجازی
 از قدم تعین برداشتن مانظر بجهتین شیبانش و ده شود **طریقت**
 حقیقت توحید فی الجلال که مرتبه آخر است از مراتب
 مطمح نظر است ساختن و این با تزد و صفت که از حرف
 شریعت و طریقت و حقیقت یکدم هر سه که موجود باشد
 مردی کامل محکم بود و ارشاد طریقت را شاید و او را
 که قدم بر سه بجای نهی نهد و الله اعلم **نصل** **سیم** در بیان
 تصوف یکی از مقامات طریقت و اختلاف کرده اند
 که این اسم جدید است یا قدیم بعضی بر آنند که این اسم
 بعد از زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

زمان شریعت آن حضرت جامع را بر شرف ایشان
 مشرف بودند صبحا کفشد و بعد از آن طایفه را که سعادت
 مصاحبت صحابا مستعد شده بودند تا بعین لقب دادند
 و گروهی را که قدم بر جاوه متابعت تا بعین نهادند تبع
 کفشد و بعد از آن تفاوت در مراتب برید آید چنان
 که فرید استقام با مردین شریعت و زیادت غنائی با
 فقر و طریقت بود در میان خلایق منفرد و تفرّد گشته و با هم
 تصوف ستمی شدند و قومی بر آمدند که این اسم پیش از حضرت
 بوده برای انکه در کتاب کشف المحجوب آمده است که کفر
 رسالت پناه نمود و من سمع صوت اهل التصوف فلا
 یؤمن علی و غایم کتب عند الله من النافلس نهی هر که دعا
 اهل تصوف شنود بر دعای ایشان آمین نگوید نزدیک خلق
 از جمله خافلان باشد پس معلوم شد که نام تصوف در زمان
 و قبل از ایشان اینقدر بوده و در کتاب

۱۹ اهل الصوفیه نقل میکنند که **ان** کسی او را صوفی کفشد شنبه
 و آنچنان بود که آدم صوفی الله را در پیر بوده روزی ایشان
 طلسم فرمود که خدای تعالی حکم کرده است که طلال خورید و یک طلال
 مشغول شوید بیاید هر یک یک شنبه بکینند نه تن از فرزندان
 آدم گشت بسیار کردند و شنبه عدله فرمود که ایشان
 کتب دنیا اختیار کردند پس کتب دین بسیار یکم پس کفشد
 گرفت و عبادت مشغول شد و هر عمل حکم ملک جلیل علی الله
 از مشیت صوفی سبزیار و در روی پوشانید و ملائکه گزین
 وی می آمدند و چون با سمان میرفتند صفت او را با فرشتگان
 می گفتند که صوفی بعد از الله فی الارض یعنی شنبه پوشیت که خدا
 عبادت میکند و در زمین پس این اسم از روزگار شیت علیه السلام
 مشهور شد در حق شنبه پوشان و همه که شنبه پوشان می کنند
 او را اهل تصوف می کنند بواسطه انکه تصوف تفضل شده بود
 تکلف را در تفضل مدخل تمام است

اتوال صوفیان صاحب کمال اندیش را از تصوف می گویند
و بزرگان اینجا گفته اند الصفا ولایة والتصوف حکایة و چون
این مقدمه دانسته شد دور نمکته در باب تصوف و صوفی
بر سبیل سوال و جواب نوشته می آید **اگر پرسید** که تصوف
چست بگو این را جواب بسیار گفته اند و ما از جمله حق جواب
ایراوی کنیم **ان** تصوف گفته اند العلوی خلق سنی والعلی
عن کل خلق و فی معنی تصوف تجلید است باخلاق حمیده
و اوصاف پسندیده و تجلید است از اخلاق ذمیره
بخصال ذمیره و سالک متخلق باخلاق رحمانیه و متصف بصفتها
نورانیة نشود و صفات او که ظلال صفات الهی است بیکدیگر
محو گردد و بقای ذات صفات صمدیت و هویت اند
حق یقین او نشود و بنیت تصوف معبودت و تمت صفات
و تصوف نتواند **بیم** گفته اند تصوف بعبودت روح است
و بی نصرت **بیم** گفته اند تصوف

۳۵
خضوع و تشوع ارکانت در طاعت نصرت و بیان سبک
کردن تقدم مجاهدت در طریق معرفت **چهارم** از صدق ال
محمد علیه السلام منقول است که ذکر تصوف در صحبت **بیم**
روی بخاطر آن کرد که مالکم و التصوف شمارا با تصوف چه کار است
تصوف را کسی داند که دلش بر پیوسته است و بر شش تن باز
بسته نشد یا امام ما را بهره ده از معنی تصوف و مود که الله
ترک الدعوا و کتمان المعنی تصوف ترک دعوی کردنست و نه
از مردم پوشیدن یعنی تار و از دعوی نکرد و بخی رسد تا
معنی خود را پنهان ندارد از تصوف نفسی نیاید **بیم** تصوف
لطف اشارت و حسن عبارة **ششم** تصوف خارش و
تقر است در طلب نیای و غریزه داشتن **اگر پرسید** گفته اند تصوف
همه ادب است و هر که یکی از او آب تقر ننهد آن کس از
تصوف خبر نام نینداند و ما درین رساله علیحدہ یک باب اهل
طریق ایراد خواهیم کرد **اگر پرسید** که

بر خود ننهادند چند کز تسبیح گوهر کرده **اول** متصرف و او
 است که برای مال که پایمال حسوس و بخت جاه که دست
 فرسود هر کس است بسته بدویشان کرده باشند و از هیچ
 با خبر نبود و در حق چنین کس گفته اند **بیت** نازقه ره صدق و صفا
 کافی چند بد نام کنند که نمانی چند **دوم** متصرف و او
 که بجا هدایت راهیست و در بر یا ضلالت سلوک میکند تا باشد
 که بر منزل مقصود رسید **سیم** صوفی و او آنست که از خود دانسته
 و بخت باقی از قبضه طبایع رسته و بختیست لغایق پیوسته و
 گفته اند صوفیان در قسم اند معاشران و مشرمان و محققان
 اما معاشران قهاریان و دوستان از این طایفه اند و ایشانرا باید
 وادی تمام است که بحکم الموضع من ائمت خود ای قیامت مان
 کرد و مشهور شوند اما مشرمان آنها اند که برسم و صورت و
 فرامیند و نظایر عقیده احوال اقوال ایشان کنند و بیاطلاع
 باشند و اویم زبان حال میگوید که رنگ

۲۱
 آیم مرا از ایشان شنیدند و در بدشام مرا بدین سخن شنیدند
 نیز بحکم من شنید بقوم فموتهم و دوریت که از فیض ما زین
 نصی یا بنده اما محققان ایشان شجاعتی اند که صوفی و صفا
 و بی غشند نفس طعم حفا و نسی را بنده از دنیا و سلوک کنند
 بر طریق حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله **اگر** صوفی چرخ دارد
 بگوید معنی صوفی بسیار سخن گفته اند و اما از انجلیح و به ایراد
 کنیم **اول** گفته اند صوفی که بظاهر سر نبده باشد و معنی آزاد یعنی
 خود را بر طاعت و عبادت و خدایت وقف کرده باشد بآنچه
 بندگان و باطن خود را از تمام علایق پاک ساخته باشد چون از اد
 مردان **دوم** گفته اند که الصوفی لایک و لا تمک صوفی آنست که هیچ
 در بندگی نیاید و وی در بند هیچ چیز نباشد و این دو کلام
 بدو مترادف است یکی افلاس که بنده مطلقا از غفایات شریعت
 شده باشد و یکی حریت و آن اشارت است بر آنکه سلوک از
 ذاتی خود باز بسته بود و بنده و آزاد

عبد السلام پرسیدم که صوفی کیت گفت آنکه سر او صوفی باشد
و عقل او کافی باشد و دل او مویده محبت وانی باشد **چهارم** گفته اند
صوفی آنست که ظاهرش از کدورت علایق برکشت و
طنش از فکر و آیات الهی طمان است و در دیده بختش زرق
یک نیست **پنجم** گفته اند که صوفی آنست که آنچه بدیم یافته باشد بصم
آبی شسته باشد یعنی از تبه علم یقین بر پایه صین یقین ترقی
و مقرر است که کلام الطیفة بلا نظام الشریفة لغو **ششم** دل در پی
اصل و فرع بیدار **دو** دست چراغ شمع میدار **هفتم** که
چرا این طایفه را صوفی گویند بگویند این را نیز پنج جواب است **اول** آنکه
ایشان در وصف اول یعنی پیش افتاده اند از مجرای ساکنان و
القایقون و البکالمقربون و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده سیر و ابساق المقربون **دوم** گفته اند که ایشان تولا با صاحب
مکرمه اند و احبب صوفی کرده می بوده اند از اعمال و نبوی لغو
انفال نموده اند و در روز در سیر حضرت

۲۲
بهری برنده بار و بهای زرد و دهناسره و صبح و شام بزرگ
ملک چهار مواطبت میکردند چون سلمان ابو زر و مقداد و مانند
ایشان پس صوفی آنرا گویند که چون اصحاب صفه از همه علایق
دل کشیده اعراض نموده اند و از روی حضور خاطر بطاعت و عبادت
توجه فرموده اند و هر اگر چه بقانون خیریت راست نیست چون
اکابر بر باری و آن تزیین صفات بیان فرموده اند هر سه را **ثانی**
آنرا ایشان از قبل لازم بود **سیم** گفته اند اشتقاق این اسم از
چون بر دلهائی ایشان صفات است ایشان را صوفی گفته **چهارم**
گفته اند اشتقاق این نام از صفوت است و صفوت خلایق
خیر را گویند **پنجم** که صفوت است خوانده اند و در توریث است
ششم صفوت الرحمن خوانده اند پس این جماعت را صوفی بگویند
آن گفته اند خلاصه خلق ایشانند **پنجم** معکفان سرم کبریا **ششم** زول
صورت کبر و ریاضاتشان باط قدم **هفتم** راه ایشان
عدم **پنجم** و این قول صحیح است

کسی بر امون آن کرد و در **کلمه** یکدل و دوستی ناید خوش
صوفی اشارت بوقایسه یعنی سر خود را چنان نگاه دارد که
دست غارت شیطان نرسد و مراد از این مرتبه اخلاص است **شعر**
هر که با خلایق قدم نیرزد عیسی دقت است که دم نیرزد **مصرع**
اشارت بقبض گرفتن و قبض ساینده یعنی از بالا تر خود غایب
گردد و در از خود غایبده رساند چنانکه گفته اند **پند** از برکان
ستفهم با و روشن بگردد عالم بخصل را هم صا و هم وارم
چهارم صوفی اشارت بر یقین که نهایت مرتبه کشف است چنانکه
خدای تعالی فرموده و اعبد ربک حتی انک الیقین و در نزدیک
حضرت رسالت پناه صفت عیسی میگردد که او بر آب نرفت
حضرت ص فرمود که توانی داد یقینا تنشی علی الکوار یعنی اگر کنی
زیادت می بود قدم چنانکه بر آب می نهاد و میرفت هر آینه
و می بود برقی و این معنی اشارت بیقین خود میگردد که
دست غارت شیطان نرسد و مراد از این مرتبه اخلاص است **شعر**

۲۴ فرمود کشف العطاء از دوست یقینا پست دارد و مرتبه یقین است
کار او تمام شد و اینجا گفته اند **شعر** پای برقرار یقین بر شود
سنگ به پندار یقین ز رشود را یقین جوی مهر حاصل نیست
سوارک ترا زین نترس و در باب صوفی و تصوف غیر از این
گفته اند و این سخن احتمال آن کنند برین قدر تخم باید کرد و بر آگاه
وین گفته اند **شعر** علم التصوف علم لا تقادله علم شیئی مساوی
ز بوی **پند** طلق خوش برای غایب این گفته شد لا برم آغاز کرد
افتخار **مفصل چهارم** در بیان فقر و ادب و ارکان آن بگو
فقر جوهریت از کان ولایت پروان آمده و انحراف است
بهایت تا باشد و در صفت فقر همین گفته پس که فقر سید عالم
با فقر عالم و آدم با او است فقر فخری کند چنانچه فرموده که الفقر
فخری و فقر و حضرت خداوند تبارک و تعالی در قرآن صفت فقر
بارت می کند آنجا که میفرماید لفقراء الدین احصوا فی سبیل الله
آخرالایه و جای دیگر میگوید لفقراء المهاجرین

از دوست رسد بدان قانع باشد بقا که از صفات خود
فانی و بصفات حق باقی باشد **پنجم** که انوار فقر خیزد است
اول از ایم صدق **سیم** طاعت **چهارم** شکر **پنجم** صبر **ششم** محبت
ریاضت **هفتم** معرفت **هشتم** اطمینان **نهم** که از طریق فقر خیزد
صفت است بگوید **اول** علم **سیم** عدل **چهارم** پاکیزگی **پنجم** پاکیزگی
ششم خوار گردی **هفتم** ستر پوشی **هشتم** توکل **نهم** مددکاری **دهم** ترک خوار
از پنجم که اول قدم در فقر گام است بگویند که بی نیاز بچیزی
نیست **از پنجم** که کلید در فقر چیست بگویند و انابت و توبه و ادا
حاصل نشود در خانه فقر بروی کس کشاید **از پنجم** که ارکان توبه چند
بگوید **اول** استغفار بزبان **سیم** پشیمانی بدین **سیم** عزیمت و بر کردن
که عسر کر بر سر آن گناه نرود **از پنجم** که محرم است که بود بکس
و اعتقاد **از پنجم** که فقر بچیز تمام میشود بگویند نیکو برای آنکه خلق دارد
مستغنی و دیگر که در فقر بکار آید هم دارد و بواسطه این سنی
چه در تمام در کانی فقر موجود است خلق

موجود است زیرا که جایی که خلق است لازم است که علم باشد **۲۹**
و همه کجا که علم باشد لازم است که زهد نیز باشد و همه جایی که زهد
لازم است که رضا نیز باشد و همه جایی که رضا بود لازم است که خلوص
نیز باشد پس اصول و ارکان لازم خلق است البته در و شش باید
که بگویند اخلاق کوی از میدان عاشقان بر باید **از پنجم** که سرای
فقر خیزد است بگوید و از **اول** رسیدن از ختم جدای تعالی **از پنجم**
بودن بر حق خدای تعالی **سیم** مشتاق بودن بقا جی خدای تعالی **از پنجم**
دوست داشتن دوستان خدای تعالی **سیم** عزیز داشتن انکس را
که خدای تعالی عزیز گردانیده است چون نونان و دشمن داشتن
دشمنان خدای تعالی **سیم** خوار گردانیدن از آنکه خدای تعالی خوار
گردانیده است چون منافقان **سیم** مشا و رة کردن با بر آن **سیم**
کردن استخوان **سیم** دل را از حسد پاک داشتن **سیم** ز بار از سهو و غفلت
محافظت کردن **از پنجم** که از مال کس منقطع است **از پنجم**
بست بگویند **از پنجم** که در فقر است

فقوحیت بگوشت **اگر** که کج فقوحیت بگوشت **اگر** که کج
چیت بگوشت **اگر** که کج فقوحیت بگوشت **اگر** که کج
فقوحیت بگوشت **اگر** که کج فقوحیت بگوشت **اگر** که کج
چیت بگوشت **اگر** که کج فقوحیت بگوشت **اگر** که کج
فرزند ان او **اگر** که کج فقوحیت بگوشت **اگر** که کج
چیت بگوشت **اگر** که کج فقوحیت بگوشت **اگر** که کج
که شریعت فقوحیت بگوشت **اگر** که کج فقوحیت بگوشت **اگر** که کج
کس حلال **اگر** که کج فقوحیت بگوشت **اگر** که کج
کفته اند **اگر** که کج فقوحیت بگوشت **اگر** که کج
اول نادر و کافیه **اگر** که کج فقوحیت بگوشت **اگر** که کج
ترک که **اگر** که کج فقوحیت بگوشت **اگر** که کج
بچه خراست **اگر** که کج فقوحیت بگوشت **اگر** که کج
اشارت **اگر** که کج فقوحیت بگوشت **اگر** که کج
تعلیم آورده است **اگر** که کج فقوحیت بگوشت **اگر** که کج
پنج است **اگر** که کج فقوحیت بگوشت **اگر** که کج

۲۷ برون **اگر** که کج فقوحیت بگوشت **اگر** که کج
تحتاج را گویند و در اصطلاح اهل طریق فقیرانرا گویند که حق فحاش
و از غیر او مستحق **اگر** که کج فقوحیت بگوشت **اگر** که کج
کدای انگشت که دنیا ترک او کرده باشد و در ویش کسی است که او
ترک دنیا کرده باشد **اگر** که کج فقوحیت بگوشت **اگر** که کج
فقر اشاره نفاذ به رسانیدن هر نوع که تواند بدست آورد
دست فقر اشاره قبول بلا و عطا است یعنی هر چه از دست آید
از ابدل و جان قبول کند اگر بلا باشد و اگر عطا فقر اشاره
یعنی در کار خود پنا باشد و دیده بهیشت بصغای عقیدت خود بخند
یورای فقر اشاره بر هم و شفقت یعنی بر همه کس مهربان باشد
و بمقداری که نهد و رهنه شفقت و بیخ ندارد **اگر** که کج فقوحیت بگوشت **اگر** که کج
اشارت بچه خراست بگویند یعنی را بجهت شاه شمس انوار کونین
تعلیم آورده است بدین صورت **نظم** در ویش که در دست
پنج است **اگر** که کج فقوحیت بگوشت **اگر** که کج

پس پنداری چون تواند رفت **و در** همچنان که در راه صورت
قطع الطریق بسیار ندی بدرتی توان رفت **پت**
غول مسزن بی است در ره دین پی غولان بی خبر
و در در راه صورت عقیبات بسیار است در روش
طریق ز عقیبات مرت از آفات و شبهاست
پس بجهت پرورش احتیاج شد تا بهلات ازین عقیقات
بر **و در** است که اگر قصوری و تقوری در رفتن
ساکت بدید آید و در ملک طریق نیستی در دردی
می باید که نیازان نعمت او را در کار آید تا راه بسته
و در چنانکه در راه غرض را دفع کند بچنین در راه
معنی غرض اراض برزاج ارادت ساکت غرض می شود
تا مزاج ارادت ساکت و عقیدت او را منحرف سازد
می باید که طبع القلوب بود و بهشت و بهشت
کرد و اند **و در** از عقیبات نایشها

و واقعه ای وی نماید در راه طریق چنانچه در راه صورت
سازد عجب و غریب پیش می آید و اگر پیری نباشد که غایت
و واقف و سالک اطوار او را از ان عجایب و غرایب
خبر دهد کاری از پیش **و در** است که اگر کسی خواهد
که بر درگاه پادشاهان صورت در وجه مرتبه یا بدی
یکی از مقربان سلطان آن معنی دست نهاده اینجا
بزرگوار گاه بنوست و ولایت باشد آن صورت
وجود گیرد پس بچنین وجه روشن شد که در طریق
طریق شیع کامل احتیاج است و در شوی معنوی بین
حال اشارتی است آنجا که می نماید **پت** پرتابین
خلقان سیر ماه خلق مانند اند سپهر ماه بر نورانی
نخست که کند تا سخن هم نور را همه کند بر نویس احوال
بر راه دان بر را بکین و عین راه دان **و در**
خراپیشنی بر آنکه در راه طریق

میله نهاده تا که تا به نظر از ابرو و اند زرق و برق
سازند پس کسی را بر پیری باید کرد که شرط پیری
ارکان و معیاد آن دهشده باشد و حاصل کرده چنانکه پیر
گوید **پست** چون سی و بیست و دو می شود پس هر کس
نشاید و او دست **کج** که شش بر معنی دارد بکوشش و پیرت
پیر را گویند و در مصلح اهل فقر شش کسی را دهند که خود
کامل باشد و تواند که دیگر را کمال رساند و شرایط و ارکان
شش دانند **کج** که شرایط شش و هر یک که فتن خدیت
بگویند شش طمی باید تا کسی بر کامل باشد و مرید تواند گرفت
اول اگر اعتقاد او پاک باشد تا مرید بواسطه عقیدت او از
راه راست نرفته **دوم** باید که بقدر ضرورت علم شریف داشته
باشد و از علم فقر و طریقت بهره مند بود تا بهر مشکلی که مرید
پیش آید حل کند **سیم** باید که با عقل معادی عقل معنوی داشته
باشد و مرید بشرط استادی تواند که در **چهارم**

باید که منجی و جوهر خدای باشد تا مرید را از دغدغه ماکول و ملبوس
ضروری فارغ تواند ساخت **پنجم** شجاع باید تا از مدلت
خلق رفته ایشان نیندیشد و مرید را قبول هر کس و گفتند
ششم عقیق القس و پاک دامن باید که بنا حرم نظر نکند تا مرید
از وی در مکان نه افتد **هفتم** عالی مرتبت باید که بدنیاد اهل
دنیا باشد که کند و طمع از مال مرید بریده باشد **هشتم** ششقی باید
تا در شش مریدان مرتبت فرو نکند و **نهم** حلیم باید تا بهر حرکتی
بگردد **دهم** صاحب خلق باید تا اگر از مرید حرکت که بطریق راست
نباشد در وجود آید عفو را کار فرماید **یازدهم** خوش خلق باید تا
و محبت او در شش خوی نشود **دوازدهم** صاحب ارشاد باید
تا از خود باز گیرد و بهرید رساند **سیزدهم** کریم باید تا مرید را
از فواید بهره مند کرد و اند **چهارم** متوکل باید تا مرید را پرورش
تواند که از **پانزدهم** صاحب رضا و تسلیم باید تا هر که از خدا خواهد
بهریدی الهی و در او هر که خواهد

زیادت عرض نمایند **نهم** باید که باو است و در باشد تا مردن
جرت زندگانی کند **دهم** باید که ساکن و ثابت حال باشد و
تجمل نماید تا با مشکلی در مرید تصرف تواند کرد **یازدهم** باید که
تا مرید را از دشمنی در خاطر باشد و سخن او را بجل قبول سازد
دوادم باید که مودت باشد در خلوت و تا مرید در غایت حضور
او ادب نگاه دارد **سیزدهم** باید که خدمت پرورش کرده باشد
تا هر چه از پروریده باشد با مرید بکار برد **چهاردهم** اگر که ارکان حیاتی
بگوشت **اول** معرفت کامل معنی خود را شناسد تا از غیبت
حق حاصل کرد که من خوف نفقه فقیر عرف **پنجم** عرف تمام
باشد که چون نظرش در مرید افتد داند که از چه می آید و او را
چکار باید فرمود که انقواء فرشته المؤمن فانه منظر نورانی است
قوی بکمال که چون مرید بقیه در ماند بقوت معنوی تواند که او
و از آن بر ماند **هشتم** استغفای تام که حاجت خود بفرود آید
از روی باری بر طرف باشد و بچکس

۳۱ بواسطه مال و جاه و منصب دنیا تنظیم کند **ششم** رستی و دوری
که سخن حق از بچکس باز بگردد و در سخن گفتن میل و مدار کند
هفتم شغلی بغایت تا مصالح مرید و همه مسلمانان بر مصالح خود
دارد **اکتیزم** که سبب است که ارام است بگو آنکه مرادات بکلی از
دل وی سبب کرده باشند تا مرید را مراد تواند داشت **اگر چه**
که او بجا نشینی چند است بگو **اول** آنکه مرید را ابر جمع کند
معاصی و نامی بر ماند و بچکس او را دوستی است شغول سازد
دوم آنکه مرید را فرماید باید که بجای آورد و بهای هر
مرید را نهی کند خود نیز ترک آن کرده باشد **سوم** آنکه خود را چون
راستی داند و مرید از او چون مرید بهیچ نوع در می نطفش را
تفصیر نکند **چهارم** آنکه در مال مرید بکسیت خود تصرف نکند و در کار
خود بکار نبرد **پنجم** که سبب است بشینی چند است بگو **اول** آنکه با
پند و به تا تواند نه ببارت **دوم** آنکه بر وفق نادید کند تا از
بمنف **چهارم** که اصل بشینی است بگو **اول** آنکه

شریف مصطفی و زوجه فرزند آنحضرت و اعتقاد کردن بولایت
علی مرتضی علیه السلام **اگر چه** اثبات شیعی حجت بکبریا و مایل دینا
بودن یسعی بسیج نوع تغیر و تبدیل بخود راه ندهد و همه خبر را
تخل کند **اگر چه** که میزان شیعی حجت بگویند هر که از هر حق
قبول کند از هر حق رد کند **اگر چه** که کمال شیعی حجت بگویند نظر
محبت بر بنیاد اهل آن نکند **اگر چه** که نور شیعی حجت بگویند
برید را از ظلمت کفر و شرک خفی بر نماند و بر منزل هدایت
و سرمد بجات رساند **اگر چه** که ادب شیعی حجت بگویند نظر
خیانت بچکس نکند و بر همه شفق و مهربان باشد **اگر چه** که بر حق
کینت بگویند شش نپند از مرید باز ندارد **اول** اکر هر که
بر خود کو طمع دارد بدارد **ث** **اگر چه** که از خجسته
کو طمع دارد یا دشمن **ب** هر که با بدان نبیند کو طمع دارد
سعدی دین **ج** هر که گوش خود را نشاند در روح و عینت
و شناسایی **د** هر که حلاوت دنیا در نیت

کو طمع دارد حلاوت آخرت و طاعت **ه** هر که نشنود **۴۲**
حق در یافت که حجت کو طمع دارد نشنود **و** **اگر چه** که اول
کس که بر سجا و دشمنی نشنود که بود بگوشت بنی علیه السلام که دینی
که فرزندان آدم صنی الله بکینت مشغول شدند شیت علیه السلام
کوشه گرفت و بطاعت مشغول شد آدم علیه السلام در دست
خانه عبودیت با طاعت و نیت بکینت شیت علیه السلام در دست
خانه عبادت سجاده طاعت بکینت **اگر چه** که بر چند است و چند
مقام دارد و بگویند کمال کت و شت مقام دارد تا پیری و پرا
ثابت باشد **اول** مقام تا بیان و سر توبه کاران آدم است
چنانچه تنافس و قتل آدم من ربه کلمات قباب علیه
محلی که آدم را از بهشت بدینا و ستاند و دینت سال میکش
تا توبه او قبول شد پس سر که توبه کار است او از روح آدم
صنی الله بهره دارد **ب** مقام غایبان و سر این طایفه است
که خدای تعالی را چندان عبادت کرد که در راه

شدند و خدای تعالی او را با آسمان بر دستان چو سیف میاید و فریاد
 مکانا علیها هر که بدست از فیض در پس نبی علیه السلام بوده
سیم مقام شاکران و پیش از شکر گویند نوح نبی الله است
 علیه السلام چنانچه خدای تعالی میفرماید که این کان عبد الشکور
 و شکر گفتن نوح علیه السلام چنان بود که چون طعام خودی
 گفتی الحمد لله و چون آب آشامیدی گفتی الحمد لله و چون جام
 نو پوشیدی گفتی الحمد لله و چون سوار شدی گفتی الحمد لله
 پس هر که پوسته شکر گوید از روح نوح نبی الله علیه السلام
 بهره مند باشد **چهارم** مقام حجاب و پیشوای این جاغت ابراهیم
 خلیل است که خدای تعالی او را بدوستی خود برگزیده و چنانچه
 فرموده و اتخذ الله ابراهیم خلیلاً و دوستی ابراهیم صلی الله
 علیه و آله بود که محبت حق در آتش سوزانش انداخته از آن
 دود نشیند تا بروی کل دریا نشیند و جان و مال و فرزند
 و هر چه در دنیا بود از محبت حق نماند از رو

۳۳
 ابراهیم خلیل با نصیب باشد **پنجم** مقام راضیان و مقیدین
 این جاغت اسمعیل عمیر است که یکشش خود را چینی
 و از خدای را که در دنیا چنانچه خدای تعالی میفرماید یا نبی
 ما نؤثر پس هر که اهل رضا و تسلیم است از معنی اسمعیل
 دارد **ششم** مقام صابران و اهل صبر همه در دایره ایست
 صبر زنده که آنقدر تحمل و سبکی است که او را در پلای او برود
 دیگری نبود چنانکه حق تعالی میفرماید انا وجدنا ما صابراً انما نعبد
 ربنا هر که اهل صبر و تحمل است از حقیقت ابرو علیه السلام
 نصیب یافته است **هفتم** مقام زاهدان و سرزاهدان و عیسای
 بود که هیچ چیز از وی الوده نبود و سبب این تجرد و خلایق
 او را با آسمان رسانید چنانچه فرموده بل رفقا الله الیه پس هر
 زاهد بود و روی از دنیای بگرداند از دم عیسی علیه السلام با چرخ
هشتم مقام غار فان و سید و سرور و محقر و بهتر همه غار فان
 و عاشقان حضرت رسالت است

فرمود انا انزلکم برقی حس که دم از عرفان زنده نشی ^{سبح}
مهره نهادت و حس که سر این پشت مقام ندارد وانی
و دعوی شیخی بر و حرام است **که** که چار یک که ام است بگو از
چهار **بر اهل** **د** بر یک است **د** بر تربت و او را بد تربت
گویند **سیم** بر تربت است **د** بر ارشاد است و بر حقیقی است
و دیگران فرغ اند اما چهار یک **سیم** که ام است که چون بر
نیل اندام بنارست قبول تو با دم رسانند گفت الله اکبر
سیم که نوح است که چون شتی او بر کوه خودی قرار گرفت
و چشم نوح بر زمین بی آب افتاد گفت الله اکبر **سیم**
یک که ابراهیم است که چون سیریل آمد و فدیه اسمعیل کشی از
آورد و گفت الله اکبر **سیم** که حضرت مصطفی است که چون در جنگ
بد رسرا بجهل پیش آوردند گفت الله اکبر و در ویشان در
خنده چهار نقطه الله اکبری آوردند و میگویند **که** که از ان
که از اعدا گویند هر یکی عده آن رکعت را

۳۴ پیشش باقی عرش افتاد نور حضرت رسالت را چون
تبدیل تابان که مفت آسمان از پر تودی روشن شده بود
گفت الله اکبر و یک که دیگر از چهار است چنانکه یاد کردیم و بعضی
گفته اند که یک که از جبریل و ابراهیم و اسمعیل مانده است که چون
جبریل پرسید و ابراهیم را دید کار در خلق اسمعیل نهاده و
اسمعیل را دید سر حضرت سپرده جبریل گفت الله اکبر الله اکبر
اکبر یک یک برای آمدن خود گفت و یکی برای توت بلن
ابراهیم که پیرا بدست خود توان میکرد و یکی برای جانروی
اسمعیل که امر خدا را کردن نهاده اما چون ابراهیم آورد جبریل
شنیدی که داد از خلق اسمعیل برداشت و گفت لا اله الا الله
والله اکبر و چون اسمعیل این صورت مشاهده کرد گفت الله اکبر
والله اکبر پس اگر کسی پرسد که یک که از کجاست برین دو
بیان می تواند کرد **که** که پران چهار رکعت عالم که ام اند بگویند
که از اعدا گویند هر یکی عده آن رکعت را

اول بعد از قرن گویند و او در رکن شرفیت **دوم** را بعد از جم گویند
 و او در رکن ثبات **سوم** عبد الکریم گویند و او در رکن
 منوب است **چهارم** عبد الکریم خوانند و او در رکن خوب است
پنجم که طبقات شایع و اولیا و انبیا و ابرار و ابدال و انما
 و مقامات ایشان چند است بکلیت بزرگان و ساکنان
 خدای تعالی در طایفه اند و ایشان در مقام دارند هر طایفه
 در مقام می باشند **اول** مقام تاجیهان است و ایشان چهارند
دوم مقام ابرار است و ایشان چهار صد تن اند **سوم** مقام
 اولیات و ایشان چهار صد تن اند **چهارم** مقام بیات و ایشان
 هفتاد تن اند **پنجم** مقام ابدال است و ایشان چهل تن اند
ششم مقام اونا است و ایشان هفت تن اند **هفتم** مقام
 عمد است و ایشان چهار تن اند **هشتم** مقام ثقات است و ایشان
 سه تن اند **نهم** مقام غوث است و او یک است و او را یکی گویند
 هرگز دایره نفوذ و قیام عالم نباشد

شخص

۳۵ شخص است و او را صاحب الزمان خوانند و صاحب الامر گویند
 و قطب الزمان نیز لقب است **دوم** مقام خاتم النبیین است که
 رسالت صلی الله علیه و آله وسلم خاص است بدان مقام و غیره
 در این مقام راه ندارد و در آن مقام را تقفل لایقی بعدی
 بسته است بهر جهت بی البتة نشان کرده تا کسی نتواند
 تعرض بآن تواند رسانید **سوم** چون بدو را صورتی
 تمام ششم شد بروی نبوت و السلام **نهم** در آداب
 و شرایط آن بزرگوار است صفت حق تعالی است و
 حق تعالی بدین صفت بر روح نبی از مبدگان خود بختی کند
 عکس نور ارادت در دل نبی بید نیاید و صفت
 بر روی پیدا نشود و ارادت دولتی بزرگ است
 و تمام سعادت و ثبات **فصل** بزرگان گفته اند رابط الابرار
 و اسم السعاده و شیخ سلیمان بن سعدی شیرازی رحمه الله
 فرموده است **شمار** ارادت ندارد

چو کان خدمت بران برد کوی و شکایت و را که
بی ارادت است بی سعادت است و یقین بیاید
که هر که خواهد که در راه فقری برسد باید که دست ارادت
در دهن متابعت پری صاحب دل زند تا او را از این
ضلالت باوج هدایت رساند چنانچه حق تعالی فرموده است
سپیل من اناب الی و بر کان گفته اند رنج را چند باید و گویا
بیشتر شریعت را است و باید و طریقت را پر اگر پرسند که
چه معنی دارد بگویم از روی لغت خواهند را گویند و اما
بد باطن نبود هیچ معانی هر یک نیاید و مرید زبان طریقت
آن بود که از همه رودهای نفس آزاد باشد و او را هیچ خواست
نبود که بجاست **پراگ** که شرایط ارادت چند است بگویم
توبه بصدیق **پراگ** ترک عیالی و اشتغال دینی **پراگ** دل باز باری
شدن **پراگ** اقتدا و دست کردن **پراگ** در ارادت بر خود بستن
پایه تا مریدی را به بگوید صفت

۳۷ زده سازد و دست تصرف و اختیار از همه غیرا که
سازد چنانچه مولائی روحی گفته **پراگ** که تو مریدی مرو
چون مرو نه زده شود تا زنده و ایم شوی گوشتی
کو رکن **پراگ** اگر پیر را حاکم کلیات و جزویات خود
داند و خلافت امر از کند و هر چه بخواهد چنانچه در
شدنی نه بوده است **چنانچه** چون کفنی برین تسلیم شوی
همچو کسی زیر حکم تفر شوی پرا چند است جازا و عرن
در رنج آینه این جان دم زن **پراگ** اگر بعد و قطره ای
باران از پر رحمت و رحمت بوی سدر روی از پر کرد
و از آن شفقت و رحمت نگر زده و طول نشود تا بدست
و و جهان برسد و هم در مشغولی آمده است **پراگ** چون گشتی
بر نازک دل مباحث است زنده همچو آب و گل مباحث
و بر زخمی تیره کینه شوی پس کی بی صیقل آید زخمی
پراگ اگر اسرار پر را این جهان دارد و اما

اشتراک در دست بیکانه نهند و هم روحی فرماید
 گفت بجز که هر کس که سر نرفت روزی که در بار او چوین
 بخت سر غیب آید و آموختن که از گفتن آید
 و دشمن **نهم** اگر همه سزار کس را بپند که هر یک بعد از
 مرتبه از پر روی زیاد باشند روی از پر خود بگرداند و
 اعتقاد فاسد نکند و بیکری اتفاقات تو فرماید چنانکه گویند
شود و لاری که داری دل در رو بزند و در چشم از همه عالم
 خود بند **ششم** بر اقوال و افعال بزرعراض نکند بلکه همیشه
 از بپند آزار حق داند و یقین بشناسد که هیچ فعلی نیز
 خالی از مصیبت نیست و اگر چه پس از آمدند اند چنانچه در
 قصه موسی و خضر علیه السلام معلوم است **نهم** اگر از حق بایستد
 و حق و جواب هر چه فرماید بود صبر و صواب **دو** آن پیر
 که خضر برید خلق را از او دنیا بد عالم خلق که خضر در بحر
 کشتی در شکست خورست **نهم** هیچ جزا نداشت

۳۸ خود از خود پوشیده ندارد که چنانچه غیبت شد و هر یک
 در روز طیب بچنان دارد و هر کس که تندرست نکند **نهم**
 سر درون بپای خود طایفه هر کس و آسوده شود از آن که
 در خود پنهان نشاید و دشمن **ششم** اگر مدتی خدمت بکند
 و اقل آن چهار فصلت و اوسط آن هشتاد روز و آن
 نهایت نیست چه شاید که شش ماه تمام عمر خواهد که در خدمت بکند
 بگذارد و اصل درین حسن آنست که چند آنچه بر صلاح داند
 او را خدمت فرماید و اندک علم **که** بچشم که سبقت بریدی چند
 بگویند **اول** آنکه غسل پاکی کند از جمیع نامی شریعت و نامی مکرر
 بلکه از ماسوی حق و حقیقت **دویم** دویم بخار طبع و عطائی وضع
 باشد و از گفت و شنود مردم باک ندارد **سیم** باید که قلند
 برت باشد یعنی نام و نمک و دمع و زم و رو و قبول خلق
 به نسبت او بیکان باشد **چهارم** قوی دل باشد و از خطر بماند
پنجم باید که نیازمند باشد و هیچ وقت

نه **پنجم** که مراد مرید از چه حاصلست بگو از رضای پسر
که نقد حال مرید بکدام نام بسیار باشد بگو وستی که نظر بدینا و اهل
نکند **که** که جوهر مریدی چیست بگو خوشنودی برادران بطر
که که زینت مریدی چیست بگو آنکه برست صفت است باشد
اول از ده که از دینی بجای اعراض کند **دوم** تقوی که در تقوی و کمال
حیاط نماید **سیم** بیاده که بنفس رفق نکند و مراد او اند
چهارم شجاعت که در محاربت نفس ویر باشد **پنجم** بدل و انیادت
که در حق هم کس بجای آورد **ششم** صدق که بنای کار خود بر
راستی نهد **هفتم** علم بدان مقدار که از غمده و انیص و ویشا
بدر آید **هشتم** ادب که پیوسته رعایت کند **نهم** حسن خلق
که بایاران ننگدلی و درشت خوئی نکند **دهم** تقوی که چون
در راه طلب نهاد بجای آید و وجود خویش برینزد و خود
فقرانی را نداند **یازدهم** انصاف یعنی همیشه انصاف دهد و
بپوشیدنی قناعت کند و زیادهای نظرات را

۴۹ **اول** باید که با نفع باشد که اگر با نفع نبود او را توبه نتوان داد و چون
توبه نداشت باشد مریدی را نشاید **دوم** باید که غافل باشد
که اگر عقل نداشته باشد سخن را در نیاید و بر و تکلف نباشد **سیم**
باید که مسلم باشد تا توبه بر و توان خواند و کسوت بدو نوا
رسانند و اگر از اهل اسلام نبود کسوت بر و حرام باشد **چهارم** باید
که طالب باشد یعنی بجد و جهد قدم در راه طلب بند تا ترقی تواند کرد
پنجم باید که صادق باشد که اگر صدق نداد و معرفت پرور
دل وی جانی نکند و چون سخن برادر او را نرینا شد از منزل
ترقی رسد **ششم** باید که تابع باشد یعنی در متابعت بر نیگردد
خود نکند **هفتم** باید که مدبرک باشد یعنی در ریاضت و زهد و زهد
وزیرک تا انراست طریقت برود و در ریاضت **هشتم** باید که
قابل باشد یعنی سخن برادر را برستی قبول کند تا مقبول خاطر وی گردد
نهم باید که قانع باشد یعنی بدانچه ضرورت است از خوراک
پوشیدنی قناعت کند و زیادهای نظرات را

سالم باشد یعنی باید که دست بر پیری دیگر نهاده باشد
و در سبب دیگر بیاضی زردی که بیست و یکست **در سبب**
آب مرید چند است بگویم **اول** اگر نیک کار
خود نگاه کند اگر خود را در دیدان تقوی چند مردان بران
ورمند و قدم پیش **نهم** با عقاید و دست پیش آید
سیم چون نظیر برسد ترک عادات و حالات خود
بگرداند بهر چه فرماید بران مشغول گردد **چهارم** چشم از همه نما
و دیدنیها ببرد **پنجم** گوش از همه ناشنیدنیها ببرد **ششم**
زبان از همه ناگفتنیها نگاه دارد **هفتم** دست از همه ناگر
فتنیها کوتاه کند **هشتم** با کسی که مخالفت بر روی باشد
مباحثت اگر **نهم** که در گمان مرید چند است بگویم **اول**
فرمان برداری **ایم** رست کوی **سیم** و ناداری **چهارم** چند
پنجم کم آزاری **ششم** راز داری **هفتم** که در اجابت مرید
است **او** اگر چون دست بدست برود و خود را

۳۹ تصرفات بشمار کند **نهم** کم آزاری که پنج از و یکی شود
پنجم خاموشی که اندک سخن بود و آنچه گوید عین صواب بود
پنجم غلومت یعنی خیس طبع و دنی نباشد و بکارهای دنی
سرفرونازد **نهم** امانت یعنی محافظت قواعد دین است کنند
هفتم رحمت یعنی بر همه کس متفق باشد **چهارم** مراقبت یعنی خدا را
همدما حاضر و ناظر داند و بجهان خودش نماند **نهم** اگر مرید
و نهی نکند بهر نوع که تواند بجای آورد **پنجم** فرمان برداری یعنی
بردار خدا و رسول و پدر و مادر و پرورستان باشد هر که بدین
صفت آراسته باشد مریدی بود و در غایت آراستگی اگر **پنجم**
که غسل مرید است بگویم که از سی صفت پاک باشد **اول** دوستی دنیا
دوم حب جاه و مال **سیم** حب نام و ناموس **چهارم** میل حسن و جاهل
به ناپاکی **پنجم** حرص **ششم** حسد **هفتم** میل و مکر **هشتم** کبر **نهم** کینه و عداوت
دوم غرور **دوم** فسق و فساد **نهم** از او آرزو و مقصد
و دروغ **نهم** امانت **چهارم** عقاید

پنجم نسیان آخرت **پنجم** طمع **پنجم** لغو و بیهوشی غرض برادر
پنجم تقصیر در طاعت **پنجم** غش **پنجم** سخن جبری **پنجم** عیب کوی
پنجم غمازی **پنجم** دور روی هر که ازین سی صفت پاک باشد
 بریدی بود در سر شیشه طهارت غسل طریقت بر آورده باشد
اگر پسندد سر مایه بریدی صفت بگو افتقاد پاک و دل روشن
اگر پسندد قانون بریدی صفت بگو هر چه بخود پسندد و بدیگری
 پسندد و هر چه بخود روا ندارد بدیگری روا ندارد **فصل**
چهارم کیفیت رسیدن کفن **اگر پسندد** در رسیدن کفن چند خبری باید
 بگویت و هشت خبر **پنجم** در **چهار** صفت **چهار** ادب **چهار**
چهار در **چهار** صفت **اگر پسندد** که پسندد که چهار صفت کدام است بگو
اول اگر شرایط پیشینش وی جمع باشد و شرایط پیشین قبل ازین
 ذکر کرده شد **پنجم** برید را توبه دادن و بدو کیفیت توبه دادن
 که **اول** آیت توبه بروی خواند که توبوا لی الله جمعا
 و ان الله غفور رحیم

توبه رضو ما پس گوید بگو توبه کردم و باز ششم از جمیع نهای
 و هر سخن گفت سخن خدا و رسول خدا و ولی خداست و هر چه
 کردم از هر چه رضای حضرت حق در آن است استغفاره من
 ما کره الله قولا و فعلا و خاطر او ناظر **پنجم** صفت از دست باند
 چنان باید بستند که اول آیت صفت بروی بخواند و آیت صفت
 و است **اول** آیت که ان الذین یبایعونک انما یبایعون
 الله فوق ایدیهم فمکث فایما یشاء علی نفیه و من اوفی
 بما عاهد علیہ الله فیسویته اجر اعطینا **پنجم** لقد رضی الله عن
 المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم فانزل
 السکینة علیهم و انما بهم فحی قریبا **پنجم** بگوید بروی که بعد ازین
 بیان کرده خواهد شد و بگوید بگو صفت کردم و در ادم و سید
 قنوت و از باب طریقت بریدم از هر چه مادی و نفسی **پنجم**
 با اهل حق **پنجم** طریقت بروی خواند و مکرر طریقت نیست
 لا اله الا الله تعالی و رقا محمد رسول الله

محققا و بعضی گفته اند که طریقت بر توبه مقدم باید **یکم** که چهار
کلام است **یکم** سبحان الله ربی تعالی و لا اله الا انت
طریقت راجع کردن **سیم** مرید را به حیاط کردن که در چه کاره
چهارم در وقت دست گرفتن مرید بسم الله گفتن **یکم** که چنانچه
دوب کلام است **یکم** که در زمانه نشستن هم بر رانم
همه جهات **دوم** سخن بسیار ناگفتن **سیم** بسیار در خود نگاه
نکردن **چهارم** آب دهان نماندن **یکم** که چهار ارکان کلام
یکم اگر چون پر دست مرید را بگذراند باید که انگشت بزرگ بر
مغز از یک انگشت برینها زاید باشد **دوم** اگر به بار استغفار کند برین
طریق که گوید استغفر الله و اتوب الیه **سیم** اگر در حالتی که دست
گرفته شود باید که دست راست پر دست بر دست مرید هم نشود
باشد و در دست چپ پر دست هر یک پهلوی دست خویش
باشد **چهارم** اگر بر دست راست نظر کند و برادران اهل طریقت
نظرش است و بعد از آنی بر دست نظر کند

و همین کلام گوید **یکم** که چهار شرط کلام است **یکم** که **ع**
مرید را بفرماید تا غسل کند و نیت آن غسل چنین است
اغسل غسل الفتن و الفتن و الفساد و النیان و بسج النیا
تقربا الی الله تعالی و الی طریق اولیاء الله تعالی كما قال الله
تعالی تو بوالی الله توبه رضو **دوم** تحقیق محکم مرید کند که من
ازین دست ارادت بدیکری نداده باشم **سیم** چون خواهد
دست مرید کرد و اول صلو است و دست بر خد و الی الله
علیهم الصلو و السلام **چهارم** آب و نمک در مجلس باشد
و کیفیت آب و نمک حقیقت آن بعد ازین ذکر کرده خواهد
یکم که شست و شستن کلام است **یکم** که مرید را بر نموده
و آن اشارت بخیرید است **دوم** مقاض بر سر وی زدن
با تراش کردن و این نشانه داغ و برش است **سیم** خیزی
بوی بخشنیدن بعد از مقاض را ندن و آن علامت است
چهارم او را ز پر دست نموده زدن طایفه

نبذنی یا رومانی در کردن وی انداختن و صفات نظر در
 کردن عینی این درویشان کردن بسته شهادت **ششم**
 چهل روز او را خدمت کلی فرمودن **هفتم** درین چهل روز
 اگر سیر شود روز او را نادیدن و پشانی بروی ناکشودن
 که بعلت کفر و رست باشد بوی رسانیدن و الله اعلم **چهارم**
 که از پرورداری بگوشتن خودی **پنجم** که برای پرورداری
 بگو از پرورداری و وفا از پرورداری و عطا **ششم** که از پرورداری
 داری بگو **نفس** که آن نفس که ام است بگو در شریعت
 استوار بودن و در طریقت خبر دار بودن و در حقیقت
 پائی دار بودن **باب سیم** در بیان تقب و پدر محمد
 و اسناد شد و شاکر و بیعت و شد و شرایط و آداب
 ارکان آن و این باب بر دو فصل شمال و دار و فصل اول
 در بیان وجوهای را از تقب چاره نیست یکی ساد
 است و ولایت و زوایا ابراج است

۴۲ و هدایت اند پر تقب نسبت شریف است از امتیاز می کند و
 و فاسد از ایمان علم و دانش از یکدیگر جدا می سازد و تا اگر کسی
 بگوید و زور خود را برین و دودمان غلط **ششم** باز بسته باشد
 بگو **نفس** الله الدخول فیها بلبست و او را زجر کرده خارج شود
 و از اگر نسبت نبوت بصاحب نبوت ثابت دارد و در
 فرموده نبوی که لایقی او را ندستین کرد **پنجم** طایفه اهل طریقت
 که ساکنان مساکت یقین و ناجان ساجد ممکن اند پر تقب
 ضرورت است که نقدا قوال افعال این طایفه را بر محکم
 زنده تا آنکه تمام عیار باشد در بازار اعتبار سکه قبول یا آنکه
 بی اعتبار باشد در بونه خجالت که خنده آتش نه است کرد و چنانکه
 گفته اند **نفس** نموش بود که محک تجربه آید بمان تا سیر روی
 شود و هر که در خوش باشد **پنجم** که تقب پرستی دارد و بگو تقب
 در لغت عربستان شده را گویند و آنکس را که طایفه
 سکه خاندان در محله

یعنی نقیب شناسنده است و دوست گوید قوم و ضمایان
و در اصطلاح نقیب آنرا گویند که شخص عالمی کند و بنحویه امور
پیش از نقیب را در است شخص احوال نب است نقیب طایفه
شخص احوال است گفته اند نقیب را از نقبت گرفته اند و نقبت
معنی فنیست است یعنی نقیب آنکس است که او را فضایل بسیار
شده است **اگر چه** که نقابت اهل طریق را که شاید بگویند آنکس که
و صفت وی را جمع باشد **اول** آنکه عالم بوده باشد **دوم** آنکه عالم باشد
سیم آنکه راه رفته باشد **چهارم** آنکه راه نهای بود **پنجم** آنکه ناصح باشد
ششم آنکه نیک خواه باشد **هفتم** آنکه نیک بود **هشتم** آنکه خوش خوی باشد
نهم آنکه حق گوئی باشد **دهم** آنکه سر پوشش باشد **اگر چه** که آداب نقابت
چند است بگوشت و ذواب عقلی بدل نقیب دارد و آن
شظیم فرمان خداست و شفقت تمام بر آفریدگان چندی و ده
نقبت در نقیب دارد و طاعت خدای و یاری دادن
نقیب دارد و او را

۴۴
سات و امانت و هر چه زبانی و رفق با خلق و در امان
نقیب و در صبر کردن بر حکم خدای تعالی و علم نمودن
عقل خدای **اگر چه** که واجبات نقابت چند است بگوده و مجود
این آیت جمع است **الآن یوم العابدون** الی مدون
سایگون **الراکعون** **الاسجدون** **الامرون** **بالمعروف** **و الناهون**
عن المنکر **والی فیتون** حمد و الله و بشر المؤمنین و این صفت
نور است **دوم** عبادت با خلوص **سیم** حمد و ایم **چهارم** حیات
پنجم رکوع تواضع **ششم** سجده نیاز **هفتم** امر بیکوینها **هشتم** نهی
بیکوینها **نهم** نگاه داشتن حدود و حقوق **دهم** جمع کردن مکارم
و اشارت بر نیت **اگر چه** که سبب نقابت چند است
ست و تمام آن درین آیت مذکور است و عبارت از
نایشون علی الارض هونا و اذا خابهم الی هملون قالوا
آیت و این نیت صفت **اول** آنست که بتواضع بگویند
روند **دوم** چون با هملان و غافلان

بر اصل باشد اقداباستادی کامل باید چنانکه خدای تعالی
فرموده اولیک الذین هر یک اند فبهدیم اقداه سوئی
تقریر بنیات دلیل روشن است بر آنکه است و باید
و بی متابعت استاد از یکس کاری نباید **شعر** هر که بی استاد
کار آغاز کرد کار و بار او نادر و غتبار و امن استاد
یکرو شاد شود مدتی خدمت کند و استاد شود و درین طریق
آنکس را که میان کسی نبندد او را استاد شد گویند و شاگرد
که در غیر میان پسند دارد خلف گویند و فرزند طریق نیز خوانند
و بعد از آنکه شخصی صاحب عبادت برکت نور را آرد
و آن پری صاحب کمال بدست آورد و دعا عینه ان کرد
که در زمره قوت داخل گردد و از جمیع میان بشکاف شود
او را از استاد شدن چاره نیست و ما پری نه کشیده باشد
او را ان نتوان بست و چون برگرفته باشد و بشود
باید که او را میان نبندد و کسی استادی

۴۹
را نباید بلکه مردی کامل و مکتب باید تا قواعد این کار بجای آید
اگر چه که شرایط استاد شد چند است بگوشتش **اما** اگر استاد
کامل میان و بی بسته باشد اگر مردی دست بپایان او نرشد
باشد او را زسد که دست بپایان فرزند می رسانند **بیم** آنکه
بر ضعیفی که در قوت ذکر کردیم باید که او را حاصل **بیم**
باید که خود را بی طریقت دانسته باشد و نکته های تحقیق
معلوم کرده تا بنفرزند رساند **چهارم** باید که استاد و میان
خود با حضرت رسالت پیاده ص از روی رستی دانند تا
باصول برده باشند **پنجم** باید که میان فرزند و در محفل نبندد و گیش
و تکیه و برادران طریق باشند و اگر سیر نشود و مخصوصی
میان بپوشن باید نه در کوته خلوت **ششم** باید که ملا خط عالی فرزند
کنند که لایق آن است که شد بوی رساند یا نه اگر لایق نداند
ترک میان بپوشن او کند و اگر نه خلع کرده باشد و وضع شستی
غیر موضع فرموده و از آن جمله باشد که اگر استاد

اگر پس که ارکان میان بستن چند است بکوشش **اول** اگر است
اقسام شد و انواع از او اند و میان کند **دوم** فرزند در چهل
خدمت نماید و بعد از آن برداشت کند **سیم** آب و نمک
در مجلس حاضر کند **چهارم** چراغ پنج فیتله روشن سازد **پنجم** میان
فرزند بشرط بند و **ششم** حلوائی شد ترتیب نماید که آن نموده
از حلوائی خفته باشد **اگر پنج** که سبجات میان بستن چند است
بگو مفت **اول** سجاده شد را روی تقبله انداختن **دوم**
در دست چپ بر سر فرزند نهادن **سیم** بدست راست
فرزند گرفتن **چهارم** نماز شد گذاردن **پنجم** دوبار شد را بر روی
سجاده انداختن **ششم** دوبار شد را بمیان فرزند رسانیدن
هفتم بعد از سر و در میان فرزند گذاشتن **اگر پنج** که آداب میان
بستن چند است بگوید **اول** پیران پوشش قدما را یاد کردن
فرزند را سنا نظر برادران طریق کردن **سیم** چون دست
و پاچه و کمر و صلوات فرستادن **چهارم**

۴۷
مقدم از کن رو سجاده باز پس رفتن **پنجم** شد را اگر گفت خود
بدست چپ فرود آوردن **ششم** در سر تحلی آیتی و دعا
که شکر است خواندن **هفتم** فرزند را بر قاعده روی بران
کردن و سر نفس که با او باید گفت برستی گفتن **ششم** اگر حلوائی
که ساخته باشد میزان گرفتن **نهم** در وقت دست گرفتن
فرزند انگشت ابهام خود را بر انگشت ابهام او نهادن
دوم مرئیل که کند سستی آزار با ثبات باز نمودن **اگر پنج** که است
کامل در میان بستن کیت بگوید پاک مذمت شد و متقی و
پنا بجیب خود و دانا بکار برید و صاحب قیصر و حدود و کینه
و خیل باشد **فصل چهارم** در شرایط شاکر **اگر پنج** که بنای شاکری
بر هر چیز است بگوید ارادت **اگر پنج** که ارادت چیست بگوید
سمع و طاعت **اگر پنج** که سمع و طاعت چیست بگوید چه
استاد گوید بجان بشنود و بدل قبول کند و متن فرمود
اگر پنج که شاکر در هر بنهر بگوید عتقاد که

از روی اعتقاد رسید **اگر چه** که شاکر دانه چرخ خود مملکت
رسد بگو از خدمت **اگر چه** که بنای خدمت بر چست بگو
بر ترک راحت و کشیدن سخت **اگر چه** که در کاش کردن
چند است بگو چهار **اول** ای که مردانه شریعت کند که شریعت
نا کردن به از فرد گذشت است و از راه بر شستن که
مرتبه طریقت از مرتبه شریعت بدتر است که مرتبه شریعت
کلمه با صلاح آید و مرتبه طریقت هیچ غیر با صلاح نیاید
دوم چهل روز صبدی نماز خدمت کردن **سوم** دل و زبان
بهم راست داشتن **چهارم** بند بر فتن و سر بر آستانه شود
با در فتن **اگر چه** که آداب شاکر دی چند است بگو هشت
اول چون در آید ابتدا بدهم کند **دوم** در پیش نهاد کم نخورید
سوم در پیش نهاد از **چهارم** چشم بهر جای کشاید **پنجم** اگر خواب
رسد **اول** دستور ی طلبه **ششم** چون جواب گویند
مشهدی است و با کسی سرگوشی نکند **هفتم** بخت

تمام نشست و برخاست کند و باقی شرطها در باب **پنجم**
برید نرگور شد هر صفت که پر را بایش کرد و رایتز بایش
این را با آن قیاس نماید کرد و ما بین قدر اختصار کردیم سخن
در از نکند **فصل پنجم** در معنی شد و آنچه بدان متعلق است **اگر چه**
که شد بر معنی دارد بگو شد از روی لغت پنج معنی دارد **اول**
استوار کردن يقال شد او تفتد و قرآن مجید واقع است
فشد الثواب **دوم** حله کردن يقال شد غلبه فی الحرب **سوم** رویدن
يقال شد اذا غلبت **چهارم** در کلام الهی قوت دادن يقال
عقده ای قواه واقع است اشد به از **پنجم** ملته بر آن
اقتاب يقال شد انظار اذا ارتفع اما از روی اصطلاح
وفا کردن را گویند بجهت مردان **پنجم** شدن با بر پران که
الشد والتبلیم **اگر چه** که میان لغوی و اصطلاحی در معنی شده و
تاسست چست بگو **اول** محسوس کردن استواری کار سالک
پوشن خفای بیان ستر شد البته بهند و فاکند

در مای خفت نفس بخواهد گشت و گویا که بر دشمن نفس جلدی
و با دشمن ترین دشمنان محاربت می نماید **بسم** چون بیان شد
در راه سلوک شیر زمی نماید و آگاه تر که بسوی منزل مقصود
چهارم بواسطه بیان سبکی قوتی دیگر در باطن او بیداری آید چنانکه
بدان قوت باید سلوک را طاعتی تواند کرد و در نمودن بیان سبب
از تعانی بر فلک طریقت بیداری می یابد چنانکه بدان قوت باید
آفتاب را بر فلک صورت و از پر تو انوار جمال دلش وایا
عالم با شش روشن بگردد چنانکه از شعاع آفتاب عرض زمین نور
یا بد **پنجم** که شد را ز پر گرفته اند که از شدت و شدت سختی را گویند
یعنی همه که اهل شد است او سختی باید کرد نفس همسر چند
از خلق پنج و سختی بوی سید بیاید کشید باشد او را دست شایسته
و گویند این لفظ را از شدت گرفته اند و آن سبکی و قوت تمام
باشد در مرد و جوان یقال بلغ الغلام شدته و نزد بعضی لغویان
است قال الله تعالی و لما بلغ أشده

و معنی او آنست که همه که باشد به و سبب نیکو را و تمام شد **ع ۹**
و قوت او نهایت رسید که **پنجم** که حقیقت شد صفت بگویند
وصفا و محصور و وفات سلیم **ششم** در اقامت شد که این شد
که در بیان بیان بندگان مذکور می شود چه خبر است که بصورت
شدت که معنی آن بیان کردیم برای آنکه این شد بیان شد است
و آن صورت عهد و وفا و صدق و تسلیم **پنجم** که بیان شد
چندتم است که اقامت شدت است بستم و فلک شدت که
اما اگر مشهور است پنج است بعد پنج آن **ع ۱۰** باشد جبریل علیه السلام
گویند **هفتم** که شد بیکای علیه السلام **بسم** که شد ابراهیم علیه السلام
چهارم که شد غزیرا بیک **پنجم** که شد قتی **پنجم** که شد جبریل علیه السلام
گویند که نفس خود را از ماسوی الله باز دارد و خود را تمام می بخشد
سپارد و باز از ذکر قتی تعالی ندارد و چنانچه جبریل علیه السلام که در این
وقت کلام چه بجزرت رسالت ص آوردی و کنفی از یاد تو
غایب بنمود خدای تعالی او را صفت که

فاستوی **اگر چه** که شد بیکایل علیه السلام کدام است بگو آنکه ترک
مکرو حیدر کند مطلقا و شب و روز در رحمت و رزق و فیض
نبدگان خدای رسانیدن چنانچه بیکایل علیه السلام که پوسته از
نبدگان بگویم آن الله هو الرزاق ذو القوة المتین و بیکایل
فی پناه **اگر چه** که شد اسرافیل علیه السلام کدام است بگو آنکه ترک
امراف کند و در جمیع وجه از خوردن و پوشیدن و دان
و سندن و دیگر پوسته خاموش باشد و منتظر آنکه از غیب
بد و رسد چنانچه اسرافیل که صور بر دهن گرفته اش را را طبعی
می برد تا هرگاه اجابت یا بد صور در دهن چنانچه حق تعالی
میرماید و استمع یوم نیا و المنا و من یکان **اگر چه** که شد
غزرا بیک که کدام است بگو آنکه قدم در عالم فنا نهد و اگر نشستی
خود یکی بر خیزد و خود را فدای حق کند و جازای جان فایم نهد و
و بیت عاریت شناسد و دل بر عاریت نهد چنانچه غزرا
روح بیکه و خلق را از تر بر بقا بدرجه فنا

بکشد سالک نیز از سرستی بر پوسته با حجت نیستی در سازد ۵۰
و پوسته مشط مرک بود و جسد کند تا پیش از مرک پیر و کمال
صلی الله علیه و آله و آقبل آن تموتوا **اگر چه** که شد خفی کدام است بگو
آنکه تر دل خود را در پیش هیچ بیکانه فاش نکند و بظلمت
باطن بایاران و برادران و حبان و مونسان حجت و رزق
و شفقت نماید و بپوش که دشمن نهانت خفی کند و با او در مقام
دار نباشد تا از نعمتهای خفی که خدای تعالی اهل بهشت را وعده
داده است که فلا تعلم نفس ما اخی الام من قره ابعین نفسی
رسد **اگر چه** که شد می که امروز در بیان از پن پنج سد که ام است
بگو شد بر بیک است که واسطه میان سیم و حضرت غر است او بود
و می علی حضرت غی علیه السلام بواسطه او و می **اگر چه** که شد بر بیک
چند است بگو حقیقت یکی است اما بسم نفعت است و صفت ده
اگر پرسد که آن منت هم کدام است بگو آنکه **اگر چه** که شد
مقامی چنانچه موسی **اگر چه** که شد و می

سفت کدام است بگو **اول** شد الف **دوم** لام الف **سیم**
چهارم خجالی **پنجم** سیفی **ششم** قوسی **هفتم** سلمانی **هشتم** یوسفی **نهم** خفیه
 که صورت هر یک پر نوع است و تعلق بکدام دارد و بگوید
اینست **۱** و این شده اعانت و هر که بدیشان تعلق دارد
 و رست ترین شده است و صورت شده لام الف **چهارم**
۲ و این شده عام است و نادر است از این شد بدیشان باشد
 اما صورت شد **سیم** **اینست** **۳** و این را دوری نیز گویند و
 این از ان اهل علم و حکمت است چون بر آسان و غیر هم
 و صورت شد **اینست** **۴** و این خاصه آدیانت و که
 ندارد و میان که هفت تنوره تعاقبت می بندند و بدین بندند
 که بی که از هم بگذرانند و دو شاره از دو طرف در آرد اما
 شکل شد خجالی چنین است **۵** و این شده مقایست و هر که
 ندارد و صورت شد سیفی چنین است **۶** و این
 شده هر که تعلق بدیشان دارد و صورت



شد قوسی **اینست** **۷** و این شد اهل قبضه است اما صورت
 شد سلمانی **اینست** **۸** و این شد از ان و بکانت و هر که بدیشان
 تعلق داشته باشد و شد یوسفی برین صورت **اینست** **۹** و این شد
 اهل مقول و نجیه و درس و پائین است و هر که تعلق بدیشان
 داشته باشد اما صورت شد خفیه **اینست** **۱۰** و این شد یک معنی
 نقیب و اند که حرم این طایفه است و هر که آقا بایت و استمداد
 آن شد و از ان ازین سرگاه دارد **۱۱** که معنی رشدی است
 اشارت او بکانت بگو معنی شد الف اشارت برستی و انوار
 قیام که این هر رالف است یعنی صاحب این شد باید که بدین
 باشد و بیاطن اهل تعزید بود و ضبط هر بطاعت قایم باشد
 معنی الف لام اشارت بزرگ ماسوی الله کشفن شعیب لایزال
 سو جوهر بر آشتن تا سلطان الابرکگاه دل جلوه کرد و خجالی
 رومی میفرماید **۱۲** که سلطنت الاغوی بر لالاشود جار و جلال
 بستان و زانی شیاکن **۱۳** و معنی سیم که تعلق

و بعضی گفته اند علامت کیشدن کبری مدامت زرسند و بی علامت
درجه کرامت ینانند و معنی کیشدن تدبار عشق است که بعضی
گفته اند امانت الهی که در قرآن فرماید هر که امانت قضا الایمان
علی السموات الی آخر الایة عبارت از دست چنانچه آن ملک
کامل گوید **نظم** آسمان بار امانت توانست کیشد و تو فعال
بنام من دیوانه زدند یعنی برای حرب کردنست بقس قاده
و هوای او را تا بود ساقش و چراغ سجد را نیز بواسطه آن چراغ
گفته اند که آنجا باشد که سوسر و خیال حرب باید کرد و معنی
سیفی آنست که سالک بشیر مجاهدت و ریاضت دشمنان
عالم باطن را که صفات و مبدء و اخلاق سیه اند بر اندازد
و چنانچه بشیر باز درت در عالم طمس دشمنان صورت را
نیت میکند و معنی شد قوی آنست که در مقام توب و تبت
و مصلح امور قویین دانا گردد و این وقتی باشد که از
طرف شده باشد بقوس حقایق و وحده

۵۲ چنانچه است و خواب **نظم** چو تیر و طلش راست بشن تاشن
که نیت خرد و مکان راه از تو تابش زد معنی شد سلماقی
که تسلیم شود بامر خدا و رسول و نوعی معاش کند که مردم از او بگذا
باشند و معنی شد یوسفی آنست که در طریق عفت و پرستش کاری
ثابت قدم باشد و سخن زنجاری جواد این خصمت از دست بگذارد
تا غرر مهر که است شود و معنی **نظم** از ان جبریت که در کتب توان
نوشت بلکه تربیت که از زبان پاکان بکوشش پاکان رسد
و توبه العلم من افواه الرجال اشارت بدین توان بود **نظم**
که شد شاه که ام است بگو شد برت **نظم** که برت چیست بگو دواز
که است که از انطباق طریقت خوانند و بعد ازین ذکر آن کرده
خواهند که **نظم** که شد در وقت سبتن چند کونه است بگو دواز
نظم تخانی **نظم** فغانی **نظم** که تخانی که ام است بگو انکه اول کرده
بنام شاه مردان زند **نظم** بنام است و خود انکه کرده اند
که تا که اول بالا آید و این بحکم خواهد

بگو آنکه اول کرده بنام خود و در **بنام** است و خود **بنام**
امیر المؤمنین علی علیه الصلوه والسلام و بعد آنکه غیر از این
و انواع شد که گفتیم جمعی دیگر نوعها پیدا کرده اند اما آنکه صحت
نزدیکتر بود و نقل درست بار رسیده این بود که بحفظ از
در آمد **فصلی** در رسیدن بیان **بستن** که بیان بستن از
که مانده است بگو در صورت می پری یا در می **بستن** که در
صورت کدام است و در معنی کدام بگو و حسن بیان بستن
از حضرت سید کاینات سلی الله علیه و آله مانده که چون
خدای تعالی جبرئیل علیه السلام را بیاوید گفت تو کیستی
گفتم گفت انت انت و انا انا تو یوی و من من خدا
وند تا او را میسر آیند و باز زنده گردانند و همین
سوال کرد همان جواب گفت تا منقاد بار در کتب
مقتضا دیکم که خدای تعالی او را زنده گردانید و سواد
شمار جبرئیل علیه السلام خواست که نما

جواب گوید نور محمدی در صورت بنایت **بنام** ۵۴
بود ظاهر شد و اشارت کرد که سخن کوتا من بپوش
پس جبرئیل علیه السلام خاموش شد تا آن نور بوی رسد
و گفت چون خدا از تو سوال کند که تو کیستی و من کیستم
انت آرب و انا العبدینی تو خدای من بنده پوی
خداوند تعالی از جبرئیل سوال کرد بر آن گونه که تعلیم گرفته
بود جواب داد حق تعالی گفت صدقت عبدی راست
گفتی بنده من چون حق تعالی این جواب جبرئیل علیه
السلام پسندید و او را میان قربان جای کشید پس جبرئیل
دست در دامن آن صورت زد که برکت تعلیم تو خداوند
تعالی این همه رتبه داد و میخواهم که یاد کاری از تو نزدیک
کن باشد تا مؤمنان روزگار من بود آن صورت ردای
روشن داشت آنرا بدست مبارک خود در میان جبرئیل
علیه السلام بست و از پنجا معلوم شد که در میان

بیان بسته حضرت رسالت و امام حسن مکی علیه السلام
 در بیان کلمات خود بدین معنی اشارت فرمود
 آنجا که میگوید و جبریل فی جنان الضاقرة زاق من جدا
 الباز کوزة اما در صورت از آدم صفتی مانده اینجا
 که چون از آن درخت که ممنوع بود قدری بخورد
 مهملی بهشت از تن وی برخیزد چنانچه خدای تعالی
 فرمود فلما ذاقا الشجرة بدت لهما سواتهما و آدم علیه السلام
 برهنه ماند از حوران بهشت و خازنان جنت شرم داشت
 و در برک و گفته اند چهار برک از درختان بهشت و گفته اند
 از درخت انجیر باز کرد و بر پس و پیش خود نهاد و عورت
 خود را پوشید چنانچه در قرآن مجید میفرماید و طافا بخصفا
 علیهما من ورق الجنة و او را خدای عز و جل فرستاد و کلمات
 حسن من قائل قال ابطو بعضکم لبعض آدم علیه السلام
 که در این سبب فرود آمد و حواجبت نزدیکی

پس چون

پس چون آدم علیه السلام از فراق حوا در غمت و اندوه
 آن صورت که واقع شده بود بگریست و در روی
 آمده است که در این و ستمای آدم علیه السلام بر آن
 بود تا شتر غورت او باشد و چنان بدان در مانده
 بود که اگر غضوی از اغضای او بخاریدی آدم علیه السلام
 نموانستی دست بدان رسانیدن که آن برک از باز
 شدی و بدین سبب بغایت در رخ بودی نالید و
 خود بر برکهای نالید و سر بهشت میفرستاد و تا بعد از
 روزی طیعی بجزیل رسید که برو و بنده را ازین پنج بخت
 جبریل علیه السلام بفرمان ملک جیل روان شد و از بهشت
 تا که انگوری همراه بیاورد و سلام حضرت ملک نظام باد
 السلام رسانید و میان آدم علیه السلام بدان رشته تا که
 بست آدم را از آن تحت غصص یافت
 بجای آورد و اینجا معلوم شد که آ

حضرت صا انجا سیر نماید الجبرائیل علیه السلام فی الارض پس چرا
در خانه که از بهشت بدینجا آورده بودند بحیث آدم صبح
کردند و در وقت طوفان نوح صا جبرئیل صا آن چرا که
بوقبس منجمان گرد تا فرط طوفان که آب خداست بوی
نرسد و در وقتی که ابراهیم و اسمعیل علیه السلام خانه کعبه را
بنای کردند جبرئیل صا ایشان را خبر داد که در آن چرا را برکنی از
ارکان خانه حکم سازند و گفته اند که بوقبس نزد کرد
ابراهم علیه السلام را که نزدیک من و دینی است از آن نو
بیا بردار ابراهیم صا بیاید و گوید که بگذاشت و از دروا
زی بخروج هر گشت و هر که بطواف کعبه میرود چرا
زیارت میکند و معنی او آنست تا از عهد روزالت یاس
کند و بدان و تا نماید و از او خود را فراموش نکند و با کجا
نمساند این بود قصه آدم صا و آنکه اول ذکر کردیم قصه شد
اما در سالها نوشته اند که میان آدم صا و ابراهیم

۵۹ کبش اسمعیل صا بشد زیادت صحتی ندارد و بکذا آن چشم
خرق ساقش و پوشیدن بود چنانچه بعد ازین خواهد آمد **ابراهم**
که آدم علیه السلام میان که بست بگو آدم صا از خود فرزند
میان شیت صا بست که او از شهابی یک اختیار کرده بود
و کوثر نزلت گرفته و شیت علیه السلام میان چندین کس از
درزادگان خود بست تا نوح بنی الله صا رسید و از نوح
تا بابر ابراهیم صا رسید و از زمان ابراهیم صا تا زمان موسی
و از زمان موسی صا تا زمان عیسی صا و از زمان عیسی صا تا زمان
حضرت رسالت صا و بعضی گفته اند که آدم میان شیت صا
بست و شیت میان انوش و انوش میان محمد و محمد
صابط که او را یار دینار گویند و صابط میان اخریج که ادیس
پنجرات و اخریج شوش و شوش میان لاک و لاک میان
شکر که نوح بنی است و او را آدم ثانی گویند و نوح صا
و سام میان صباح رضی که بغت قدیم است

بیان غار ربست که هو بخی علیه السلام است و هو دیان کین
که شایع بنز خوانند و شایع بیان فایح و فایح بیان شریع
و شریع بیان حکم که بلغت بحر یانی ارغوا گویند و حکم
بیان ماخو و ماخو بیان تاج و تاج بیان ابراهیم خلیل
صلوات الرحمن علیه و ابراهیم بیان اسمعیل و اسمعیل بیان
و اسمعیل بیان یعقوب ربست و یعقوب بیان یوسف ربست
و یوسف بیان میشا و میشا بیان فاهست و فاهست بیان
شعیب که خطیب الانبیاء است و شعیب بیان موسی کلیم و موسی
بیان تارون و یوشع بیان هر دو ربست و یوشع بیان
ابو یاسف ربست و ابو یاسف بیان اسمعیل و اسمعیل بیان
طالوت و طالوت بیان داود و داود بیان سلیمان ربست
بیان عازر و عازر بیان ایسا و ایسا بیان ایشو و ایشو بیان
مصادق و صادق بیان حلیق و حلیق بیان ارمیا و ارمیا بیان
یحیی و عیسی علیه السلام هر دو ربست و عیسی بیان

۵۷ ربست و شمعون بیان سمو و سمو بیان صیپ بجا و صابقی ربست
و صابقی بیان غار ربست و غار بیان توفل و توفل بیان ابوعامر
و ابوعامر و ابوعمران بیان یحزار ربست که او را الوعد کین
و او حضرت رسالت شاه صدارت مداریت فرمود و قتی که آن حضرت
مراهم خود ابو طایب ربست هم میرفت و او را شارت و او ربست
و بیان نبی که از اکا بر بد و رسید و بود پیش حضرت که ربست
آنحضرت یاد کار او کجا دید ربست و آنچه بگویند بجا ربست
رسالت ربست مشوی تمام است چه آنحضرت هرگز نشا که کس
نبوده و از میکس تعلیمی گرفته بلکه در مکتب ادب و ملک
مالم کمر تبسم و رسم و عفتا من نه تا علما و تکرار کرده و هر
عالمت در عالم از فیض دریایی علم خدی قطره یا قریب یا نه
خوابه حافظ و مایه **نظم** کمار سن که بکت ز رفت و خطا نبشت
بجزه سیدان نور صد در سن شد و پیشتر ازین ایتم که در
محرر سبک ربست بیان محمد و امیر سواد

بیان حدای و حسد که بیکس را بران اطلاع نیست
نظم سر که میان من و دل است من را غم و اندوه
او داند و من نه و این شد ترک از این کافه شد از زمان
تا عهد بر وجهی که سوسوق به و عهد عید شد نیست فاما در
هائی که در رسایل فتوت آورده اند بخت نزدیک است
و این کینه رخت بسیار کشیده و بسی گشت در رسایل پر
زده تا آنقدر یاقه که درین رساله توان نوشت و است
اعلم بحقایق الاحوال **که پس** که درین است بیان چنین است
که مانده بگو از حضرت بنی که میان حضرت ولی است
آنچنان بود که چون رسول خدا و لید را بپله ممدان
بجانب مین تا ایش ترا با سلام دعوت کند خالد بن
و آن جماعت بکنین نکر و ندبی مراد باز گشت و خبر بگشت
۵۸ رساله حضرت امیر المومنین علی علیه السلام
فست و قیلید ممدان را با سلام دعوت

۵۸ کرد این قبول فرمود و حضرت رسول ص دست بر سینه مبارک
و می نالد و گفت خدا یا زبان علی را بصدق و صوابی
کردان و دل او را بنور هدایت و پر تو علم و حکمت روشن
دارد او را وکیل کرد و چون امیر رسید آنجا محنت را با سلام
ولایت کرد و همه یکبار در یک روز مسلمان شدند و بر کائن
شاه ممدان عارف و ممدان گشتند امیر خبر بگشت بر سر
حضرت جواب نوشت که صدقات ایشان ستانیده
که شوبه شو که باینز توبه بد انطرف داریم پس حضرت ص رو
بخ آورد و از جمله اهل بیت حضرت رسالت ص فاعتون فیما
دکو سر دوح کر است قبول فذرا فاطمه زهرا را همراه برد
بگو رسیدند از آنجا بنی امیر المومنین ص رسید و با حضرت
رسالت ص می گزارد و این را بنی الوداع گفتند که رسول ص
فرمود که شمار بعد ازین درین موضع بنه پس بار کشید و چون
بنوای جمع رسیدند موضعی بود که از اضر بر خیزد

آمدند و در کنگاه روز حضرت رسالت پناه می یافتند
با صاحب نماز کرد و خطبه خواند و ایشان را پند و نصیحت
داد و گفته اند که از چهار بابی سخن را بشکل منبری ساجده
حضرت بر بالای آن و غلط فرمود چون فارغ شد روی
با صاحب کرد و گفت ائت اولی من انفسکم من شتم اولی
بشما از نفسهای شما محمد صبا به اتفاق گفتند علی یا رسول الله تو
اولیتری ما از نفسهای ما پس روی بعلی کرد و گفت قم یا
برخیز یا علی علی برخاست رسول ص دست علی را گرفت
و بر بالای منبر برد و گفت من گفتم مولا فمدا علی مولا
هر که من مولای اویم این علی مولای او نیست و مولا بگوید
کسی را گویند که اولی باشد و پر روی و رشوی آورد
نفسم ان سبب پیغمبر با اعتماد نام خود و آن علی مولا نهاد
کیست مولا اگر از او است کند بند رغبت را زیارت
ایست اهل بیت آمده است که علی را زیارت

۵۹ نه خود کشید و سر او را از کمر پان تنه برون آورد و پنج
سرد نمود و تنه یکی بود **شعر** انما سن اهو و سن اهو
نحن روحان حلقا بدنا لوج سیم صبح بگلک ز آفتاب
نبوشت نام احمد و القاب بو تراب یعنی دو اندام
سمی همان یکیت **احول** دو دیدشان و یکی بود در
پس رسول ص دعا گفت که اللهم وال من والاه خدا آباد
دارم که علی را دوست دارد و عاود من عاده و من
دارم که علی را دشمن دارد و انصر من نصره یاری
هر که علی را یاری کند و انخل من خذله و فرود کند هر که
علی را فرود کند و ملائکه آسین گفتند و خدای تعالی در جهان
کرد ایند و رسول ص از منبر برآمد و صحابه علی را مبارکباد
گفتند و رسول ص بنجید فاطمه در آمد و آن قبه بود از ادیم
زده فرمود تا بجای نماز رو بقبله بنشیند و گفتند علی را
انگشت و دو رکعت نماز کرد و دعا

اِنِّیْ اَسْتَعِیْذُ بِکَ وَکَفِّیْ شَرَّ مَا اَسْتَعِیْذُ بِکَ وَتَحْتَمِلُ غَرْبِیْ
 سَلَامًا لِّمَوْلَاکَ وَارْتَضِیْکَ وَما تَوْفِیْقِیْ وَما تَحْتَمِلُیْ
 بِیْنَ یَمَیْنِیْ وَبَیْأَمْنِیْ اَنْتَ اِلَهَ الَّذِیْ لَا اِلَهَ اِلَّا اَنْتَ وَهَدَیْکَ
 شَرِیْکَ لَکَ وَاَنْ یَنْدِیْلَ رَا بَرِیَّانِ حَضْرَتِ اَبِیْ الْمُوَسَّیْنِ
 بَیْتِ وَرَکَرَهْ زِدْکَ اَوَّلَ نِیَّامِ نَدَا کَرَهْ دَوُمِ نِیَّامِ اِنِّیْ جَبَلِ
 وَکَرَهْ سِیْمِ نِیَّامِ خُودِ وَرِیْنِ مَعْنِیْ اَشَارَتِ **بَابِ** نِیَّامِ مَعْنِیْ
 کَلْفَهْ اَنْدَ **الف** اَزْ نَامِ اَحَدِ **لام** اَزْ نَامِ جَبَلِ اَهْتِ اَزْ نَامِ
 پَسِ سَلَامِ شَدَّ کَ شَدِّیْ کَرِ رَسُوْلِ وَاَلْکَ بَرِیَّانِ بَیْتِ سَمِ شَدَّ
 اَلْفِ بُوْدِ دَسَمِ شَدَّ لَامِ وَهَمِ شَدِّیْمِ مَعْنِیْ بَا مَعِ مَعْمَدِ مَا بُوْدِ
 پَسِ رَسُوْلِ مَعْمَدِ وَکَرِ یَا عَلِیْ تُوْزِیْمِیَّانِ سَلَامَانَ بَرَبَنْدِ اَبِیْ رِیَّانِ
 سَلَامَانَ بَیْتِ شَدَّ اَلْفِ وَکَلْفَهْ اَنْدَ دَرِ مَعْنِیْ مَجْلِسِ مِیَّانِ عَرِیَّانِ
 بَیْتِ وَازَانَ اَبُو زَرْغَفَارِیْ وَبَعْدِ اَزْ اَنْ یَمِیَّانِ بَاقِیْ کَرِ
 سَلَامَانَ بَیْتِ **ک** کَرِ سَلَامَانَ چِنْدَ نَدَ کَبُوْغَرِ اَزْ زَوْرَدَانِ اَبِیْ
 سَلَامَانَ **س** اَبُو زَرْغَفَارِیْ **س** عَمَّارِیْ

۹۰ **چهارم** مقدار اسود پنجم حان ثابت ششم ابو عیبه جراح **هفتم**
 جابر انصاری **هشتم** سبیل مینی **نهم** سلم کی **دهم** مالک **یازدهم**
 داود دهری **دوازدهم** سبیل رومی **سیزدهم** عمرو بن ابرهه **چهاردهم**
 سیف عامی **پانزدهم** قنبر علی داود ران وقت آزاد بود **شانزدهم**
 جواز رقص **هجدهم** ابو المجن **یکه** اگر پرسد که از فرزندان
 ابر چند تن میان سبته بودند که حواله ارشاد و تکمیل پیشان بود
 بگویند تن بودند **اول** حسن جنتی که بر رسول خدا مانند بود **دوم** ابو
 السبیل شیبده که پدر امامان بود **سیم** محمد خیفه که منظر شجاعت
 و محاربت بود و چون حواله امامت حسن و حسین و زویر
 حسین بود حواله میان سبتن و محفل قنوت و نشستن میان
 بسنگان شد **اگر** کسی که غفای شاه در میان سبتن چید بودند که چو
اول سلمان داود را مبدان و ستاد **دوم** داود دهری و او را
 بکفر ستاد **سیم** سبیل رومی و او را بروم ستاد **چهارم** ابو المجن
 و او را امین و ستاد و باقی بعضی در آمدت

در کوفه و برنی و در کوه و سند میان بستان یکی از چهار خلیفه
پرسد سند اهل ماورالنهر و خراسان و طبرستان و
عجم و عرب بستان نمی شود و بسند گمان هر و بسند
و طلب و توابع آن بداد و صری و سند اهل روم و
و بعضی از لواحق آذربایجان سیل رومی و سند اهل
و عدن و بربر و هند و بستان به سر حدین بابو الحی **که**
که سند سیل میان چگونه است بگوهر طایفه و سند
باشد برای اگر سلمان فارسی میان علی انصاری **ب**
انصاری میان شیخ مدنی و شیخ مدنی میان ابوسلمه و
و همچنین هر یک میان دیگر که می باشد تفویض و تشبیه
می آمد تا موت و احراب و قبائل پیدا شد چون ربا
و شتر و خلد و دستور و سبیه و سولید و مانند این و این
رساله شیخ و بسط مجموع بر نموده حاصل است که هر یک است
و میان و عراق و ماورالنهر که سند خود سلمان گمان

درست

درست میکند رومی کامل است و الا در طریق انصاری **۹۱**
نماداند **که** سند که این فقره دارد یا زنا می نماید تا زمره
قوت را دستوری باشد بدو که شیخ طایفه این فقره
حضرت شیخ الاسلام قطب الانام حجت الحق علی الحق نادنی
الحق شیخ نور الله و الحقیق و الدین اندین محمد الفایز
قدس الله روحه و زو فی عرف القدس صوره و ید غریبه
جناب تقوی ناب قدوة از مادامه العباد و در پیش
تاج الدین علی رهقانی رحمه الله علیه و استاد شد در پیش
مقام نیک نام قدوت المدحین خلاصه العارفين
صاحب الصوت و المنظر المروت و در پیش طایفه
سلمان ابن العارف المادح و در پیش با کافران
و سند هر یکی از اینها بر وجهی که واقع است نمودند
اما سند شیخ ابن زاده و پیر است سند این فقره
درست است خال بزرگوار باشد

ردای است و ایشان ریشخ منیا الدین حاجی بکری
غلیظ ریشخ رکن الدین علاء دوله بختی و اوریشخ
عبدالرحمن کرتی و اوریشخ جمال الدین احمد جورانی
و اوریشخ رضی الدین علی دلا و اوریشخ عالم قطب
الاقط ریشخ نجم الدین کسری و اوریشخ غازی
و اوریشخ ابوالخیر شهروردی و اوریشخ محمد غوث
و اوریشخ احمد اسود و اوریشخ مشا و دینوری
اوریشخ سید الطاهر ریشخ جنید بغدادی و اوریشخ
سقطی و اوریشخ موقوف کرخی و اوریشخ سلطان
خراسان ابوالحسن علی ابن موسی آری و اوریشخ امام موسی
کاظم ع و اوریشخ امام جعفر صادق ع و اوریشخ امام محمد
و اوریشخ امام زین العابدین ع و اوریشخ امام حسین
و اوریشخ ابراهیم بن و امام المقتدر علی ابن ابی طالب
سید المرسلین و قائم النبیین محمد رسول الله

صالحه

۵۲
صلی الله علیه و آله و سلم اما سند پدر عهده دوش
علی و تقانی و فرزند حضرت فصاحت شعاع روح اهل
سید خمار مولانا لطف نیشابوری بود و او فرزند مولانا
محمد الدین مینی و او فرزند مولانا خواجوی کرمانی و او فرزند
مولانا فضل الله امهری و او فرزند پدر محمد بغدادی و او
فرزند شیخ مصحح الدین سعدی شیرازی و او فرزند شیخ
شهاب الدین بزرگ و او فرزند جوامع عارف و او
فرزند قطب الطریق اسمعیل تبصری و او فرزند خلدی الشافعی
محمد نکیل و او فرزند خادم الفقراء داود و او فرزند شیخ
ابوالکاس نماوندی و او فرزند سید ابوالکاسم رضائی
و او فرزند عارف کامل ابو یعقوب بطرسی و او فرزند
شیخ فاضل کامل سالک عثمان بن محمد و او فرزند شیخ اسحق بن
جوری و او فرزند شیخ المشایخ ابو یعقوب باطنی
فرزند شیخ عبدالواحد بن زبده و او فرزند

زیاد و او فرزند طریق حضرت امیر المومنین علی علیه السلام
 استند استاد و در ویش بجا خلف در ویش کامل
 در ویش ابو تراب استجاب و او خلف مجاهد الفقهاء
 اخوی تاج الدین علی و او خلف کریم بالافلاک قطب الدین
 اخوی کبیر و او خلف تاج المعانی کمال الدین نقیض الله المذنبی
 و او خلف صاحب الکرامات اخوی علی باریک شکر وانی
 خلف قطب الفتوة ابن ابوالماجد الهمدانی و او خلف سید
 الکبر محمد بن احمد الرفاعی و او رفیق خلیفه الاسلام عباس بن
 و او رفیق شهاب الدین یوسف بن القنارب و او
 رفیق احمد بن ناصر و او رفیق علی رعم و او رفیق عبد الله بن
 و او رفیق سید عالم نقیض ابن عبد الله بن فیه و او رفیق نعم
 بن عطفان و او رفیق احمد بن عروه و او رفیق طوف
 بن شادام و او رفیق بن ناصر علوی و او رفیق امیر بزم
 نفیس بن سلمان و او رفیق حسان بن پیو

و او

الحری و او رفیق نقیب القبار الی النورین الفطرس رفیق
 شیخ صالح بن عماد و او رفیق امیر هلال الدین محمد بن
 و او رفیق ابوسلم خراسانی و او رفیق سلمان فارسی و
 خادم حضرت شاه ادبیا علی رتقی عبد الفتوة و السلام و او
 وصی حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی صلوات الله علیه و علی
 الانبیا والمرسلین محمد رب العالمین **و او** رفیق بعضی
 ازین حکایات و روایات سماع و ایرام از جناب
 الفقرا زین العوا خلائقه الاخوان و نقاد و القسین
 در ویش علی فراخوان الطبری و او روایت کرد از سید
 خود سید شریف امیر حاج اعلی و او روایت کرد از سید
 ابوسلم قزوینی و او روایت کرد از رفیق الفقرا صاحب
 خرقانی و او روایت کرد از اخوی علی تونی و او روایت
 کرد از صاحب الشده و العلم مداح الفقه سید محمد کجک
 و او روایت کرد از استاد الفقه

شیخ ابوالحسن المولانا و او رفیق
 و او رفیق

از امیر کبریا ملک المتقصدین و او از شیخ نجم الدین زکریا
 و او از شیخ محمد بنی حفظ المحدثی و او از سولای شمس الدین
 راضی و او از امام زین الدین راضی بر تریز شمس الدین
 از ابو الحسن احمد ناصر الدین و او از فقی مالک بن عبد
 و او از شیخ حسن شهریار برضا و او از پهلوان بقایان
 طایف بکنج و او از ابو البشر یانی و او از عبیده عصفور
 بن آدم القوم و او از شیخ ابوالکاسم بصری و او از ملک
 التجان رومی و او از بهرام دیلمی بخورستان و او از قطب
 دینی و او از شیخ حافظ کنندی و او از جواهری و طایفی و او از
 حجاج بن مالک الملکی و او از حسن بصری خیرات البین و او از
 سالم سولی خیر و او از سلمان فارسی روایت کند و او
 هم از حدیث یانی و او هم از ابو ذر غفاری و او از سایر ملاحان
 حضرت امیر المومنین ع بود تا معلوم شود که این طایفه بی
 سند خود خبر ندارند **فصل ششم** در حلوای حنفیه

الحمد لله

۹۴ اگر پرسند که حنفیه چه معنی دارد و بگو حنفیه در لغت عربی کثرت
 را گویند و چون حلوای حنفیه در زمین لایکی بهم میرسند آنرا حنفیه باز
 خوانند **الحمد لله** که حلوای حنفیه از چه چیز بود بگو از روغن تازه
 و خرمای و بکهاط و این جمله را در حنفیه چکان کردند و چون شیرین
 بود آنرا حلوای حنفیه و عروس هر چه که شیرین باشد آنرا حلوای
 گویند و این حلوای بود آتش ندیده **الحمد لله** که این حلوای حنفیه
 بود در آنوقت که رسول ص در غدیر خم بود و ذکر آن کردیم
 که چون از بنبر فرو آمد بخانه فاطمه آمد و امیر را میانه است
 بنشاند و خود که خودی درین خاصیت قدری نان بود که آنرا
 بکهاط کفشدی و پاره روغن تازه بمقداری خمای تر حنفیه
 رسول ص غلیظه و آله فرمود و تا آنرا حبس و در حنفیه بزرگ کرد
 و چکان ساختند و هر یک از میان بکهاط که حاضر بودند
 پاره را دادند و چون شاه زادگان سن و سوره **الحمد لله**
 آنجا حاضر نبودند برای ایشان قدری

تا بدیشان رساند سلمان آزاد قوتی کرد و خطبیم تمام می
چو دست نبی دوی بدان رسید و بود که فرود آمدی
آن قوتی را بر سر پای نهاده و برای حشرت جزین نهادی
آنکه آن مقدار حلو که بمیان بستان دادند بمقدار خبیه
بگو چون سر یک را از میان بستان متداری سلوا دادند
که خورید و چون شمت تمام شد وزن کردند و شمتی بود
شقال بود که پست درم باشد و آنچه برای حسن بدین
ذخیره کرده بودند وزن کردند چهل شمش درم برآید
را پست و سه درم و در آن سه درم زیادت که بخشید
بود و رز بزرگست **آنکه** آن رز پست بگو که پست آن
خفایا سه پیر و پیش بودند **آنکه** آنکه بچکس را جدی چون
بنود که فاضل ترین همه انبیاء و رسل بود **آنکه** آنکه بچکس
می چون بدین پست آن بنود که ولی خدا و وصی نفس صطفی
آنکه بچکس را مادی چون مادر

80 بنود که در حق صطفی و جگر گوشه رسول خدا بود و از اینست که
حضرت امیر المؤمنین حسین و محمد ای کریم فرمود
خبره الله من الخلق ای تم امتی فانما ابن الطیرین فاطمه الزهرا
ای و ابی و ادرش الرسل و موالی الثقلین بن ابی طالب
فی الوری او کیشی فانما ابن العلیین **فصل نهم** در کیفیت
چنانکه درین فصول محل میان بنین مذکور بود و درین فصل
آن سطور خواهد شد بر وجهی که از پست دانست بدو
چون است و خواهد که میان کسی بر بند **اول** باید که بچکس
در مکان وسیع پاکیزه پیش رزند طریقت و برین مجلس
پدر محمد الله و هشاد شد یقین کند و یقین نماید که ای خزان
فلان روز در فلان موضع محفل خواهد بود پس درین روز
در آن محل پیش و عقب و برادران طریقی حاضر گردند و آنکه
سجاده شین را بنیدازند و روی بشکست و در آن
و سه دو سجاده گوشه گوشه باید که

باشد و شیخ بر سجاده بنشیند و استاده طریقت که پدر عهده
گویند رو بروی شیخ بنشیند و دو برادر طریقت بروی
پدر عهده بنشینند به پهلوی یکدیگر و اگر شیخ حاضر نباشد
تمام بر روی سجاده بنشینند و کاسه آب صافی در مجلس حاضر
گرداند و قدری نمک سفید پاک بسج پیر باوی آئینه باشد
و نیت بر خیزد و آن نمک بر آب اندازد و این آیت
بخواند وَهُوَ الَّذِي مَجَّ الْجُرْنَ هَذَا عَذْبٌ فَاوٍ وَ هَذَا
عَلَجٌ وَ جَعَلَ مِنْهَا بَرْقًا وَ جَعَلَ الْجَوَّ هَامًا وَ هَذَا
دَاشْتٌ بَاشِدٌ رَوْشٌ كَرَانَتٌ وَ دَرَجَلٌ رَوْشٌ كَرَانَتٌ
اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ مِثْلُ نُورِ كَمَلُوهُ فِيهَا يَضِيحُ
الْمُصْبِلُ فِي زَجَابَةِ الْإِجَابَةِ كَانَهَا كَوْبٌ وَ رِي تَوْقُدُ شَرْقَةً
مبارکته زیتونه لاشته قیة و لا غریبه یکا در تیهایی و کونم
شماره نماز نماز میهدی الله نور برده منیش و یقر الله
الله کل شیئی علیم و برادران که کمر بنشینند

۸۸ اگر همه حاضر نشوند البته دو برادر باید که حاضر باشند پس پدر عهده
فرزند او را بجهت در آورد و چنانچه شیخ این پیش ازین وادیم
عهد بروخواند اگر دوازده کلمه باوی بگوید **اول** در نوبت است
دوم اگر در نماز که مبنی کنی **سیم** نخل و کبر و حسد و بدی برادران
روان داری **چهارم** در امانت نیاست کنی **پنجم** انصاف بدی
ششم انصاف بستان **هفتم** مرید بشی **هشتم** مرید بدی **نهم** کریم باشی
دهم این طایفه را کریم داری **یازدهم** این نفسها را غرور داری **دوازدهم**
قابل خوانی پس نهاد شد بر پای خیزد و نورند را بر چپ خود نگاه
دارد و سر دو روی شیخ بایستد و بعضی گفته اند فرزند بر دست
راست می باید و برین محل سر دو نوع جایز است پس دوازده
امام یاد کند بدست راست دست فرزند بگرداند چنانکه گشت
بهام خود بر انگشت ابهام او نمند و باندکی راجع کرد پس با
کلمه استغفار و کلمه شهادت بروخواند و بخیرد او را از کبر
توبه و هدایت است چپ بر سر فرزند نمند و نطق

فاتحه بخواند بکسر دست و دست و پیران و مریدان و اهل شد
 پست را یاد کند و علی حد پر و استاد خود را ذکر الکریم پس
 چپ از روی بکعب راست وی فرود آورد و وصلوا
 و دست بر رسول علیه السلام و اهل بیت او هم آنجا بگذارد و خود
 سر قدم باز پس رو و پس فاتحه بخواند و پای راست یک قدم در
 فصد پس سوره اخلاص بخواند و پای راست پیش فصد و یکبار
 شد را از کف خود بگرداند و بدست چپ فرود آورد و بگوید
 فرود آوردن این آیت بخواند

پس شد را راست بر میان سجاده اندازند چنانکه
 چون نماز کند از نیت پیش بر میان شد باشد پیش شیخ بر خیزد
 و دو رکعت نماز شد بگذارد و میان بستان در عقب بوی
 اقدار کند و اینست کند که دو رکعت نماز شد بگذارد و در رکعت
 اول فاتحه و آنا اعطیک بخواند و در رکعت دوم

۵۷ فاتحه و قل هو الله پس سلام باز دهد و شیخ اینجا خطبه طریقت
 بخواند و اگر نخواهد بایز باشد اما اگر نغیب یا کسی می نهد
 اولی آنست که دیگری بخواند خطبه طریقت بر او است
 ما از کتاب صاحب کتاب ولایت خطبه آوردیم و آن است
 الحمد لله الذی فضیل الانسان علی سائر الالوان و شرف من
 بینهم لشرف الکرام عصبه القیان و من انفسهم برب العز
 و الجلال من حشم من نقیضه الجود و الطمان و هداهم الی سوا
 رفیقته بنور الایمان و عصمهم من الفحشاء و العصیان و شهد
 ان لا اله الا الله و حده لا شریک له شهادة بنی من الایمان
 و اشهد ان محمدا عبده و رسوله المبعوث فی آخر الزمان لیتیم
 مکرم الاخلاق و اطهار دین الحق علی سائر الادیان صلی الله
 علیه و علی آله و اصحابه و خلفائه و نقباءه و الذین اتبعوهم
 باحسان خصوصاً علی الولی الطاهر و الباقی الطاهر و الشیخ
 و العابد الاخر و ابی قریب و الصلوة

والرضا ان يهرقوا الدماء التي اتقى والحق الذي اتقى والحق الذي اتقى
وحجة الله على الارض والسماء صاحب الزمان وقاطع الزمان
اعلموا ان حكم الله ان الفتوة بين نصايص الاجرام وقضايل
الابرار والشدة والبقية لكميل مراتب الطريق وتزيد قواعدهم
والاصل في الطريقة التقوى كما قال جل وعلا يا ايها الذين
امنوا اتقوا الله من تقاير ولا تموتن الا وانتم مسلمون
واعتصموا بحبل الله جميعا ولا تفرقوا واذكروا نعم الله فيكم
عفى واصح ما جره على الله والكافين الغيظ والعاصين
الكاس والله يحب المحسنين انما المؤمنون اخوة فاصحاب
بين اخوانكم اقول قولي هذا فاستقوا الله الى ولكم الجنتين
ان من الغفور الرحيم الجاد الكريم وهو ارحم الراحمين
وست بر داره واين دعا بخواند اللهم اننا نساك كاتبت
بين وجعلنا من القوم الذين ينصتكم بشرك وحميتكم
وعفة دستك ان تجعلنا ممن يقف عند

٩٨ اذ ابر الفتوة والطريقه ويوفى بعهود السيد واليه بالحق
والحقه وينصق بنور جواهرها ويتبصر بنواصير بصائرنا
وثقيني بفانردخا زنا اللهم اجعلنا من الذين سلكوا الطريق
اليك فلم يجدوا او اعتمدوا عليك في الوصول حتى وصلوا
فرديت قلوبهم من شراب حجبك وانت تقوهم نفقا
يس من موقنك فصل اللهم على سيدنا محمد وآله ايمينين طيبه وكرهه
كسادات نجف وكره ادام الله ظلالهم بنواصيرنا
دوازده كيهت كه شديرت كويند وديكران كشت واين
امام جعفر صادق ع نقولست اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شريك له واحدا اجد اصمدا لم يخذ صاحبه ولا ولدا
اشهد ان محمد عبده ورسوله ارسله بالهدى ودين الحق ليظهره
على الدين كله ولو كره المشركون واشهد ان ايرالموسى
وامام المتقين وقائدهم المجلين اسد الله الابرار
طلب وليه ومن بعده ايرالموسى

زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر الصادق و امام
موسی الكاظم و امام علی ابن موسی الرضا و امام محمد تقی و
امام سید تقی و امام حسن مکتبی و امام محمد مهدی صاحب
الزمان صلوات الله علیه و آله و سلم و اجمعین و الله اعلم
بهم انولی و من انداختیم انرا پس چون خطبه خوانده شود
از گانی که در کتاب فتوت نامه مذکور است بخوانند
فرزند تحت پرند سه بار اگناه گستاخ شود بخیزد و سه بار
بزیزند و آورده پس دست راست و چپ را بگفت
شد آورد و انگشت ابهام بزیزند و آورده پس از روی
بردارد و این دعا بخواند فَاغْفِرْ عَنَّا وَ اغْفِرْ لَنَا وَ اغْفِرْ
لَنَا سَوَاءَ مَا نَحْنُ بِهٖ مِنْ ذَنْبٍ و هر کتف خود را
پس روی بغیر چنانچه هر دو انگشت ابهام
باشد و درین محل آیه فرزند را بر گرد
دست خواند رسانند و باز شد را در

۵۹ خود بدست راست فرود آرد همان آیت رَبِّ
والمغرب باز بخواند و شد باز بر سر سجاده اندازد
دست چپ را بلند دارد و بر گردن سرزند اندازد
چنانچه هر دو سر شد در پیش میان وی بسم شد
همان دعا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله است
اللهم انی اشهدک تمام بخواند و شد را حمل دهد و به
کرت بپایان فرزند رساند اول بدست راست
فرود آرد بگوید یا حی یا قیوم پس بدست چپ
آرد و بگوید یا ذا الجلال الاکرام و بسم بار بپایان
رساند و بگوید یا هو یا من مَوَالِیْ اَللهِ اَلَمْ یُوْپِیْ دَعَا
فتوت امام جعفر صادق ۳ بخواند لا اله الا الله العظیم
الکریم لا اله الا الله العلی العظیم لا اله الا الله الرؤف الکریم
سبحان الله رب السموات السبع و رب الارض
السبع و ما بین من و ما فو قهن و ما تحته

و سلام علی المرسلین الحمد لله رب العالمین پس سر کرده
 زند اگر تختانی باشد و اگر فوقانی و همه قسم شده که است
 ادای بر دشمن و بیفکندن او همین است که سخن که پیش
 گفت در کوشش نه زند بگوید پس یک راجع
 چنانچه و اگر حلا باشد بشرط برساند پس بعد از آن
 روز و زند زند به نظر است و آورد و استاده کرده
 میان و بی بکشد و گوید که بستم میان این و زند
 بقا و اکنون کشت دم بقا پس این دعا بخواند ربنا ولا
 تخلفنا امرنا کما حلف علی الذین یمنون ربنا ولا تخلفنا
 طاقه لنا پس شد را بر گردن سر زند اندازد و گفته اند
 در وقت کرده زدن این آیت بخواند که یا ایها الذین
 آمنوا صبروا و اربطوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون و در وقت
 که در این آیت بخواند که ربنا افق بینا و بین توینا
 و همچنین پس اگر در غفل خواهند که بماند

و نوع است یکی حلوای آتشین که بهر کس رسانند دم
 حلوای بی آتش اول را حلوای برانی اگر حلوای عالم گویند
 دوم را حلوای حبه و حلوای خاص اما حلوای خاص را باید
 نقیب بی آتش در پیش شیخ سار و بهمان طریق که در نظر
 حضرت رسالت پناه صا ساخته اند و بی آتش نیز جایز است
 اند آبی خرمایان نمی شاید و در وقت دست در رو
 مالیدن این دعا بخواند که اللهم اذقنا حلاوة الایمان
 و لا تذقنا مرارة الطمان پس آن حلوای میزان گیرد
 نوع که کشت هر دو حلوای ایکی جسع کند و در حله بگذارد
 اگر که ناشی باشد و از طایفه خارج او را حلوای آتشین دهد و آرز
 که میان بسته بود و سواکی که میان قوم است و زبان زبان
 بگویند و در کتب نمی نویسند از و پرسد اگر جواب بگوید
 دهد او را از حلوای خاص بمقدار معین که میزبان
 بهر و اگر جواب نتواند گفت از

بکنند که در میان طایفه متفصل کرد که او را انفعالی که در
 اوست بر باشد مفضل احوال شد همین بود که مذکور شد
 و محکس بدین رشتی و درستی باز نمی نماید بلکه بصدد
 می پوشند تا فزادند خدمت کند و بر و بر دستند این
 بر فنی که یاد کرد شد با خردمانی دیگر متفوقه در فضل آیند یا
 میکنیم توفیق الله تعالى و هو ولی التوفیق **فصل دوم** در معانی
 و فوائد متفوقه که تعلق بشد دارد **اگر چه** دو سجاده انداختن
 را معنی چیست بگو **اول** اشارت بقیسم بر تبه نبوت است
دوم عبارت از پیکرم منصب و ولایت یعنی هر که نبی
 ولی نشنا صد کار او تمام نیست و گفته اند یکی اشارت بر نبوت
 است و یکی بطریق معنی آنست که هر که خواهد اهل باشد
 ظاهرش بر نبوت آراسته باشد و باطنش بطریق **اگر چه**
 رعد الله چرامی باید که در محفل باشند بگو برای آنکه
 در عهد الله بشنا بگو **اگر چه** که هر که

۷۱
 از دو کواه بر اقرار نمی باشد بگو برای آنکه ایشان بشنا
 دو کواه اند بر اقرار فرزند و کواه بر اقرار از دو کمر نمی باید
اگر چه که چون شیخ نباشد چرا مصحف بر سجاده می نهند بگو
 آنکه شیخ که بر سجاده شریعت می نشیند بجای حضرت مصطفی
 ضایقه در احادیث و اوست شیخ فی قوم کاتبی فی اشته
 پس چون شیخ نباشد کلام الله که اصل شریعت است باید که با
 حاضر باشد تا در تبه نبوت خالی نبود **اگر چه** که معنی آب و نمک
 در مجلس حاضر کنند چیست بگو اشارت بر آنکه اهل طریق باید
 که چون آب صفائی و روشن دل باشد و معنی نمک بگو بگو
 کنند تا چون آب نمک در همه بار راه داشته باشند **اگر چه** که معنی
 چراغ بیت نبوت چیست بگو اشارت بر چراغ دل که محبت حق
 الی عبار باید افرودنت تا عالم وجود بر آن روشن گردد و گو
 اند اشارت بقرعه موسی است و شب و دی این دو که
 رخ انگشت موسی چون سپهر باشد چنان

و اولی یک فی یک پنج صفا من غرسوه یعنی این است
آن باشد که هر که قدم در راه طلق قصد چون موسی علیه
رود مقصود بدست وی در آید **که** فوزه را چار بر دست
جای میدهند در وقت میان بستن بگو برای آنکه برستی خود
در اند که میان برستی باید بست نه با زنی **که** چنانچه برست
چسب نزمیدارند و آن اشارت بخت بگو اشارت است
که می باید که هر کار که فوزه نکند بدل کند که در در جانب
که قدم که استاده از رشتد دور شد چو معنی دارد بگو اشارت
است بدو که یک قدم بر سر نفس بمانند و یکی بر شیطانی
و یکی بر سر دنیای دوزخ و تا کسی این سرچرا پایمال نکند
نشد تواند رسد **که** قدم که پیش می آید اشارت است
بگو بر نیت و طریقت و حقیقت که هر باشد باید که ازین
یا خبر باشد **که** در وقت نماز که میکند از چند نمازیت بگو
ایستادند که در راه در وقت میان بستن این

شکو

۷۲ شکو وضو است برای آنکه بی وضو دست بشو نشاید کرد و چون
سازند نماز باید که در و چنانچه حضرت رسالت ص فرمود که هر که
حدث کند وضو را در برین جفا کرده باشد و هر که وضو سازد
و نماز کند در برین جفا کرده باشد **که** که شد را جدا و بار اندازند
و هر که در بگو بگو اشارت بغیض نیت **که** اشارت عطف
ولایت **که** بر سجاده افکندند از انوار غریبت بهره گرفت
که بروی سجاده انداختند از انوار طریقت خطیات
نامم برکت غریبت و هم برین طریقت بغیرند **که** که گنجی که
در گوش فوزه نه بگویند کدام است بگو نفس است که است و فوزه
بگو بر چنانکه بر هم نفس بگو بر نفس بر را ذکر کرده ایم تا
نفسهای است و نیت بر نیت و نیت بر نیت و بگو بگو
که که گمانی که در وقت میان بستن است و بر شاگرد میخوانند
گو و از ده **که** که آن در از ده که ام است بگو **که**
فرا از دشمنان خدا **که** از سر و

۷۶
نیم بدل کردن **ششم** است از مدد داشتن **هفتم** شرایط
بجای آوردن **ششم** جوهر روی کردن **هفتم** با پر مرید بودن
هفتم مرید پر را بودن **هفتم** غالب یا نازل بودن **هفتم** نازل
غالب شدن **هفتم** که بستن و کشیدن و نشاندن اش را بخت
بگو اشارت است با که در طریق چند خبر بستنی است چند
چیز کشد و لی **هفتم** که بستنی چند است و کشد و لی چند کوه و دوازده
چیز بستنی است و چهار ده چیز کشد و لی **هفتم** که بستنیها که علم
بگو **اول** بستن ششم از نظر حرام و ناما دیدنیها **دوم** بستن گشتن
از ناستنیها **سوم** بستن زبان از ناکینهها **چهارم** بستن
فکر از غیر **پنجم** بستن سینه از حسد و کینه **ششم** بستن دل از نیک
و ترک **هفتم** بستن دست از آزار خلق و از ناکر قتها **هفتم**
بستن خلق از لقمه حرام و ناخوردنیها **هفتم** بستن بند قوت
از ناکر قتها **هفتم** بستن پای از مواضع تمت و نایه
از ناکر قتها **هفتم** بستن راه بخل و طمع **هفتم**

۷۷
که کشد و نیها که ام است بگو **اول** کشدن در خانه برای مهان **دوم**
کشدن بند سفره برای کر سکنان **سوم** کشدن پیشانی برای ملاقات
رومان **چهارم** کشدن چشم بیدار بران و مریدان **پنجم** کشدن
کوشش سخن استادان و عارفان **ششم** کشدن زبان بند کز کشت
حق سبحانه و تعالی **هفتم** کشدن دست شفق و احسان **هفتم**
کشدن سینه بخت مؤمنان **هفتم** کشدن دل عشق الهی **هفتم** کشدن
دست در حقانیت **هفتم** کشدن قدم بکارهای خیر و صواب
هفتم کشدن خاطر بکنهایی اولوالباب **هفتم** کشدن در احسان
بگو **پنجم** کشدن راه کرم و سخاوت و دجلوی **هفتم** کشدن که پدر
بچربست بگو این سخن مغلط است و مغلط در سخن روایت
در میان بر بند و پدر عبد الله خواند و استاد میان بند **هفتم**
که استاد میان تو بگو **هفتم** کشدن شاه و تخلص مردان **هفتم**
که میان بود است و چنانست بگو و حرف که زبان
گوید و کوشش غاها کشند و آن **هفتم**

که **اگر پسند** که میان یکدیگر می باید بست بگویم چنانکه اشارت
اولی عهدیم **بعیت** **بسم** وصیت **اگر چه** که هر یک از عهد و بیعت
و وصیت نفی بگویم و بگویم **اذا ان** خداست **بسم** از ان
مردانست **بسم** از ان پر و پدر عهد الله است **اگر چه** که هر یک
بستن است بگویم تقوی و پر میزگاری **اگر چه** که تحقیق شد چنان
بگویم افاضت نه اقوال **اگر چه** که شرط میانش کرده است و است و است
بگویم که هر هزار دیگر در خدمت است و کند ولی اجازت او
خدمت غافل نشود **اگر چه** که هر هزار و یک شایسته یکدیگر است
بگویم اشارت به است که خدا را هزار و یک نام است هر روز
که شاکر خدمت میکند از یک نام الهی فیض بدو میرسد تا هزار و یک
روز فیض هزار و یک نام میاید **اگر چه** که مراد از میان بستن
بگویم چنانکه اولی اسلام و او سطرطام و او خا و کلام
چنان شد چنان بگویم تا و صدقا **اگر چه** که آیت میانی
است که **ما ضلک الله یحیی علیهم**

۷۴
نکستی صبیح تا میگردان آن الله میح الذین اتقوا و الذین هم
محسنون **اگر چه** که آیت میانی است نازلان کدام است بگو
و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله
لیکل شیء قدرا **اگر چه** که معنی این نفس است که تا یکی نبوده بود
نموده باشد رشتاید بگویم معنی این سخن آنست که تا پر نبوده بود عهد
نشد بد گرفت و تا پر و پدر عهد الله نبود گستاخ شد نتوان
اگر چه که نفس اصل کدام است بگو آن نفس است که کل
دینی که برید را روان کند با وی گویند و یکی فرض است و یکی
نفس و یکی غرض **اگر چه** که هر یکی کدام است بگو آنکه فرض
آنست که ظاهر و باطن خود را پاک دارد و **بسم** آنست که
بست برادران بجای آورد **بسم** آنست که پر را قبله دانند **اگر چه**
که پر و پر نفس بگویند و استادش کرد نفس بگوید و پدر
عهد الله بفرزند چند نفس بگوید بگو بر نفس **اگر چه** که
ای صفت باشد و چون نازل شد

و چون بسوی رسی شفق بش **اگر چه** که معنی این سخن
چست بگو آنکه چون کسی بکسی رسد که از و غایب است
که با وی بطریق ادب زندگانی کند و خاموش باشد
تا از وی فایده گیرد و چون کسی رسد که از و غایب باشد
بستخان حق گوید و بخشن و کرم با وی زندگانی نماید
تا بدان کس فایده رساند و چون کسی رسد که با و برابر باشد
طریق شفقت و رحمت فرو گذاردی **اگر چه** که برادرش
در طریق از که مانده است بگو از حضرت رسالت نباه
که در سال اول از هجرت بیان نمودن و گفته اند صید
از اهل کوه و دیند از مهاجر و انصار عقد اخوت بست
و فرمود که هر دو تن از ایشان یکدیگر را برادری می کردند
حضرت امیر المومنین علی علیه السلام با هیچکس برادری
ندارد و حضرت امیر پروان آمد و بحجۃ فاطمه علیها السلام
رفت و اگر بیان دید گفت یا این آبروی

مهر

حضرت امیر عتق یاسیده النسا پدرت بیان کرد **۷۵**
آن از محاسب برادری داد و در لایق آن ندید که بگویند
دری در چگونگی مکریم فاطمه زهرا که پدرم را و آن حکمی بود
و این صورت استحقاق نباشد نسبت ایشان درین سخن بود
که حضرت رسالت پیش محمد صلی الله علیه و آله وسلم در آمد
و چون این حال مشاهده کرد و آن مقال استماع نمود و فرمود که
یا علی و الله ما ارحمکم الا النفس بحق خدای که ترا ذخیره
کردم الا برای خود داشت اخوی فی الدنیا و الاخرة تو برادر
منی در دنیا و آخرت و خود ای قیامت بمنزله منند از برای
در زیر عرش من بر آبی تو ابر کرم و بر جایت رست من
منی منند ابر اکرم خلیل بروی نشیند و بر جایت چسب من منی
منند و تو بر آبی نشینی و ندای کند ندای که ای محمد نعم الاب
ابوک ابر اکرم یک پدرت پدر تو ابر اکرم
علی ابن ابی طالب و یک برادر است

نقل معلوم که برادران گرفتن از حضرت رسول علیه السلام
 این بود آنچه در باب شد و چیت برین فقر رسیده بود
 سخنان یزید است اما آنچه نصیحت پرست بود ذکر کردیم و با
 درین کتاب بنماور دیم و الله اعلم **باب چهارم** در بیان
 خرقه و سایر لباسهای اهل فقر و پوشیدن و پوشان
 آن و سپندن خرقه بر بدن شرایط آن و آداب آن
 آن و این باب مازده فضل است **فصل اول** در بیان
 بد آنکه شعاع درویشان پوشیدن رفته و خرقه است
 حسین لباسها ارشستن بقصدای این خرقه اهل صفای
 پوشیدن خرقه از کونین مجر شوند و از مالوفات منقطع
 گردند و نوران بدان از حق تجر شوند و از صلاح بازتاب
 بس خرقه جمعی را عطا شد و بعضی را عطا **که** خرقه یعنی
 روی خرقه پاره را گویند از جامه و از راه
 و سوراخ و گشته باشد که اهل فقر پوشند

۷۹ همچون اکثر جامهائی ایشان کنند و سوراخ شده باشد از خرقه
 گویند **که** خرقه را از پاره گرفته اند بگو از خرق و خرق بگویند
 پس صاحب خرقه باید که رشته تعلقی از جمیع عیال و یار و کس
 نام و ناموس و زینت و رعایای را منخرق سازد و تا او را بپوشان
 خرقه زهد و کفایت اند که این نام را از خرق گرفته اند و آن بیابان
 فرات و معمور است یعنی صاحب این خانه در باره بی نهایت
 خشک ملوک سینه باید و بیابان حجاب است را بقدم ریاضت بری
 برد و گویند از خرق گرفته اند و آن روز بزرگوار استی باشد یعنی
 آنست که چون کسی خرقه پوشد باید که خود را بزرگوار دارد یعنی
 طبع خود را خوار ندارد و سخاوت را شعاع خود سازد **و بعضی گویند**
 آن اسم را از خرقه گرفته اند و آن سوراخ نرمه گوش است که
 سوراخ درونی کنند پس صاحب خرقه باید که حلقه گوشش بر بدن
 باشد یعنی سوراخ فروماند سمع دل نشنود **که** این نام را از خرقه
 گرفته اند و آن روزی باشد و رعایا مقصود

باید که روزی از بوستان غیب در خانه دل کرده باشد
و دیده بر آن روزن بخاشد تا نسیمی که از آن گلشن برآید
تشان روح کشام کند یا بهر این حدیث کار کرده باشد که آن
از یکم فی آیام دهر کم نفعی است الی فتقر صولها **فصل دوم** در بیان
آنکه خرقه پوشیدن از که مانده است و اول کس که خرقه
پوشیده که بود بدو که در معنی اول کس که لباس پوشیده
حضرت رسالت پیام صلی الله علیه و آله و سلم بود که او را
در عالم ارواح لباس نور پوش بپوشانند و آدم هنوز که نشاء
آب و گل بود چنانکه میفرماید که گشت چنان و آدم بخدک طینه
شعر اندم که میان آب و گل بود آدم در عالم جا پراورده
لباس نفسی فلم یطل عنه ولم یقفز اما در ظاهر اول کسی
پوشیده آدم بود چنانچه قبل ازین که گشت که برک و رتخان
در خود بپوشد و جبرئیل ۱۰ تنگ آنکور میان او بست و چون توبه
و در کمال که با خود داشت خست شده بودند خداوند

۷۷ برانی و بی جا که صوفی و ستاد از همیشه تا در پوشید
و گفته اند جبرئیل ۱۰ را فرمان شد تا از پیشم کوفتی گردانی
اسمعیل خواست کرد قدری پیشم بیا و رد و حواریه
تا برشت و آدم را در آسویت تا بیافت و از آن جا
رفت و بعضی گفته اند که آن پیشم را گذاشت و بعد ازین
ذکر آن خواهد آمد و بعضی گفته اند خرقه پوشیدن از حضرت
است در صورت و هم در معنی اما در معنی ذکر آن که آدم
که اول لباس نور در روح وی پوشانیدند اما در صورت
دو قول گفته اند یکی آنکه خرقه در شب سواج بوی پوشانیدند
و آنچنان بود که خدای تعالی جبرئیل علیه السلام فرمان داد که پیشم
کیش اسمعیل پیشم شتر صالح که در پیش است خرقه و تاجی
و پانک بساز و چون ساخته شود در خزانه غیب بپوشد جبرئیل ۱۰
فرمان بجای آورد و آن سر و صله ترتیب کرده در خزانه غیب
پس در آن چون موسی علیه السلام ظهور آمد

مناجات بیکر و چون حسب میل بفرمان ملک آن تاج
بر سر وی نهاد و چون حضرت علیه السلام آنکلمات
که از حضرت غوث بکرم علیه السلام خطاب آمد تا آن
که لیسک بر میان حضرت و برکت آن بر چشم است
حیات رسید اما آن خرقه مانده بود تا در شب
حضرت مصطفی علیه السلام پوشیدند و آن خلعت
بود و رسول در آن شب بنایت خاص مخصوص است
اما این قول صحبت پوشیده و برین وجه در آثار آمده است
که در آن شب چهار جامه بروی عرض کردند یکی سفید و یکی
و یکی سیاه و یکی سبز آنحضرت سفید و سبز را قبول نمود
و سیاه و سبز میل نمود اما قول دوم است که حضرت
بن ظاهر روایت کرده است که روزی چریک عا آمد
و خرقه فقر پیش حضرت رسانید پناه صلی الله علیه و آله
است یا محمد این خلعت خاص است که حق تعالی

۷۸
بنو فرستاده است و بر هر یک آن خرقه نوشته بود
بقلم قدرت یا غفر یا ستار و بر دست راست خرقه
نوشته بود یا لطیف یا علیم یا قوی یا رزاق و بر دست
خرق نوشته بود یا صبور یا شکور یا کریم و در میان خرقه
نوشته بود یا واحد یا احد یا صمد و بر دامن خرقه نوشته بود
و هر یک ازین کلمات
اشادت تبری از اسرار است پس حضرت رسول صلی
علیه و آله و سلم سه روز آن خرقه را پوشید و گفته اند
روز و بر وایت دیگر چهل روز بعد از آن حضرت عا آمد
که این خرقه را یکی حواله کن شرط خرقه بجای آورد و فعل
از شما سوال میکنم که هر که جواب بصواب گوید خرقه
از ان اوست پس فرمود که هر که از شما خرقه قبول کند
چه کار بجای آورد یکی گفت اگر من قبول کنم در صدق و حق
گویشم **یکی** گفت من عدل و انصاف

غزاتش یار کنم **یکی** گفت من روز روزه نگذاشتم **یکی** گفت
صفت مسلم و جیاز یادست کنم **یکی** گفت من قرآن شبته
خوانم **یکی** گفت من نماز پیشتر گذارم **یکی** گفت من شب خواب
کنم **یکی** گفت من یک از اصحابی که شریفی گفته حضرت رسول
می گویند و جبرئیل می گفت یا رسول الله اینها شریف
نیست تا نبوت بشاه ولایت رسید رسول خدا و بعد که می
اگر سره تو دوم بکنی گفت یا رسول الله من سرپوشی کنم و چون
بگرم نادیده انگارم و در سره کسی را نیارم جبرئیل
آن سره را برداشت و پیش حضرت رسول آورد و خواج
صلی الله علیه و آله و سلم بر آن نهاد و آزاد کرد و گفت
ایا افکنند و بگو گفت و هم یاران بگو گفتند و نقل صحیح است
که حضرت رسول ص را خود باید پوشانید و در وقت
زفاف فاطمه علیها السلام امیر از ایام کاریداشت و از
شهرت رسید و در روز حرب که جلا از او پوشیده بود

فصل سیم

۷۹ فصل سیم در شرایط و ارکان سره پوشیدن و خرقه
پوشانیدن **یکی** که چه فایده است در آنکه بر سر را خرقه پوشانند
بگو سره فایده کلیست **اول** آنکه چون خرقه بر سر را بپوشانند
شیخ از سره شد مسرور آید این معنی یافت آن شود که
که جلالتش نیز بلباس تقوی که عبارت از صفات کامله
اوست زینت یابد قال الله تعالی ولباس التقوی ذلک
دوم آنکه برکت دست مبارک شیخ بوجود در برسد تا باشد
که من وجودش را بکیر نظر آن بزرگوار در تمام دنیا را گرد آورده
آن نظر کار می بیند نشود **نهم** مس چون بپوشد سره نشود
قطره بجز آید و کوه سره نشود **همه** که زینتی بفرقی باشد
از دل صاحب نظری باشد است هر نظری که سره و صفات
چون تحقیق مکرر کیست **سیم** آنکه سره و سبب صحت
شود و بیان شیخ و مرید و رابط انصاف است و محبت و ایمان
یکی که بر سر را کی سره تواند پوشید

قدم در عالم اراوت نهند و نقد قبل را نقشب سگونت
و انبتوا الی ربکم در دوار الضرب توبوا الی الله ذین
ساز و رشد که خسر و فقر به پوشند و او را بزرگ خود
بر آرد **اگر چه** که غرض کلی از خسر و پوشیدن چیست بگویند
کلی و مقصود اصلی آنست که خسر و فقر بآید و آشنایست
باید که فصل یکجا نماند و اگر بکند خود را زود از آشنایی
برویشانی فقر بکند **نظم** الا ای رفق که پوشید و دست
قدم در ره فقر نمی درست و در آزار هیچ آفید و پوش
که از ارب باشد از خسر و پوشش بجا پوشش خوز ز یکا نه خوی
به از خسر و پوشان آزار بوی **اگر چه** که آداب خسر و پوشیدن
چند است بگویم **اول** خرقه را در برید قابل پوشیدن **دوم**
شرایط پوشیدن آن بیدر سایندن **سیم** بگویم و نهیل **چهارم**
پیران که شسته و صابان کسوت را باد کردن **اگر چه** که ارکان
است بگویم و دست **اول** که خود عالم

باز آب شریعت و طریقت و حقیقت تا مرید را هر واقعه
بشاید جل آن تواند کرد **دوم** باید که از دست خسر و پوشیدن
باشد تا دیگر را تواند پوشید **اگر چه** که شرایط خسر و پوشیدن
چند است بگویم **اول** خرقه پاکیزه و پاک ساختن **دوم** از وصال
ترتیب و سودن **سیم** از طریق بدست و حرمت شرعی
دانشن **اگر چه** که سبب است خسر و پوشیدن چند است بگویم
اول در نظر بعضی عزیزان کسوت بیدر سایندن **دوم**
نظر صفای سمع کردن **سیم** دست بکرپان خسر و سایندن
چهارم خرقه را چرخ داد و دیگر داندن **اگر چه** که شرایط خسر و
پوشیدن چند است بگویم **اول** اگر خرقه را شتر عورت خطا
و پرده عیوب باطن دانستن **دوم** حرمت آن کسوت
که از دست روان رسیده بواجبی رعایت کردن **سیم**
هر چه از شرایط خسر و پوششی بوی رسانیده باشند بجای آن
در دن **اگر چه** که ارکان خسر و پوشیدن خداست

اول از اعلاست فقر و کسبای فقر و کسبای **دوم** فقر را بدام
کدایی و بهانه مرث ریای نداشتن **سیم** دعوی را بخی
بنفشه سر پوشیدن بزکشی بر آمدنت و این دعوی
اگر معنی نباشد جیش خضم وی باشند روز قیامت و اگر
بجای آرد جمله شفیع وی گردند و اگر قلبی کند سر و خود داد
بستاند **اگر چه** که آداب سر و پوشیدن چنانست که بگو
اول آنکه با طهارت باشد **دوم** آنکه چون سر و پوشد چرخ زده
سیم فقر را هرگاه برون کند بگردد در موضعی بایک نهد **چهارم**
اگر کند شود از برای ترک و صله بروی و وزند و کند
که یکبارگی با فایده کرد و **اگر چه** که چون سر و پوشد چرخ
باید زود چسبند دارد بگوید است که چون شاه
ولایت سر و از دست مبارک حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
چرخ زده و پیش آن بود که سر و پوشد باید که گردان
نقطه مرکز اصل را پیدا کند تا خود در پشت ساد که

۸۱ چون خود را بشناسد شناخت خدائی ره برد و بخاک شود
اغفر کم نفبه او کم بر معنی دیگر آنست که پای از دایره پر
نمید یعنی درین سر و سر خداید و خفا خواهد رسید بجهان
دایره رسیدم و رضا ثابت قدم خواهم بود و از آن سر گذار
تو اتم رسید **نظم** دل چو پرگار بهر سوی روان بگردید و نهد
دایره سر گذار پابر جا بود و جای دیگر گفته اند **نظم** همچو پرگار
ز گردشش اشن بایک نیست **حسر** که در دایره عشق تو ثابت
قدم است **اگر چه** که ایمان سر و چیت بگو ستادی **اگر چه** که
اسلام سر و چیت بگو ترس کاری **اگر چه** که احسان سر و چیت
پاییز کاری **اگر چه** که طریقت سر و چیت بگو امانت داری
اگر چه که حقیقت سر و چیت بگو از غیر بکار برون **اگر چه** که
فقر چیت بگو اداست تمام **اگر چه** که جان سر و چیت
بگو بخت بردوام **اگر چه** که فیض سر و چیت بگو ترک هوا
اگر چه که زینت سر و چیت بگو قول بده **اگر چه** که

خدمت مردان **اگر چه** که خیر سره چست بگویم و تبیل **اگر چه**
که کثیر سره چست بگویم و دایم **اگر چه** که چنان سره چست بگو
صحت پران **اگر چه** که سنت سره چست بگو و از نگاه داشتن
اگر چه که استن سره چست بگو دست از دنیا کوتاه کرد
اگر چه که دامن سره چست بگو از سرگناه خضم در کشیدن **اگر چه**
اگر چه که پرون سره چست بگو نور کسور **اگر چه** که درون سره
چست بگو و بر سر **اگر چه** که نورش سره چست بگو و بهر
و بیاطن ششم **اگر چه** که پوشش سره چست بگو بصورت نقول
و بعضی ترک فصول **اگر چه** که تن سره چست بگو زهد و ورع
و فاکر **اگر چه** که دل سره چست بگو شکر و صدق **اگر چه** که آهنگ
سره چست بگو دست پر **اگر چه** که زمین سره چست بگوین
اگر چه که نقد سره چست بگو ادب و سیرت **اگر چه** که نام خرد
بگو بحال **اگر چه** که کام سره چست بگو شهودی حضرت **اگر چه**
خدمت بگو بدین **اگر چه** که غسل سره چست

سید

۸۲ بگو ترک **اگر چه** که نماز سره چست بگو پاک **اگر چه** که عین سره چست بگو
توکل و یقین **اگر چه** که یار سره چست بگو ثبات و یکن **اگر چه**
که قبل سره چست بگو پاک **اگر چه** که کمال سره چست بگو دین
درست و عقیده پاک **اگر چه** که احکام سره چست بگو شست
اگر چه که بر **اگر چه** که سنی **اگر چه** که قنات **اگر چه** که رضا **اگر چه** که ریاضت ششم
اعتدال بیان خوف و رجای این سوا هم سره چست بگو شکر که نداند
در کار خود تمام است **اگر چه** که چهار برج خرقه کلام است بگو اول رضا
اگر چه که صفایم **اگر چه** که وفا **اگر چه** که هر برج در کدام جانب بگو برج
در جانب مشرق و آن اشارت بطور نور شریعت و بهشت
باشد و برج قنار در طرف جنوب است و آن عبارت از
جفا و یار و زولایت و حقیقت باشد و برج صفا در طرف شمال
و آن نشانه اسرار و معرفت باشد و برج وفا از سوی جنوب است
علامت انوار فتوت باشد **اگر چه** که برج چه نوشته اند که
بهر صادق بیان کرده است که آری

که هر درویش که این چهار آیه نماند و او را رتبه که در
 رساند آیه اول رضی الله عنهم و رضوانه این آیه تعلق
 برج رضا دارد و هر که خسته پوشد باید که در رتبه رضا
 تسلیم ثابت باشد تا هر چه بدو رسد نماند **نظم** از جام رضا باده
 تحقیق پوشش تا با زری ز عالم عشوه پوشش آیه دوم اگر
 انک یستوائتم میتون این آیه تعلق برج فنا دارد و خسته
 پوشش باید که قطره مستی مجازی خود را بدریای تحقیق وجود
 رسانیده باشد تا از خود فانی و بدو دست باشد **نظم** قطره
 مستی مجازی من بحیث تحقیقش چو دست **نظم** والدین
 جاهد و اقیانوسند منم سبنا این آیه تعلق برج صفا
 هر که لباس فقر پوشد تا بصیرت مجاهدت زنگ تعلق از آینه
 دل او زده شود و صفای سر و باطن او حاصل کند
 که گفته اند **نظم** تا زنگ هو از آینه دل نزدایی آن نور
 و نمای **نظم** و او فو یجود الله اذ انما

۸۲ این تعلق برج فنا دارد و هر که خسته پوشد تا در رتبه وفا
 در است کاری ستیقم و ثابت قدم نباشد بهر منزل مقصود
 نزد **نظم** سک که وفای بر نیکنش ز آدمی بهر وفایش
 هر که در آفاق وفا کار اوست در همه آفاق وفا دار است
 اگر چه که حرف خسته چه حسنی دارد بگو خسته چهار مرتبه است
 حرفی معنی دارد که مجموع دو اوزده باشد **نظم** دلالت میکند
 بر حرف خستیت یعنی صاحب سرده باید که خدا را سر بسجده دلالت
 میکند بر خبر خواسی یعنی خسته پوشش باید که نیکو او تعلق **نظم**
 دلالت میکند بر خرابی ظاهر یعنی صاحب سرده باید که بریت همه
 شغول نشود بلکه صورت را ترا بزد تا عالم معنی ابدان
 گردد که بادش تان کنج در ویرانه پنجان **نظم** کاشفین
 مکن افغان ز ویرانی دل عالمی را ترک تا ز عشق ویران بکنند
 که چه ویران بکنید و لها میشتان چه باک کنج حسن خود ویران
 ویرانه پنهان می کند اما رای خسته او آوازه دلالت

بجای سرقه پوشش اهل تسلیم می باید که غمان ارادت بجا
خود بقیض قدرت حقیقی باز دهد تا دوست هر چه خواهد کند
او دم چون و چرا از **نفس** در دست بپذیرد غمان را
بکند اشتیاق تا کرم او چه بکند معنی دوم دلالت میکند بر آن
ایشان خلق طلبیدن معنی سرقه پوشش باید که خود را بخل
خلق کند و رنج و بر آید نشان نکرند تا از فقر نفسی تمام دست
باشد **سیم** دلالت بر رفق و رهنش یعنی سر که در کشت
فقر آید بر هر کس سر بمان باید و خوشحالی باید که دل هر کس
بر باید **شعر** خوبی مردم ز نیکو روی است : خوی نگو مایه بگویت
آقا قافیه سرقه **اول** دلالت کند بر فقر نفسی صاحب
باید که نفس تازه را بر چهار سوی غربت تیغ فقر سر بردارد
باید که در مملکت فقر کرد و **دوم** دلالت کند بر تو معنی سرقه
پوشش باید که از باطل دور می تابد بجای و با اهل حق توبه
تا آنکه کرد **سیم** دلالت دارد بر قبول معنی

۸۴ هر که بدین لباس در آید باید که بقبل و مقبول و چهان کرد
نفس خوش حال بقبلی که قبول می شود آقا مایه سرقه که در اصل
تابست و در وقف مایه شود دلیل هدایت و هوان است
یعنی صاحب سرقه باید که از خود بگریزد و دنیا را خوار سازد و طلب
راه رست کند و اگر نایمی که کوی دلیل توفیق و تصدیق و تحقیق است
بجای سرقه پوشش باید بدو نور توفیق و هدایت بر تصدیق
تحقیق **سیم** که باشد غایت تحقیق کی توان یافت و انت
تصدیق و نور تصدیق بر تویی رسد دل بگوید منور از تصدیق
نفس چهارم در بیان رنگهای سرقه بد آنکه الهوان سرقه مختلف
و هر رنگی اشارت بجا لیت و اغلب رنگها که در روشن
پوشند درین زمان سیاه شد و سفید و سبز و کبود و خود
و مانند آن و هر رنگی از آن طایفه است **اگر** پس که لون سفید
از آن کدام طایفه است بگو رنگ سفید رنگ و زیت و زلف
طایفه است که دل ایشان روشن است

زیر صفا بود و نام اعمال ایشان از رسم کناه بید و پاک
و روی ایشان از غلظت آن اشقی الخ المجدون بن آثار رضا
تا بان شده و حضرت رسالت ص و مود البشویاب السیفی
فانما اطهر و اطیب عیسی پوشید جامهای بید که آن
پاک تر است و خوش بوی تر و هر که این جامه پوشد
باید که چون صبح صادق بود و چون روز مگر کس را روشنی
بخشد اما بعضی از فقوای گویند پوشیدن جامه بید اگر چه
اما وقت دقت حاجت شستن افتد و آن سبب دل
مشغول کرد و **که** کون سبز از آن کیت بگو رنگ سبز کیت
سبز داکت و از آن عالی متمان و زنده دلانت و این
رنگ را حضرت رسالت ص بسیار پوشیدنی و بجا
پسندیدی چنانچه در رساله سیر حافی آورده است که حب
ان الی رسول الله اکثرت و مود مس که این رنگ جام
سبز خرم و خندان بشد و مانند آب چیتا

بخش و دلند بر شد **که** کون سیاه از آن کلام کرده است
بگو یک سیاه رنگ شست و رنگ رومک دیده و از آن
کرده است که دل ایشان خندان را برار باشد و حال
از همه کس محقق میدارند و در پرده اولیا تحت قبای سواد
محبوب ازل میکند مانند حضرت رسالت ص در روز
فتح که غما سیاه بر سر بسته بودند و با غما خط خوانند
مگر که این رنگ جامه پوشد باید که چون شبستر پوشد
و همه های مردم محقق سازد و مانند مردم دیده همه کس را
پند و خود بینی نکند چنانکه گفته اند **چیت** از مردمک دین
بیاید آموخت دیدن همه کس اندیدن خود را
که کون رنگ بگوید که از چید بگو رنگ بگوید رنگ است
و کسی را ز چید که در حال خود ترنی کرده باشد و روی بیال
و آسمان که مقولای که است رنگ بگوید چیت باید که رنگ
ترتیب بودی بدان رنگ نمود

جائز نیست زدگشت که طالبانند و طاعت نیست
بود خاصه در طلب که از انهنایت نیست هر که این
زنک جامه پوشد باید که چون آسمان عالی قدر و بلند
بود و بزرگ سیاه افکند و روز و شب از طلب سیاه
اگر چه که خود زنک از آن کیت بگویند زنک خاکست
و از آن مردم نیکو نهاد و خاکی و متواضع است هر که
این زنک جامه پوشد باید که صفت تجل بروی بنا
باشد مثلاً که اگر چون خاک لکد که بصری پاک کرد
نخاله و بعضی خارجا کل محسوس و غافل از بوستان حد
وصفا برده یاند و غرض این رنگهای دیگر که باشد هر یک از قوی
مناسب توان گفت **اگر چه** که جوی سیاه پوشان
نیکویند ما جامه بپوشان سیاه کردیم که نفس را شمع جامه
گشته ایم و در ماتم آونشته و جامه ماتم زوکان سیاه
نیکویند و اینم بگویند سخن اصلی ندارد

برای آنکه نفس را که شمع جامه گشته اند سلمان **۸۵**
یا کافر اگر سلمان بود گشتن او جائز نیست و اگر
کافر بوده ماتم او گشتن روانه لطیف دیگر که در طوار
انوار بسو نور سیاه برایشان بختی شود و زنک آن
جامه می پوشند ایشان را می زپید و ایشان را مالی دیگر است
فصل پنجم در بیان آنکه شرف اهل فقر از چه چیز است
از اجلاس عبوسات بدانکه عمر جامه شرف را می پید
الا بر شیم که بر مردان سرام است و در ویش شیم
پوشیدن اولی است و پند متوسط است **اگر چه** که
چرا پیشینه اویست بگو برای آنکه لباس عایکه و یکس
پیران اکثر پشم بوده چنانچه در رساله میر خا و ارد است
بر و است این لباس رضی الله عنه که گفت از رسول ص
شنیدم که گفت شیخی حبیب بن یمن فرمود آمد و پیش من
نشست من دست بر پشت وی نهادم

یا جبریل این سوی چپ کفشیم است کفشم سبک
علا بر کفشیم پوشند جبریل گفت یا محمد و الله
لباس خد العرش الصوف ای محمد بخدای که لباس
عالمان عرش صوفست و در کتاب انص صوفیه
آورده است از ابن سعود و از حضرت رسالت
که فرمود سوسی کلیم با خدای تعالی سخن گفت و وجه پان
پوشیده بود و کلمی بران افکند و دیگر آنکه حضرت ص
اکثر بشیند پوشش بودندی و از ایشان رویت که
علیکم لباس الصوف تجدون خلا و ته الایمان فی قلوبکم
یعنی پوشیدن جامه پشیند تا در یابند صلا و ت ایمان را
در دلهای خود **اگر بپسند** که پس از پیر متوسط است بگو
برای آنکه زینت او بشمار خسر و کتان نیست و از خد
نزد است و حضرت رسالت پرهن از پیری
که هم با کفشیم و هم جامه پیر پوشند و

بر شام باده

۸۷ باشد بلکه سنت بود **اگر بپسند** که اصل خسر قما چند است
اول پشم دوم پشم پشم پشم چنان پست و یاد
فضل آئیده بیان لباسهای صوفیان و اهل طریق خیر
کرد و ذکر پلاس و پست و رقع و زنده و سر یک
می که لایق بشد ایراد خواهم کرد **نقص هشتم** در بیان لباس
که درین روزگار صوفیان و قنوت داران می پوشند
و آن در غالب چهارده نوعست نه از نجیه چهار چاک
دو چاک یک و علم دار و کرسی دار و زاهد
بر آورده استین شکافه و شوشه و قاسمی و قرشی و سلیم
مفتولی که یک و سر یک از ان جهات است **اگر بپسند**
که خرقه نه از نجیه که ام است بگو و صلا است که پاره بر روی
بند و زرد و نجیه بپزند **اگر بپسند** که این خسر قما از کی مانده
بگو از حضرت شد مردان علی علیه السلام و سر این سخن
که چون رسول ص در وقت خد آخرت

جامه کشیده و زمان در سخن گفت بعد از آنکه ایستاد
آورد و عرق بر پیشانی وی نشسته بود بعضی از جوانان سوال
کردند که رسول ص با تو چه گفت امیر علیه السلام فرمود که غلغله
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الف باب من العلم
یعنی رسول ص هزار باب از علم در سن آموخت که از
هر بابی هزار دیگر برین بگفت پس چون حضرت ص
در پرده رفت و امیر ص از ترمیم ایشان پرداخت
در زانوید خود بوقت شغول گشت و یکبار دیگر آن هفتاد
باب علم را در خاطر گذراند و بهر باب علم یک کجیه بر روی
در آن سفید که هم از حضرت ص بدیشان رسیده بود کشید
تا هزار بقیه شد و در وقت نماز از اجماع پوشید **که پس**
که وصل پوشیدن که از پند بگوئی را که هزار شربت زهر
بیاخت کشیده و پوشیده باشد و شکافهای نفس و هوا را بشویند
نفس و اگر در راه فقر هزار خجرات آب دارد و خاک

۸۸ سینه گذارد بر دل وی زنت روی برتابد و گفته اند این
وصله حق گنیت که از هزار اسم الهی خبر در باشد و بگوید
تجلی هر کسی دانا و پناشته **که پس** که جامه چاک از این
و که از پند بگو این جامه حق کسی است که چهار رکن وجود
داشته باشد و از ان با خبر گشته و جیه هستی را بقاض قضا
چاک زده باشد و گفته اند را در این جامه نشان مریضی
جامه نیک نامی را چاک زده ایم و با ملات و علالت در
ایم چنانچه گفته اند **که پس** این کوی سلامت و میدان هلاک
درین راه سواران با زنده پاک مردی باید مجرود و در چاک
نماند و از تمام مستی چالاک **که پس** که جامه دو چاک از این
بگنیت و که پوشد بگو آنرا مردی باید که دو کون را پیش
زده باشد و قدم برزق دنیا و آخرت نهاده یعنی نه دنیا
الغایت کند و نه نعیم آخرت بلکه خدای را برای خدا پرستد
و دینی و عقی حجاب راه داند چنانچه از آن

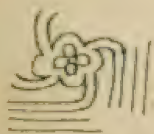


شوقی که دینی و آخرت بیاورند کین سر و دو بگردود
 یوسف خود بخنی فروشیم تو بسم سیه خود که دار **اگر**
 که یک چست بگو جامه ایست که زیادتی کرسان نداد
 و گوناخت **اگر** چست که این جامه از که مانده است بگو از او
 پیغمبر علیه السلام که چون در بلای کرمان مبتلا شد و بود و چون
 بسیار بر بدن وی راه یافته این جامه خسیار کرد و بی فصلی
 بخت آنکه بدن وی صغیف بود و آن مقدار بارگانی کردی
 و دیگر گوناخت بسیار کرد بواسطه آنکه بر پای نمیتوانست خور
 پس این جامه همان قدر ساختند که نشسته همه اعضای وی پوش
 کشتی **اگر** چست که این جامه را از پد بگو انگش را که چون از او
 در بلا و پنج نماله و صبر کند تا این جامه ویرا برانده باشد **اگر**
 که جامه عذر کدام است بگو آنکه از سر و دوشش تا پای دامن
 و تا سر آستین غلم برافکنده باشند از رنگ دیگر غریز رنگ جامه
 جامه را از پد بگو کسی که نشسته است و غلام

۸۹ شده باشد و غلم تحت دست در میان محبت برافزاید
 سر که مردان مجردی و جوانمردی علم شده **اگر** چست که جامه کرانی
 از آن کت بگو از آن کسی که بر سر بکین تخت بین البقین بکینه
 باشد و اشک را از زار غشش و کسی در صورت معنی خبر باشد
اگر چست که جامه فزاید آورده از آن کت بگو از آن مردی که
 ظاهر و باطن او یکی شده باشد و نهان و آشکارای او بر
 طاقی است بودن آنکه در صورت مردم را نویسد و دهد و از
 معنی خبر باشد **اگر** چست که آستین شکاف جامه کت بگو جامه کسی
 که دست خود را از تصرفات دنیا کوتاه کرده باشد و آستین نگ
 بر روی تعلقات عالم افشاند باشد و از سعانی بداند فوق
 ابدی هم با خبر گشته **اگر** چست که جامه شسته کدام است بگو از آن
 دستان که بهر یک ریمان که از جامه او آویخته باشد اگر یک
 شسته از پوست او بکشند نماله **اگر** چست که جامه خسی که ام
 بگو از آن کت که پیش کرپان ندارد و چاک درین

از که مانده است بگو از اصل این جامه از حضرت شهبیدار
مانده که چون جبه او را چاک زد و چاک در کن متبیل اگر بگو
است و از آن وقت باز این صورت در پرده غیب مانده
بود تا در زمانی که حضرت هاشم انوار قدس سره خواستند
که لباس تنبیه کنند از روحانیت امام هاشم شهبیدار
معنی برایشان فایض شد تا که پیران جبه چاک زدند و این
ها سی خوانند هم نسبت با امام هاشم و هم نسبت به هاشم
اگر پسند که این جامه پوشیدن که را زهد بگو آنکس که جامه
نقعات چاک زده باشد و سراز کرپان و حدت بر آورده
بقواض تراض حسب تعلقی کثرت را برید باشد و در آن
خیار در چیده چنانچه هم حضرت مثالی فرماید **پشت** رنیم
عاشقیم و جهان نور و سینه چاک با دولت غم تو ز فکر جهان
چاک **اگر پسند** که خرقه قریشی کدام است بگو جابر است که از
تکشف و بیان سر دو برنده تاته بر نه آن ظاهر

۹۰ اگر پسند که این جامه از که مانده است بگو در اصل از
جابر بن عبد الله انصاری بود که در عمل که ردای حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله پاره پاره کرده میان صحابه تمسکند
بمقدار پشت کار و می بدست جابر افتاد آنرا بکریان
جبه خود درخت بعد از آن از جامه امیر المومنین علیه
السلام بزمان مقدار طلبد و بر پهلوی آن درخت و
و از جامه شاهرادگان نیز برای تبرک و وسیله دیگر بکار
مقدار طلبد و بر پهلوی آن درخت و توفیق یافت
تا ملاقات امام زین العابدین کرد و تبرک جامه مبارک
ایشان نیز بار دیگر و صلی الله علیه و آله داد و بخند امام
عبد با و علیه السلام نیز رسید و در آن وقت صد و
ساله بود و از خود ایشان نیز و صله طلبد و بار دیگر
نظم ساخت و میگوید از صحابه را این شده و بزرگوار
که بگو امام معصوم را علیه السلام



نیرازوی و از زمان امام محمد باقر این نوع نوحی مانده بود
تا دیرین زمان دولت نشان بر خاطر مقدس حضرت
ولایت مآب هدایت مقدم الجیش امیران را از این نوح
قدس الله روحه این معنی مایض شد و بر آن وضع کرد که
چنانچه بابر بود تمام جامه را نزدیک فرمودند و بنام مبارک
فرجام ایشان آشتی را پذیرفت **که پسند** که این جامه چسب
تواند پوشید بگوئی که از طاهر پی باطن برده باشد و از
باده صورت بر منزل معنی رسیده از سخنان اکابرین
کلمه که بشنود بصورت آن قناعت کند و تویی بر تویی آن
سخن راست هدیه نماید تا بعضی که کمال فاعیت و استعداد
آن کند برسد چنانچه آن بزرگ فرموده است **پت** و رقی باز
کردم از بخشش تویی بر تویی آن بخشش **که پسند** که سلیم از
که نامه است بگوید راجی و قول گفته اند **اگر** اگر ابتدا خرقه
خود را بپوشد معنی است که در آن محل که گشتی می باشد

عربی

۹۱ بزرگان عظیم و کار بود و کس بر آوردن آن قدرت
نداشت عروج بن عشق را فرمود که آوردن این چوب گمار
عروج گفت بدو شرط این چوب را بیاورم یکی آنکه شکر
از زمان کسی کنی دوم آنکه تن مرا از کرباس پوشانی نوح علیه
السلام قبول کرد و حاضران تخرش شدند که او را چگونه بپوشان
داشت و یک نوح توان پوشید و بعد از آن نوح عتیقه
مان پیش دی آورده و بفرمود تا دستها بپوشان
تغیثن کردند بسم الله الرحمن الرحیم گفت باید که
طعانی سپرد بعد از آن وصله و کرباس بیاورد و میان
سوراخ کرد و او را تعلیم داد که بگوید بسم الله استخوان
کرباس در کردن وی گفت تمام تن او پوشیده شد و تویی
آنست که این خسر آدم وضع کرد و پوشید و بواسطه
آنست که این را بجا آوردم گویند و سر و زنده که متولد شود
و اول او را سلیم پوشانند و در دره نرسد و شد

معنی که میراث پدر او آدم است **که پسند** که این
که تواند پوشید بگو کسی که مثل طفل از نگاه پاک باشد و چون
مردم چشم از همه تعلقات پوشیده و امید از همه مآلوفات
منقطع ساخته **که پسند** که مقبول که ام است بگو جاره مقبول قبل
کشتن گویند و آن دو نوع است نوعی آنست که تعلقی عینی
برنده دارد و ذکر آن خواهد آمد و دوم آنست که میان رود
زره فتره از ریمان بکشند **که پسند** که این جائز است بگو از آن
کسی که اخراجی وجود خود را چون فیله شمع با آتش عشق سوخته
باشد و سر رشته خود را با سوز دل متصل ساخته چنانچه
فیر گفته است **پست** سوزم از آتش دل شب همه شب
پندارنی رشته جان من و شمع بهم متصل است **که پسند**
که کینک چرخنی دارد بگو این در اصل گفت بوده است
یعنی کاف خطاب با کفن جمع کرده اند گفتند **پست**
که گفت ای پوشیده لباس این جائز است

۹۲ اگر پسند که کینک از که مانده است بگو از آدم صفتی که کینک
خدای تعالی توبه او قبول کرد حبسیریل فرمود که آدم غیبت
او را لباسی می باید قدری چشم از آن کشیش که در پشت از برای
خدای اسمعیل علیه السلام آفریده ایم بر تبارای خود لباسی سازد
چون حبسیریل میاید و آن پارچه چشم بیاورد آدم گفت ای
این براتی است گفت از برای لباس تو آدم علیه السلام فرمود
که پسند لباس دوخته و ساخته و پرده شده بیاورد حبسیریل
گفت ای آدم یاد داری که خداوند تعالی در پشت تو گفت
غلا بر جگر من بخت نشستی صفتی آدم حاضر باش تا بایلیس که کینک
تو دخواست شما را از پشت پرون کنده که بعد از آنکه از پشت
پرون روی در جنت و مرغ خواهی افتاد آدم گفت یاد
دارم حبسیریل گفت ای آدم آن پشت است که در خون
آلوده و جامه پراپه آراسته بودی این عالم مرغ جنت
شقت است این چشم را بیا در پشت و سیاه رفت

تا لباس را شاید اینجا قوائی است که برشتند و بیافند و
دیگر آنست که آدم آن چشم را روزی چند بدست بگرداند و
دانت که بچند آخر برشته رسیده از آباب ترک در بر روی
نهاد و پهای می مالید و بخدای می ناید حضرت عزت بعد از
بی غلت رخ او را ضایع کرد و این پارچه چشم را در زیر پست
و پهای آدم جانه ساخت که بیافتن و دوستی حاجت بودی
و آن جانه چون تمام شد جبریل علیه السلام آمد و آنرا بشرط بآدم پوشید
اگر پسندد که این جانه را از پند بگوید که بگوید اختیار می پسندد
و از حیات ابد بهره یابد چنانچه گفته اند است بالا رآده نمی
بالطریق و یکم اعلی گفته است **قسم** میرانی در دستش از کس
اگر می زندکی خواهم که ایست از چنین مردی بشتی گشت شریف
و شایع عطا زواید **قسم** میر از خویش تا بای رسد که بی مردن
نیایی ششاید **قسم** در شرفیات اگر پسندد که پیشین
تا باقی کسوت بجای آورد و باشد بگو چنانست

۹۴
اول اگر در مرآت نفس در بند **دویم** سیند را از کینه پاک کند
سوم بی تکلف زندگانی کند **چهارم** راحت و آسودگی از کینه
چنانچه شاه ولد قدس سره میفرماید **قسم** ای که در بر کرده
پشیمه را پاک ساز اول در سیند کینه را خرقه پشیمه را
در دوش کن **قسم** شریقی از نامرادی نوش کن بی تکلف
باش و آرایش مجوی **قسم** ترک راحت بگرد و آسایش بگرد
که چشم را بعبولی صوف گویند حروف او چینی دارد بگوید **اول**
دلیل صدق و صفات **دویم** نشانه وجد **سوم** علت فصیح
و فغانی آنست که پشیمه پوشش باید که رخت کوی باشد
و صفاتی دل و اهل وجد و ذوق بود و بجهت و فاکند و فیض سازد
و از بای و منی فانی باشد **اگر پسندد** که کسوت خود را ورنه
بگوید باشد بگو چنانکه در ویش نازل که بقال رسد و صوف و باده
آورد و آن نشانه نیریزد باشد و نازل بد که **اگر چنان** صدف
نماید **دوم** بار دامن وصل نماید اگر در کینه

وصله خود آورد اگر پرسند که معنی این صورته چیست بگو
اولی آنست که چون فقری بنیاب ترا خود رسیده از بستی
پروان آید آمدی غنی ظاهر و باطن خود را بیاید نمود تا
نقد احوال او را بر تنگ آن بیازماید و دیگر گریبان وصله
نمودن اشارت بدانکه گریبان دل مادر دست تقدیر
و نشان است بجز جانب که کشد فرمان برداریم و دیگر دین
وصله نمودن اشارت بدانکه دست ارادت در دامن
محبت در دستان زده ایم و تولا بمر دان راه داریم پس
چون غالب از نازل این دو صفت در یابد اولی آنست که
فرود آوردن وصله از و در کند راند و اگر سحت نکند وصله
فرو و باید آورد باز با شارت وی در یابد بوسیله تا بگشت
دست آن برید بدان وصله رسیده باشد **نصل** **مشم** در وصله که
صوفیه و در کوشان بصری نمند بدانکه درین زمانه اغلب
مجاهدان اهل طریق تاج نمند باشد که آنرا تاج مولوی خوانند

۹۲ و تاج پوست و نراریجیه و روشی و نقوش و پشم و کدو
و فروجه اما تاجهای دیگر مثل خود و تاج ششی و دوازده ترک
و غیر و صدق و دوازده ترک و مانند آن سیر یکی در مجلس که
خواستیم کرد اگر پرسند که تاج نمند از که مانده است بگو
حضرت موسی کلیم صلوات الله علیه بر ذروه طور و زیر قبه
نور با حضرت قاضی الحیات مناجات میکرد و حال خود و احوال
خود عرض میکرد تا در خبر آمده است که یک روز موسی علیه السلام
مقتصد با گرفت یارب موسی بار جواب آمد که یک
سوی را از لذت جواب و خطاب سبب سست شدن
دیدار ربانی در حرکت آمد و فریاد بر آورد که رب ارنی
انظر الیک عینی باری باری من بخوانم که ترا به چشم خطا
کنن ترانی عینی ای کسی تو را نتوانی دید عینی تپایی نیست
ربانی با نیست جواب لن ترانی در پی آن خواهد بود **نصل**
بمسد از طور کسی را جواب این همه فریادش

الفقه حضرت غوث پرتو بجلی برطور افکند و کوه از اثر آن
 پاره پاره شد و موسی و پهلوش نجات و چنانکه خدای تعالی
 بیفرماید و خرموسی صفتا بعد از آنکه پهلوش آمد سر بر بند کرد
 بزبان میراند که سبحانک بخت ایست بار خدایا تویی پاک
 و من باز گشت بجزرت تویی کرم خدای تعالی از سر جرات
 موسی در گذشت و توبه او قبول کرد و پیریل خدا را بفرمود
 تاج بر سر موسی نهاد و بعد از ایشان حضرت مولانا موسی
 قدس سره بدین نوع تاج فرمودند و بمولوی شهر شد و از
 وی بدرویشان و مفردان رسید اگر پسند که این تاج بر
 نهادن که ارشد بگو کسی را که همچون موسی است بعام حجت
 الهی باشد و در شوق تقای دوست از سر گذراند جان و باز
 در پهلوش و پهلوشی جو شده صدای ازلی در عالم جبروت اندازد
 و لولای عشق بر سر میدان مردانگی و نوزاکی خلع بپوشد و کین
 عشق جان طور آمد عاشقا طو برست و خرموسی صفا

الهی

۲۵ اگر پسند که تاج پوست از ان کیت بگو در اصل از ان تاج پو
 چنانچه شرح آن میاید اما درین زمان محمد طایفه می پوشند
 اگر پسند که از پود این تاج پوشیدن بگو انکس را که بخت
 رسانیدن بر سر آمده باشد بواسطه آن که پوست کوفته نشا
 اوست و صفت کوفته است که پوسته از و نفع رسد
 بفرمان برداری بکمال باشد پس که تاج پوست می پوشد
 می باید که بدان مقدار که مقدور بود و فایده بجای رساند و تسلیم
 بر خط فرمان نهد و سر چه بد و رسد رتی تا بد **نظم** کر لطف می
 نای و کر تیغ یکیش کردن بخضاده اهر چو اسیران بیک تو اگر پسند
 که تاج مسند از ان کیت بگو از ان کسی که مسند است جفا
 بر سر خود دوری از راه عشق نکرده اند **نظم** یار از هزار بار
 نگانده سرم شیخ سر بر خش نیم چشم از سر وفا اگر پسند
 که تاج خویشی که تواند پوشید بگو انکس که سر نفس بتعریف
 باید باشد و هزار برش بخیر می دهد بر فرق موهای

ز روی شیطان کشیده شد اگر پرسند که تاج بقول حق
 کیست بگو حق کسی که چون شمع سوزده آتش تحت
 شعله نداردی خود را می سوزد و دیگر از اجای افزودن و اگر
 که تاج پیشینه از ان کیت بگو از ان کسی که سراسر دایره
 حیوانی پرون برده شد و در زمره انسانی آورده شود
 از دور وجود آید بروی بشه که شاید اگر پرسند که کجای
 که پوشد بگو انگس که از زینت نام و ناموس کشیده شد
 و خاک بر فرق قبول و در خلاقی پاشیده اگر پرسند
 که تاج زوجه از ان کیت بگو از ان کسی که به تمام قوس
 و از مرتبه قاب قوسین با خبر گشته هر چه ترک از ان
 قوسیت هر یک از دو پهلوی آن باز بسط قوس حق
 است که کسی تا ترک معصوه دنیا و آخرت نکند او را
 که آن تاج بر سر نهد **مهر** که ز کام و جهان سر تبت
 است آورده بیافت **فصل** در آنچه بعضی روی

۹۵ تاج بنده و آن غالب الف نداشت عرق کلم
 شعله غمار مانند آن اگر پرسند که الف ندر روی
 تاج بسن چه معنی دارد بگو الف صورت راستی است
 و چون بشکل دایره برگردد تاج چند دایره راستی باشد
 او است که با سراسر دایره راستی پرون ندریم و هر که
 راست با و سر در میان آوریم و بعضی گفته اند که تاج نقطه
 مرکز است و در الف ندر شکل محیط دایره معنی این سخن است
 که الف ندر کسی تواند است که از نقطه وحدت و دایره کثرت
 با خبر بشد هم در آینه وحدت کمال کثرت مشاهده تواند کرد
 و هم در مراتب کثرت جلوه وحدت تواند دید چنانچه گفته اند
بانی کاه آن روی گواهند ذرات است کاه ذرات هم این
 آن روی مکتوب نام را با صور غیر تصور کنی و دید بختی
 که آینه صورت تمام است اگر پرسند که عرق از که مانده است
 بگو از سلمان فارسی رضی الله عنه و آن خیال بود که

شد که مدتی در سر بست بودند پاره فرمودند و وصله بیا
 حسین دادند و یکی با امیر المومنین حسن و یکی با امام محمد
 حنفی و یکی بهمان فارسی سلمان و صلیه خود ترک بر روی
 بستند اندک بود و در نظر حقیر نمود شاه زاده حسین و صلیه
 خود و سلمان بنید و شاه زاده حسن و نیز اتفاق فرمودند
 محمد حنفی نیز موافقت کرده و سر چهار وصله بر روی تاج
 بستند چون امیر آن حال بدید یک وصله که برانی خود نگاه داشت
 با آنها اضافه کردند تا پنج شد و فرمود تا مفت جابیان آن
 بند کرد و در سر بست اگر پسند که عدد پنج چهرت بگویدی
 آنکه او خدمت پنج آل عبا کرده بود و سر یک اشارت
 جت یکی از آن پنج تن بود که شفیع کنه کاران ایشان
 بود چنانچه است و گوید **شعر** مرا شفیع کنه پنج تن پسند بود که در
 مشربان پنج تن رمانم تن نبی و دختر و داماد و دو کزیده
طاهر حسین حسن ای خسته اطفی بهم ناریلم ای طاهر المصلی

و المصلی

و المصلی و اینها و الفاطمه اگر پسند که مفت نبی میان
 اشارت بچیت بگو اشارت بداد که در مفت زنی که
 خدمت و متابعت این حج بر میان باید بست اگر پسند
 که آن تربت که ام است بگو **آن تربت** **رویم** طریقتیم
 حقیقت **چهارم** معرفت **پنجم** شناخت **ششم** زیادت
هفتم ریاضت اگر پسند که کلیم بستن از که مانده است
 بگو در اتمان چنین از و گریا پیغمبر علیه السلام چنانچه ذکر آن
 بسیار و در بن است آن شاه ولایت و تر این سخن
 که چون فرست رسول و علی و فاطمه حسن و حسین را یکی طلبید
 کلیمی که بر دوش افکنده بود از ابروشت و بر سر تم افکند
 و حسین پنج تن در زیر کلیم جمع شدند و کلیم را بوی گوشت
 و غلبه نرختند و بدین جت است که ایشان را آل عبا و آل
 کسا خوانند و هم که کس خواند می گفته است **شعر** آل انبیا
 لارض بکم بدل و لت اقبل فی الارض بکم عدل

در همین سخن گوید **خبر** پنج تن بودند و سادوس حسین ^{علیه السلام} را
 خداوند جلیل و حضرت دعا کرد که اللهم هؤلاء اهل بی
 ائوب عنهم ارجس و طهرهم تطهیرا و حضرت خداوند
 تعالی این آیت فرستاد که انما یرید الله لیکذب عنکم الذین
 اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و در پیش اهل تقصیر این معنی
 بشرحی مذکور است القصه حضرت رسالت پناه ^{صلی الله علیه و آله} آن کلام
 در خانه فاطمه بگذاشت و گفت این حق شماست و ^{تشیع}
 از برای حرمت فوق رسول ما آزار پوسته در سستی و کفری
 که سر ما هر سه که یافت در زیر این کلام یافت پس کلامی
 از آن شده ماند اگر پرسند که کلامی است حق کدام طایفه
 از درویشان بگو حق آن طایفه که بحجت آن مباحط و طریقت
 و رزیده باشند و از جبر نفس پاک شده و سر خود را در زیر
 کلام نقر کشیده چنانچه گفته اند **بیت** انگس رسد بطوری که ایست
 نه کشنده است چون کلام اگر پرسند که شکر بستان از که

مانده است

۹۸ مانده است بگو از حضرت رسالت ^{صلی الله علیه و آله} و اگر بگویم
 که یکی از سلاطین زمان حبیب هدیه به آن حضرت ^{صلی الله علیه و آله} شد
 بود و علمای نذر بر سر آن مانده حضرت فرمود تا علمای
 ببردند و آنرا در سربست اگر پرسند که شکر که می توانست
 بگو انگس که رحمت و شفقت او به کس رسد بجهت او شکر را پیش
 گرفته اند و شکر عمر را فراموش نیست و حضرت ^{صلی الله علیه و آله}
 که شکر می بابت بجهت آن بود که رحمت او همه عالم را شامل
 بود که قال الله و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین پس هر که
 شکر بخورد باید بر همه کس سر بان و شفق باشد تا حق آن کس
 بجای آورده باشد اگر پرسند که عامه از که مانده است بگو از
 رسالت پناه و اگر پرسند از ایشان نذر رسد باشد آنگاه
 ایشان پیشان اولی باشد اگر پرسند که عامه که تواند است
 بگو سادوست و علماء و شایخ و اهل فضل و غیا و اگر در پیش
 شدند با ثبات باید است اگر پرسند که اثبات ^{علیه السلام}

بگو اگر کسی مادیون حق را پیش از انداختن است شایسته
 تواند که از پیش از آن کند و اگر آنچه مطلوبست حاصل کرده
 پیش از دست شایسته را پیش از آن کند و اگر در سلب و
 نوس صعودی است فتنه بالا بگذارد و اگر صاحب نوس
 فتنه پایان بگذارد **فصل جسم** در لون تاجها و وصلها که
 بروی تاجها نبندد پیش ازین در پیمان رنگ سر فتنه
 که رنگش اینجا نیز همان است رنگ سر تاجی و سر وصل
 که بروی تاج است اشارت معنی است که صاحب کسوت
 باید که بکند آن رسید باشد اگر پرسند که سفید اشارت چیست
 بگو اشارت بزرگیش که خدا فی تعالی در صفت او میفرماید
 لَبَنَّا نَالِصًا صَالِحًا لَبَنَّا رِبِين ویشتر سبب تربیت و تعاقب
 ابد است پس هر که تاج سفید پوشد باید که چون شیر از زبان
 نوت و سادس نفسانی و خون هوای شیطانی پاک و پاکیزه
 ویشتر لطف و محبتانی در پرورش صفات صفاتی

کاش

۹۹ گوشت تا به مرتبه رسد و بدرجه انجامد که قفرا و ظل تربیت او
 اگر پرسند که سیاه اشارت چیست بگو بمبدأ علم که حق تعالی
 این قسم یاد می کند که ن وَالْقَلَمُ وَمَا يَسْطُرُونَ و در بعضی
 بر آورده اند که لون اشارت بدوات است و دوات
 محل مداد و مداد ظموم معانی در لباس حروف و کلمات است
 که تاج سیاه پوشد و یا وصله سیاه بندد باید گفت که در
 وجود بزرگش آب حیات معرفت رسیده باشد و بمداد
 معرفت نقوش حقایق بر الواح کلام قسم زده باشد که بگو
 وَالْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ بصفیات احوال خود خطوط که علیکم بالاسماء
 الانظم ثبت نموده تا حق این رنگ را در کرده باشد اگر پرسند
 که بزرگش است چیست بگو سبزه که از زمین میروید و حق بدان سو که
 که **وَالْخَمْرُ إِذَا هَوَىٰ** برخی مفسران بر آنند که مراد ازین خمر سبزه است که
 بزمین روید و او را ساق نباشد و سبزه باقی روید از آنست
 انما و الخمر و الخمر سبزه است که در بعضی است

و در روشنی دیدن نیز باید پرسید که تاج سپید پوشیده یا صندل
باید که پوشیده شکفته و خرم و خندان بود تا دیده مصاحبان بحال او
روشن گردد چنانکه گفته اند **مصیح** چو عیسی باش خندان شکفته اگر
پرسند که کی بود انشا رت بچیت بگو بزرگ آسمان که فلکها
و قمرها از انطور نظر عارفان است چنانکه میفرماید که انور
نظر و الی السماء فوقهم کیف بینا ما بین سر که تاج کی بود پوشیده
یا وضد کی بود بندد باید که عالی همت و بزرگ قدر باشد و حاجت دیدن
روا کند اگر پرسند که خود رنگ انشا بچیت بگو بخت که معدن جواهر است
و خراجها و انوار است و قمرها از انور سرای مصطفی است خلیل
الله و الارض و رشتا فایض الما بدون و زمین را خدای است
که هر چه بد سپارند زیادت باز دهد و بپوشد کله و ریاسین بپوشد
رساند پرسید که تاج خاک ننگ پوشیده یا وضد بندد باید که چون
شده و هر چند خار نامرادی در پیش افکند کل و لنوازی
و چون خاک جامع جمیع اطوار و انوار گردد کما

قبل من الخی **شوخاک** شوخاک تا بر وید کل که بخر خاک نیست نظر کل
فصل نهم در سایر وصلها که تعلی بصوفیان و در روشن
دارد مانند سجاده و ازار و وردا و کمر صحبت و عیسی و پوشیده
و سکه هر یک اگر پرسند که بجا چه بیت بگو متبدا یا ترا استناز حدت
است و تنبها را با طوالت است اگر پرسند که سجاده از که
مانده بگو از حضرت رسالت ص که در شب معراج چون بیت المقدس
بر رسید و ارواح انبیا با استقبال می آنجا جمع شده بودند خیر علی
فرمود که ای سید انبیا داعیه دارند که در عقب تو نماز کنند از این
رواایت که حضرت اجابت کرد و چون بجانب حجاب توجّه نمود
فرمود از برای من سید از شدس نهفت باطلی مکتبه و تا قدم مبارک
بران نهاد و انبیا را امامت کرد و عهده بوی افتد اگر ندید چنانکه
بزرگ گوید **بیت** هر چند انبیا همه پیش از تو آمدند چون بدرون
ولی تو کردند افتد پس چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
باز گردید سر وقت که خوشی نماز کند از دیار انبیا

و بران نماز ادا کردی و نماز را یادگار شب معراج گفتی و انت
 که بنویساید الصلوة معراج المؤمن یعنی نماز معراج مؤمنان است اگر
 پرسند که آداب سجاده افکندن چند است بگو **اول** اگر باطن
 بر سجده کند **دویم** اگر روی عقبه بنماید **سیم** اگر در سجده
 بگردد اگر پرسند که وضو سجده چند است بگو یکی و آن آنست که
 سجاده را حکم سجده اگر پرسند که حکم سجاده و سجده چند است بگو چهار
 اگر در وقت سجده رقتن پای رست را فراموش ننماید اینجا تر قدم را
 بر سجده نهد **دویم** چنانچه در وقت پرون آمدن از سجده پای چپ و
 پندارد و اینجا تر وقت برخواستن از سجاده قدم چپ پرون
سیم چنانچه در سجده سخن دنیا نمی باید گفت بر روی سجده و سخن
 نکوید مگر ضرورت **چهارم** چنانچه در سجده و ایم بندگ شغول باید بود
 بر روی سجاده نیز بندگ اشتغال ناید و سخن خدا و رسول افروماید اگر
 پرسند که سنت سجده نشینی چند است بگو **اول** اگر چون برود
 بگوید نماز کند و چنانچه تحت سجده بگوید **دویم** بگوید

۱۰۱
 نشسته **سیم** رعایت ادب بکند اگر پرسند که آداب سجده
 چند است بگو چهار **اول** اگر بر روی سجاده بدوزا نشیند
 ضرورت باشد پای رست بر آرد و پای چپ بکشد **دویم** اگر
 نگذارد که پای وی برهنه شود **سیم** نمی تفتانند و آب و هین بکشد
 چنان سازد که از وی چیزی در وجود آید یا قوی یا فعلی اگر پرسند
 که چهار گوشه سجاده اشارت بچه خبر است بگو آن گوشه که بر دست
 راست است اشارت بخیر است و بیدار است و گوشه چپ
 دست که بر دست چپ است بیکاییل و بگو بنیان و آن گوشه که
 در برابر گوشه رست است اشارت بهرا خیل و بگو زینا و آن
 گوشه که در برابر گوشه چپ است اشارت بفرار است و بگو
 و ضایع نماید این چهار موضع را با هم جمع کرده است و درین آیه که
 والین والایم و طور سینن و نهالیه الدالین و حوریه و صوفیه
 از کتب اهل منزل شده و در طور سینا تورات موسی فرود آمده و
 طورینا انجیل عیسی فرود آمده و در طور زینا زبور داود

و بطور حرا در بلد این اکثره و آن بینه ماصه فرود آمد
 کوشه بجاده اشارت چهار ملک تقرب است و چهار کتاب
 محترم و چهار موضع مبارک پس که زوی برستجا و نشیند باید
 چون کوه ثابت قدم باشد و بهروی از جای نجنبند تا بنقص کتاب
 و کلام الهی بدو رسد و از در بر قربان الهی یابد و دیگر عاملان
 الهی چهار گوشه اند که چهار کوشه بجاده اشارت بدست بعضی
 بجاده باید که عرض دل خود را که قلب المؤمن عرضش است و قلب
 بت است و بعد چهار حرف و صف بر دارد تا از دعای محله
 عرض بهره یابد چنانکه خدای تعالی بنویسد که الذین یحسون
 و من خولک لیحون محمد و آله و ابیهم و یستغفرون للذین امنوا اگر پرسند
 آن چهار صفت کدام است که بقوت آن حامل عرض دل توان
 بگو **اول** ایمان با طهارت و **دوم** اعتقاد بکسار طریقت
 توجه نمودن با آن حقیقت **چهارم** سنو کریش با نور سوقت اگر پرسند
 سجاده اشارت چیست بگو **حرف سین** سید و سوزک صاحب

بجاده

۱۰۲ بجاده است در عالم ملکوت **حرف چم** جد و جد است در
 لایحه انوار جبروت **الف** الف با تجلیات بر
 لایموت **حرف وال** و و ام ذکر حضرت جی لایموت
حرف هلاک صفات نفسانی و شیطان در ضایع ناموت
 اگر پرسند که از آیه چیست بگو آری میان بند را گویند و آن که
 کی است اگر پرسند که میازا چه سبب بگو بخت و آنچه شرایط
 میان بین و آداب و ارکان آن بود پس ازین گذشت انجازه
 بگو از استیجاب نیست اگر پرسند که رویت بگو و صد است که
 بالائی **چهار** بر دوش افکند و درین زمان در گردن بند افکند اگر
 پرسند که روا از که مانده بگو از حضرت موسی صلوات الله علیه
 و آنچنان بود که چون بر تو بختی بر کوه طور افتاد عکسی از آن بانه
 چهره موسی علیه السلام رسید رخساره مبارک ایشان چنان روشن
 شد که کس را طاقت دیدن روی ایشان نبود و ایشان
 به کوه رسیده و در دینی افکندند و الا در وقت نماز و روزه

داشتند پس چون فوت دولت حضرت رسالت
عزیر و آل و سلم و چهار سوی عالم غاصر فرود گشتند سید عالم
الله علیه و آله پیوسته رو بر دوش بارک افکندی و
سوی عیله السلام رعایت فرمودنی اگر پرسند که معنی پادشاه
معنی را پوشیدن اسرار از نظر اغیار اگر پرسند که بر کون
افکندن چه معنی دارد بگو که هر چه از شریعت و حقیقت پدید
آمده را کردن و ایریم و زبان بدان اقرار کنیم و بدل تصدیق
می نمایم اگر پرسند که روح حق کیست که بر افکند بگوئی کسی که نبوت
و طریقت و فاعل باشد و در وقت ظهور روای کردگار که
الکبریا روای قیام بر افکند و سستی مجازی را بستی حقیقی بآید
و این صدا و ندا بگوشتش دل شنیده و شهر مگوی تا تو بشی یابن
و اینجا نیز گوید یا خاندان جانت بود با محال دوست اگر پرسند
که که خدایت بگو و نوع **اول** که حجت **دویم** که خدمت اگر پرسند
که که تواند بست بگو نمودنی که حقوق حجت چنانچه با خدا

کند

کند اگر پرسند که حقوق حجت بچه نوع ادا توان کرد بگو بدین نوع **۱۰۳**
که پنج صفت رعایت نماید **اول** حرمت **دویم** شفقت **سیم**
غیرت **چهارم** ردت **پنجم** ترک عرض دنیا و آخرت اگر پرسند
که که خدمت که تواند بست بگو که دوی میان او بسته باشد اگر پرسند
که که خدمت برای که می باید بست بگو برای درویشان که حضرت
فرموده است که سید القوم خادم الفقرا و بزرگی گفته است
دولت آن نبود که سلطان را پرستی چون کسان خدمت در
کن کن مایه نوا و ذلت اگر پرسند که حرف که چوین دارد بگو
کاف او نشان کفایت است و میم او عدالت سکنت است
دری او دلیل رضای حضرت است یعنی هر که مکرمه باشد باید که
کایر سلمانان کفایت کند و پیوسته با سکیان نشست و نه می کند
و سکنت و رزد و همیشه طالب رضای حضرت غرت باشد اگر پرسند
که که نمین اشارت بخت بگو میر و سلوک راه عشق اگر پرسند که نمین
که که تواند پوشید بگو آنکس که در طلب جهد و تعبدا

اگر هر که پایی برهنه باشد راه را چنان نتوان رفت که کسی بغلین
 پوشیده باشد پس هر که راه را خوشتر و دو باسانی باید بر پا
 طلی کند و اگر رسد که بغلین پوشد اگر پسندد که حروف بغلین ثابت
 بگشت بگویند لفظ تشبه است و واحد او فعل است و فعل هر
ن اشارت است بنیاز یعنی صاحب بغلین باید که نج بنای
 بر خاک تواضع نماید تا عزیز مرد و جهان باشد **پس** اشارت
 بغیرت یعنی هر که بغلین پوشد باید که قدم بطریق غرت نهاند
 از دایره حرمت پروان نکشد تا همه جا حرم باشد **دم** اشارت
 مططف و رحمت یعنی صاحب این کسوت باید که با همه لطف
 و رزق و برکت و محبت بمان بود تا شایسته رحمت الهی گردد که ارم
 ترجم اگر پسندد که پوست نیک از یکی گرفته اند بگو از پوست کبش است
 که چون بر آسیم از انبوهان الهی قربان کرد و اسمعیل پوست آنرا
 برداشت و بخانه آورد و پیش مادر خود مایه بر زمین نهاد و خوا
 هت مایه چون بدشت که آن پوست کوسند است

فدای

فدای پیر او بوده آنرا غریز داشت و حق فقط فرمود و نکند
 و بر آنکه باید و بضرورت پوست نیکه سخت پوست است
 بر روی آن پوست نشستی و بعد از و یاد کار بغیرند او قید است
 اکنون در دیش آن سند پوست نیکه و اسمعیل فریج که جذبه
 حضرت مصطفی است و در دست می کنند اگر پسندد که اگر برسد
 بر روی پوست نیکه شستن بگو کسی را که در نظر اهل دین
 از پوست پروان آمده باشد و پوست غیب و انانیت خود
 پابل مجاهد ساخته و سزار بار خود را و شش قدم اهل دنیا
 اگر پسندد که پوست نیکه انداختن چند خوش بگو که شش و سوار
 سرفراز غزاتی و خراسانی و ترکستانی و انداختن و برداشتن آن
 در دیش آن کار آموخته است اگر پسندد که آداب پوست
 نیکه انداختن است بگو آنکه بر وضعی افکند که آنجا که بر کوفتند چون
 نزدیک است بر جانب قبله باشد اگر پسندد که پوست نیکه در نظر
 در دیش آن چون اندازند بگو اگر نازل را برسد که

انقص

بالنصل والآداب باب لا با الاصل النب واز امام جعفر
نقل کرده اند بکل مقام ادب یعنی هر وقتی را هر جا
و هر مقامی را ادب است پس هر که حافظ ادب کند مقام دراز
رسد و صاحب حدیث الحقیقه گفته است صحبت پنجه ادب و ادب
پنجه عزت و حوت پنجه صفوت و صفوت پنجه دل و دل پنجه
نقل و عقل خزینه سر کوزه خزینه سوفت و سوفت سرایت ادب
الهی و گفته اند از طباعت نشانه ادب باطن است و هم سخن و
الادب تمدن الطاهر و الباطن یعنی ادب پاکیزه ساختن باطن
و باطن است هر که بجای رسد از ادب رسد بنام مولانا
جلال الدین رومی میفرماید **پ** از ادب پر نور گشت این **فک**
و از ادب معصوم و پاک آدمک و دیگری گوید **پ** ادب چیست
از نور الهی **پ** نذر بر سر بر و هر جا که خواهی **پ** و قیل **پ** ایضا **پ**
طریقی عشق گشت **پ** طرق عشق کمال آداب **پ** و مادرین **پ**
از ادبهای این طایفه که در گفتن و رفتن و پوشیدن **پ**

طریق است
 در بیان دیگر دارد و این
 نقل می کند و صاحب
 از صحت می گذارد و در این
 می گذارد و در این
 نقل می گذارد و در این
 نقل می گذارد و در این
 نقل می گذارد و در این

این اشیای حق
 که در دنیا و آخرت
 از همه و بعضی باز
 در این تیره عالم
 و در قیاس صغیر
 که از عالم بزرگ
 که از عالم بزرگ
 که از عالم بزرگ

و برخواستن و غیر آن رعایت می باید کردن و میان خواهیم کرد
 و رتبه از فضل بطریق سوال و جواب و الله اعلم بالصواب
فصل اول در ادای که اهل طریق را علی الجمال در نفس و جانی
 و آن محافظت دل است و محافظت مفت عضو چشم و گوش
 و زبان و دست و شکم و فح و پایی اگر پرسند که چنانچه
 چگونه است بگویند آنچه از معانی دل خیر از کنی و وصل معصیتانی
 حذر است و عجب و زیاده و غفلت و غرور و بخل و حرص اشیاء انحصار
 و دیگر اگر آینه دل را بصفی کر روشن داری و این خلوتخانه را
 از شر و غشاک تعلقات بجا رو ب تصفیه پاک سازی تا به شرط
 او بجمال تطهر حقیقی نظر توانی کرد **بیت** تا زویند بجا و صفا
 خانه دل منظر شری جلوه که حضرت جانان شود اگر پرسند که
 آداب چشم چند است بگوید **اول** اگر او را چهار چیز بکشی **دوم**
 اگر او را چهار چیز بپوشد اگر پرسند که آن چهار چیز که چشم
 کش و کلام است بگوید **اول** براه می باید کش و تا چون راه

۱۰۸ زمین را پس پیش پای خود ملاطفت کند **دوم** در نظاره ملکوت
 در زمین باید کش و که خدای تعالی میفرماید که اولم یبظروا فی ملکوت
 السموات و الارض **سوم** بخت می باید کش و که آنچه بنده از
 آن اعتبار می کند کمال الله تعالی ان فی ذلک لعبرة لاولی
 الابصار **چهارم** بمشاهده عجب صنوعات الهی و ملاطفت غریب
 سجدات ناشایب باید کش و که هر ذره از ذرات عالم
 پدید آید و در کبر و بیلی روشن و علامتی واضح است بر کمال
 حق تعالی چنانچه اگر بفرقه اند **شعر** فی کل شیء که آیت تدان علی ذلک
 اگر پرسند که آن چهار چیز که چشم از آن باید بست کدام است
اول دین می باید بست از ناحرم که نگاه کردن در ناحرم نیز
 زهر الود است که هر سه دل که آید از دست شیطان جان
 ببرد **دوم** چشم جسم باید نهاد از صورت های نیکو و قبیح که شهنش
 در آن نگردد و اگر کسی از رونی پاکی در صورت نیکو که از غیای
 صفت باری تعالی است نگردد هیچ نقصان ندارد و محکم است

شکر کز کوی پاک رخ لاله نام نیست کحل لاله بدین اسم
دین که درونی نظیر پاک نیست سرشته آن دین بجز خاک نیست
بسم دین بر باید بست از عیب و بد آن که هیچ عیبی بدتر از عیب
پنونی نیست شکر عجب آن شکر و همان خویش دین خود کن بپایان
خویش **چهارم** دین بر باید بست از آنکه بنظر حقارت و مسلمانان
نمکنند و بحال کسی تخلف کنند که بچکس درگاه لایزال از
حال غالی نیست و خواجہ عماد فقیہ میفرماید **شکر** پاک پادشاه ملک و
کر ساری آنکه در هیچ پیشتر حقارت نکند که اگر پسند که ادب
کوشش خدایت بگو و **اول** آنکه چپنه بچپنه **دوم** آنکه از پند
مندی اگر پسند که آن چپنه که کوشش بد آن باید کشد که گدا
بگو **اول** سخن خدایت **دوم** حدیث رسول و کلام اهل بیت او
سوم سخنان شیخ و اهل مکنت تا ازین سخنان زیاد آید
چهل کنند و سعادت ابدی رسند اگر پسند که آن **چهارم** که
آن در باید بست بگو **اول** از سخنان باطل و کلمات اهل

بخت **دوم** از استماع هر بیان خوش و ستخان بحاصل **سوم**
از شنیدن غنایت و بهتان و عیب مسلمانان که شنوند و بیک
کوفیده است اگر پسند که ادب زبان کدام است
بگو آنکه بخشش چپنه بچپنه بد و از حشمت خود در بندی اگر پسند
آن شش چپنه کدام است که زبان بدان باید کشد و بگو **اول** آن
که کلام خداوند کریم است و پناه از شیطان رجیم **دوم** ذکر
اطعی که صیقل و لطافت **سوم** حدیث رسول و کلام دین علما
زبان که سبب هدایت خلق شود **چهارم** علوم شرعی و ادبیه
که دین و دنیا بدان رونق یابد **چشم** اطهار آنچه در دلهما
از عجب ضروری **ششم** و رعایت مظلومان و امانت خردان
سخنی گفتن که بدان سخن شر ظلم از سر مظلوم رافع شود اگر پسند
که آن حشمت چپنه که زبان از دور باید بست که کدام است بگو
اول زبان و بر باید بست از و رافع که و رافع کوی خدایت
دوم از خلاف و عده که آن صفت میافا

و بهمان که آن حسن استقامت **پند** از جد و خصوص
و سخن چنی و عیب گوئی که اینها از وسوسه شیطان است **پند**
ستودن خود که آن دلیل عیب و طغیان است **پند** از لغت
بر بزرگان و حدیث کاران که آن فعل حقارت **پند** از دعا
بد نفرین کردن که آن سب کدورت دل و جانت **پند**
از مزاج و تماخر و تحمق و نهرل که آن واسطه آتش خواهد آن
اگر پسند که ادب دست چند است بگویند آن اکو ب
حلال کند **پند** اگر کسی را نیاز **پند** اگر حرام و اگر **پند** اگر در
و دعوت و امانت خجاست نکند **پند** اگر بقلم چیزی نویسد
که بزبان توان گفت اگر پسند که او بشکم کدام است بگو
از حرام و بهشت پاک دارد اگر پسند که ادب و حق بگو
اگر از حرام خیانت کند اگر پسند که ادب پانی است بگو
و **پند** اگر به موضع روانی **پند** اگر از سخن باز داری
به موضع که باید رفت کدام است بگو **پند** اگر میباید

۱۰۸
و مواضع خیر رود **پند** اگر زیارت قبور و قلوبت باید
اگر شفاست کناه کاری یا عبادت بیماری یا دفع ظلم و
آزاری و مانند این قدم نهد اگر پسند که آن به موضع که نیاید
رفت کدام است بگو **پند** از خانه نظامان و سرام خوان
مکلف و رت **پند** از موضع تهمت و جایمانا لایق چون
تار خانه و خرابات **پند** از پس تا حرم رفتن تا بکاری نایب
رفتن و تابایسته قدم نهادن **فصل** در آداب آبا
و اایی به سر طایفه و آن چند تواند بود **ادب** با پیران و استادان
با پدر و مادر و خویشان و با دوستان و با دشمنان و با
ادب با پیران و استادان سیرک و مجلس مذکور شد چنانچه
که سیرک داند اگر پسند که ادب با پدر و مادر چند است
و از ده **پند** اگر محبت ایشان بواجب بدارد **پند** مال دنیا با
مضایق نکند **پند** بر خانی که با ایشان کند محبت بدیشان نماید
بگوید **پند** ترزد روی ایشان نکند **پند** ترزد

اجابت کند **ششم** و در وقت ملاقات ایشان روی در بزم نکند
هفتم هر چه خواند که در آن بعضی نباشد بجای آورد **و سخن گفتن**
 بایشان یا با دیگری در پیش ایشان آواز بلند نکند لیکن
 ایشان بفرز و **دوم** در طلب حاصل کردن شنودی ایشان
دوم طاعت ایشان موجب عبادت ایشان است **و در آسان**
 ثانی عبادت الهی و انداختن بفرماید و قضی ربک ان لا تعبدوا
 الا ایاه و بالوالدین احسان تا بعضی مدتی تو حکم کرده است که
 سبند مکرر او را که با در و پدر رسان کند و رسول صلی الله علیه
 و سلم و سوره البقره تحت اقدام الامم یعنی شربت در زیر قدمها
 مادر است حاصل انگیزی ضای ایشان برونده رضوان توان
پرت جنت که رضای مادر است و اندر تر پای مادر است اگر
 که شرایط ادب بانویست و ندان چند است بگوشت **اول** اگر
 بیرون کنی که صد رحم در عمر بفرماید **دوم** حال ایشان بواسطه کنی
 دست کشیدن روی و چشمشان نمکس شای **چهارم** در وقت

۱۰۹ و کارهای ملایق معاشرت فرو نکند آری **پنجم** هر چند با تو خفا
 کنند در مکان آن و فاجای آری **ششم** با دشمنان ایشان
 در سازش **هفتم** قصد مال و عرض ایشان نکند که تو تری
 ناموس و بی عرض شود اگر پسند که شرط ادب با دشمن
 چند است بگو اگر در دوستی او هیچ عرض تصور نتوان کرد
 و علامت چنین گناست که در پنج خلعت باشد **اول**
 عقل که در صحبت بی عقل هیچ خبر نبوده و اگر بر گفته اند
 و انما به از نادان دوست **دوم** خوبی بگوید که باید در صحبت بدو
 بر سر شود **سوم** صلاح نفس که با مفسد و فاسد و فاسق دوستی
 نیکو بود و هر که از خدای ترسد از وی این میتوان بود **چهارم**
 قناعت که هر که دینی دوست و حریص بود و صحبت
 نه بر فاعل باشد **پنجم** راستی که هر که ناراست قوی
 که باز باشد در دوستی و بی هیچ راحت نبود برای او
 گوید بران اتها و نتوان کرد اگر پسند که دوست

است بگو اگر غرضی مقصود باشد و آن دوستی اعتقاد باشد
انگیز هر که بغرض دوستی کند چون غرض می حاصل نشود دوستی
بسدل کرد **نظم** این غل و گستان که می بینی - مگس آن
که دیشتری تا طعانی که هست می کشند - همچو زنبور بر تو می کشند
و آن زمانی که در باب شود و کار چون کار در باب شود
ترک صحبت کنند و دل داری - دوستی خود بنویسد ای است
گویم مکان بلند دارند - کاشخوان از تو دوست دارند اگر پرسند
چون دوستی حقیقی بدست آید ادب او چه گونه رعایت
توان کرد بگو بدان نوح که با او پست طریق رعیتی دارند **اول**
مال از و دریغ ندارند اگر همه مال بتوان باری آن مقدار
که حاجت وی بدان روا شود **دوم** راز وی با کسی نکویند
و در میان جان نگاه دارند **سیم** عیب وی پوشند از خلق
نه از وی بگو با وی بگویند تا سرک آن مشغول شود **چهارم** سخن در بار
شش شنبه **پنجم** بر سخن وی اعتراض نکند و چنان

بگویند

نخوبند **ششم** و بر انبام بیکو خطا کنند **هفتم** بیکوی ویرا **۱۱۱**
سگر کنند **هشتم** در غیبت وی حفظ الغیبت رعیتی دارند
نهم چون نصیحت حاجت افتد بتولیع و لطف گویند و تفریح
و عطف و ور بشند **دهم** خطای وی را در گذرانند
و نا دیده انگارند **یازدهم** بار خود بروی نه افکنند **دوازدهم** ثباتی
وی شادی کنند و بملال او ملول باشند **سیزدهم** بروی بلبلا
ایند **چهاردهم** دوستی که زیادت از آن باشد
بجای آرند **پانزدهم** در میان سخن وی سخن نکویند **شانزدهم** نوی
مکان سپندند که بخود می سپندند **هفتم** ویرا در جمله ای صالح
دعایند و برای وی دعا و درخواست **هجدهم** در مجلس ورا
تقدیم کنند و جای بکوشند **نوزدهم** در وقت مددکاری
بست فرو نگذارند **بیستم** با دشمنان او دوستی نوزند
و با دشمنان او دشمنی کنند و اصل در این باب است
که با وی چنان معاش کند که دوست دارند که با او

معاش بران وجه واقع کرده و یقین دانند که هیچ سعادتی
 در عالم برابر نیکی نیست **نظم** اید و ست بر و هر چه در
 یاری بخرد هیچ مفوشت پس و آداب یاری
 که تواند ملایط نماید چنانچه است و میفرماید **نظم** زان همه که
 نیکی کار است پایه اول ادب یاریست زیرا که در آفاق
 ز برنا و پر هیچکس از یار ندارد و اگر پرسند که شرایط
 ادب با دوستان چندانست بگوشتش **اول** اگر آشنایی
 و هر ساعت یادست سازی **دوم** اگر فایده بدین
 رسانی بدست و زبان و بهر نوع که توانی **سیم** نصیحت
 از ایشان باز نماندنی **چهارم** طبع از ایشان منقطع سازی
پنجم پوسته تفحص احوال ایشان کنی **ششم** اگر بدی گشت
 نکنی و در کند رانی اگر پرسند که آداب میبایکان چند شرط دارد
 بگو چهارده **اول** اگر تکلف و مهربانی با ایشان نرود که
 نصیحت و موعظت از ایشان دریغ ندارند **سیم** اگر بدی

ایشان را

۱۱۱ ایشان را نصیحت کنند **چهارم** معاونت و حمایت ایشان
 بداند مقدار که تواند بجای آرند **پنجم** با خود بر ایشان ننهد
 بار از دل ایشان بردارد **ششم** اگر حاجتی از ایشان
 روا کند منت نهند **هفتم** اگر از ایشان نفی برسد شکر گویند
هشتم در باره این کس تقصیری بجای آرند نکات نکند
نهم اگر در ویش و محتاج باشند بد آنچه دست بسازد
 بدیشان مسخت نماید **دهم** اگر دست ازاری طلبد بخود
 شدنی بایشان دهند **یازدهم** آنگاه ویزم از ایشان
 ندارند **دوازدهم** فرزندان خود و ایشان را بخوانند **سیزدهم** در وقت
 و نیست و غم و شادی بایشان موقت و رزق **چهاردهم**
 در آب راه و پای راه و روزنه و هر چه ایشان را نصیحت
 و دیگری را ضرری باشد مضایق نمایند و علی التلذذ باید که
 میبایکان بر وجهی رنج دارند که زیدی بران تصور نتواند
 بود که آن سبب نجات آخرت است

و شایسته بود که حضرت صدیقه فاطمه زهرا علیها السلام
 و ایام الاخر فلیکم جاره یعنی کسی که بخدا و در دنیا
 ایمان دارد و کوه عمارت را گنجی دارد و خدای تعالی
 می کند جمیع را که بسیار بیکدیگر کنند آنجا که می فرماید و الی فی
 القربا و الی رللت الی آخوه اگر پرسند که شرط او بیک
 گمان چند است بگوشتش **اول** آنکه هیچکس تعارض
 گناه نکند که شاید آنکه مقبول حضرت خداوند باشد **پنجم**
 حقارت نگاه در سر کس که دوستان خدا ممکن اند
 در او باشد **دوم** خود را در میان غریب ن نیفتی **سیم** از میان
 نامموار است خود را غافل سازی **چهارم** اگر نایب است کسی بیست
 کنی **پنجم** شفقت از ایشان و اندامی **ششم** تا کسی از ایشان
 قابل نبوی در محبت راه ندی **فصل سیم** در آداب
 که هر کسی که زیارت که سزاواران و مجاوران روی
 باید که بگوید در بعضی چند خصوص متمنا باشد

بگو

۱۱۲
 نیکه داری او را ستم باشد اگر پرسند از نیکه داری که این چیست
 که شسته جواب باید گفت که مقام موتو اقبل ان موتو اگر
 که این چه معنی دارد بگوید بد و از هر مرگ حاضر بودن و غیر
 انما دنا و مودن و پیوسته یا در مرگ کردن و از وران آفت
 میا و اما در سخن چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده اگر او
 ذکره و م اللہ است یعنی بسیار یا بگوید مرگ که آن نیت
 درم کنند و محبت دنیا در دل او سرور داند اگر پرسند که
 که محبت بگوید ارا اهل الله اگر پرسند که مقصود از نیکه است
 بگوید حقرا اگر پرسند که قبله نیکه کدام است بگو نظر بر او
 داشتن اگر پرسند که در نیکه کدام است بگو به نیاز در آن
 اگر پرسند که صد نیکه کیست بگو آنجا که کامل شده است اگر پرسند
 که نیکه چیست بگو نماز اگر پرسند که نیکه چیست بگو جوع اگر پرسند
 که آب رونی نیکه کدام است بگو پاک و پاکیزگی اگر پرسند که
 در وقت نیکه چه معنی دارد بگو نمانی نیکه و لا

باید که بر توکل باشد **تکیه** و ولایت بر کرم و ابروی سیاه
باید که کرم باشد **تکیه** و دلیل بر بزرگی و یک جتنی است
تکیه و آری باید که در کار خود دیگر نکند و منقلب مزاج نباشد
تکیه و دلیل است بر مواد آری یعنی تکیه و آری باید که مواد آری
و مسافران باشد و بدل جان فقر آرد و دست دارد و تکیه
و آری شاید اگر پسند که تکیه و آری چند ادب لازم است
بگوید و از ده خزان تو وضع نمودن **دوم** زبان و دست از
سوم روی کشاده و لب خند آن **دشتم** چاهم سجود و طریقی
آوردن **چشم** تا روز از مسافران سوال ناکردن **هشتم** اگر صد
بدی چند بکرم و در گذاردن تا زمان مهمانی که سه روز و شب
بگذرد و **نهم** تا روز سفر کشیدن آنچه از دست آید القیل الله
کثیر **آشتم** بدل جان طالب مسافران بودن و بیش از غلبی
ناکردن **نهم** از اهل کان آداب طریقت سخن راندن **دهم** پیش
پیش از زندقه نوزیدن **یازدهم** عیوب

ستور داشتن **یازدهم** چون سپردن روند شکایت ناکردن **۱۱۴**
فصل چهارم در آداب تکیه در آمدن بدو که هر دو تکیه
بزرگی رسد باید که از احوال ساکنان آن دیار پرسش نماید و هر جا که
از اهل دلی و غیره می شناسد یا بدخود را بملازمت او رسد
آمدن تکیه فقرا چند خبر رعایت کند تا دانند که او میان سبقت
و خدمت فقر کرده اگر پسند که ادب تکیه در آمدن چند
بگوید **اول** آنکه بوضو باشد **دوم** آنکه چون بستاند رسد پای راست
فرایش نهد **سوم** آنکه گوید بسم الله و بالله علی علیه رسول الله
اگر پسند تکیه در آمدن چند است بگوید و **اول** آنکه چون تکیه
در آید این دعا بخواند اللهم اغفر لی ذنوبی و امر صیولی و اتق
علی ابواب رحمتک یا ارحم الراحمین و دریم جای پاک طلب
و در رکعت نماز کند و اگر مجال نباشد سه بار سبحان گوید و بر
که سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا اله الا الله
و الله اکبر پسند که در تکیه در آمدن

اگرستانی بر سر عصاره دوسنه زاروی بخود کند اگر
که این چینی دار و بگوشت که باستان جامه بر نفس خود
اگر پسند که ارکان بیکه در آمدن چند است بگوشت
اول سلام کردن بدین عبارت که السلام علیکم یا اهل
در حرمت و برکات **دویم** از سر تواضع روی بزخاک بایند
سیم اهل جمع را مصافح کردن و بخت در یافتن **چهارم**
ترجمان گفتن **چشم** جانی طلب کردن **هشتم** سجدت بجای
نهم حق القدم گفتن **دهم** هر جا که حواله کنند نشستن اگر پسند
که شرط یکدیگر در آمدن کدام است بگو گوشت نه ارادت
نمایند اگر پسند که نشانه ارادت کدام است بگو گوشتی
و بر سر نظر زرد و هر چه باشد چنانکه گفته اند **سی و پنجم** و بگوی
پیاپی نیازی اگر پسند که بیکه بر آمدی یا پیاپی بگوئی
که در و بصدق و صفا آمدم اگر پسند که چه روی در آری
نه اگر پسند که بیوی که در آمدی بگو بیوی

محدود و فا اگر پسند که یک تر اطلبید یا تو یک تر اطلبید بگو یک **م**
طلبید و من صاحب یک تر اطلبیدم اگر پسند که بچند عهد یکدیگر
آمدی بچهار عهد اگر پسند که آن چهار عهد کدام است بگو
اول در آمدن بحرمت **دویم** نشستن بغیرت **سیم** گفتن خجالت **چهارم**
برخواستن بخجالت **فصل پنجم** در آداب نشستن بگو
نشستن ادبی چند است که رعایت آن باید کرد و خدائی
در آداب نشستن مینماید و اذا قیل لکم نفسوا فی الجلسه
فمحو الامتیع را نوعی باید نشست و فرزندان طریق را نوعی
اگر پسند که آداب نشستن شیخ چند است بگو اگر بروی سجده
می نشیند یک فرض دارد و سه سنت و چهار ادب و پنج
پیش ازین شرح دادیم و اگر بر غیر سجده نشسته است چهار
خبر رعایت باید کرد **اول** اگر روی قبیده نشیند که حضرت
زوده است نیز الجلسه ما استقبال بالقدره یعنی برین
آنست که روی قبیده باشند **دویم** اگر بر دوزار نشیند

و راست نکرده **چهارم** از مجلس برخیزد مگر ضرورت بوده باشد
اگر پرسند که ادب نوزندان طریق در شنیدن چند است بگویند
اول آنکه هر جا که ایشان حواله کنند نشینند **دوم** آنکه بیالا و پس
نبود **سیم** تا کسی با ایشان سخن نگوید سر از پیش بر نیارند **چهارم** اگر
صاحب جمال در مجلس شد بسیار در وی نکرده **پنجم** بر دوزخ
نشینند و به تواضع بنشینند **ششم** بسیار برخیزد و نشینند **هفتم** طلب
نکنند و اگر کسی بر ایشان مقدم نشیند با وجود آنکه راه او نباشد
از آن بگذرند که بزرگان گفته اند شرف المکان با ملکین رو باید
که گمان بد و شرف یا بد نه ادبکان **هشتم** آنکه جای نشینند
نگرداند اگر پرسند که کی نشیند بگوید زمین نبودیت و شرف
اگر پرسند که برای چه نشیند بگوید برای نظر اگر پرسند که برخیزد و نشیند
چیزی دارد بگوید معنی آنست که اول برخیزد بخدمت تا در آنجا
محبت **فصل ششم** در آداب سخن گفتن بد آنکه شرف آدمی
هر که در نطق ادب رعایت نکند ازین سر

بی بهره باشد

۱۱۵ بی بهره باشد برای آنکه نطق تصواب باید و آن خاموشی به از آن
بود چنانکه شیخ فرموده **نظم** بهایم نموشند و گویشند زبان
بهر که گویشند و خداوند تعالی در آداب سخن گفتن میفرماید
ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و در سخن گفتن چندین ادب
که شیخ و غایب رعایت باید کرد و چند ادب دیگر است که
نازل از نگاه باید داشت اگر پرسند که ادب غالبان سخن
گفتن چیست بگویند **اول** آنکه سخن را و آخر حال هر سخن
کوی بر قدر عقل و فهم او **دوم** بایار نوازند غم گس باید گفت
بر زبان او سخن باید گفت **سوم** آنکه لطف سخن گویند **چهارم**
در وقت سخن گفتن خداوند شکفته باشد نه ترش روی و گرفته
پنجم چند آن سخن گوید بستمعانی که بلال خاطر ایشان را بجا **ششم**
سخنی گوید که نفقت دنیا و آخرت ایشان در آن باشد **هفتم**
تا سخن تمام عیار باشد بر زبان نراند بنابه حکم است و اگر غم فاند
برای از غم باشد در سر زمین که اقدار وید و از غم

اگر پرسند که ادب نازلان سخن گفتن چیست بگوشت
اول گویند که ناز و سخن پرسند گویند **اول** در وقت سخن گفتن
ملبذ نکند **سیم** بچوب و راست نکند **چهارم** سخن غرض آمیز و گستاخ
نگوید **پنجم** در روی شنونده بنجد و سخن سخت نگوید **ششم** تا فکر کند
سخن نگوید تا پیشانی نشود **هفتم** در میان سخن مردم سخن دنیا
ورد و سخن وی را قطع نکند **هشتم** بسیار نگوید که بسیار گفتن
نشانه اندکی عقل است و شیخ کچر نشین **نهم** کم گوی و کثرت
گوی چون در **دوازده** که از آنکه توجیهان شود **دوازده** لاف از سخن جوید
توان زده **آنها** نباشد بود که بر توان زده **آب** از پستی لعل
خیزد از خوردن بر ملاک نیرد اگر پرسند که سخن بچه زبان بگوید
بگو زبان صدق اگر پرسند که سخن کلام گوش می شنوی بگو گویند
قبول اگر پرسند که سخن از دست یا توان استی بگو من از سخنم که بگو
کن پیشه و سخن از منست که میوه درخت انسانی سخن است
پرسند که سخن تمام کدام است بگو آنکه موافق سخن خدا و رسول است

اگر پرسند

اگر پرسند که سخن ناقص کدام است بگو آنکه مطابق قول باشد **۱۱۵**
اگر پرسند که نیک کدام است بگو آنکه از آن نفعی بکسی رسد
اگر پرسند که سخن عابد کدام است بگو آنکه از آن خردی بکسی عاید شود
فصل نهم در آداب طعام خوردن و آب آشامیدن بدانکه
اولی را از طعام خوردن چاره نیست چنانچه خدای تعالی فرمود
وَمَا جَعَلْنَا حَبْلَ الْإِنْسَانِ إِلَّا كَالْعَبْدَانِ يَرْجُونَ
زنده اند پس می باید که میان خوردن و آشامیدن و خوردن
جوان زنی باشد که جوان زیستن از بهر خوردن و آشامیدن
خوردن برای زیستن و فوق بیان این دو خوردن با دواست
یعنی آدمی آداب و ارکان طعام خوردن که میدارد و حیوانات
از آن بچرخند اگر پرسند که ارکان طعام خوردن چند است بگو
هفت چهار فاضل است و چهار منست و چهار سخت و دوه آداب
و چهار رست و چهار حکمت و هفت حساب است اگر پرسند که چهار
فصل کدام است بگو **اول** تقیه لعل میوه اگر در آن که خدای تعالی

کَلَامُ الطَّبَائِبِ وَهَذِهِت رَسُولُ صَاوَسُو دَكْ طَلَبُ الطَّلَالِ وَنَفَقَةُ
مَعْدُ الْفَرِيقَةِ **دوم** دهند روز را شستن **سیم** شکر بجای آوردن
دن **چهارم** طعام پاک خوردن معنی نجس والوده نباشد اگر
پرسند که چهارست از کدام است بگوید **اول** طعام **سیم** الله
گفتن **دوم** پیش از طعام دست شستن **سیم** طعام دست
خوردن **چهارم** بعد از طعام حد گفتن اگر پرسند که چهارم کدام است
بگوید **اول** ابتدا نیک کردن **دوم** ختم بر نیک کردن **سیم** بر سوره قوی
خوردن نه بر خوان **چهارم** لقمه دادن خادم هرگاه با قوم بر
سوره شسته باشد اگر پرسند که ده ادب کدام است بگوید **اول**
پای چپ شستن که حضرت رسالت **سیم** در وقت طعام
دن غالب چپ شستن **دوم** از پیش خود خوردن **سیم** در نقه
کسی نگویند **چهارم** زکرا که کاه خوردن **چشم** به انگشت طعام
خوردن ابهام و سبابه و وسطی **ششم** انگشت بیسین **مقدم**
با نری باقی گذاشتن چنانچه فرموده اند بَقُولُوا قَوْلًا

ششم

۱۱۷ **ششم** اگر نواز دست تقد بر داشتن و اگر الوده باشد
پاک کردن و خوردن **نهم** در وقت طعام نیک بر جای آوردن
سیم بعد از طعام دست شستن اگر پرسند که چهارم است که
بگوید **اول** اگر طعام در دهن با کسی نمی کند اگر پرسند که چهارم
کدام است بگوید **اول** اگر لغو خورد کند **دوم** اگر نیک بگوید **سیم** اگر
بسیار بزی خورد **چهارم** بر سر سیری طعام نوشد اگر پرسند که
هفت نسیا کدام است بگوید **اول** اگر هیچ طعام از دست نکند
اگر بر پنجه باشد **دوم** تا تحقیق نکند که از یک است خورد **سیم** شها
خورد که رسول صا و سواد شراکاس من اکل و حده یعنی
زین در مان آنست که شها طعام خورد **چهارم** جمعی را در کاه
خود شریک سازد که برکت در اجتماع است **سیم** طعام بیایا
نخورد یعنی طعامی که شخصی بخشد باشد برای نام و دعوی **ششم** از
طعام توفیق پریند که شایسته می راد از آن حق باشد یا یک و ش
غایب بود **نهم** بر یک نوع از طعام اقصا که

بخش غایب معین باشد نهان چگونه است بگویند
اول اگر غایب معین باشد که گیت بگویند آن باشد که هر
 پرسد بخورد و این بنایت پسندیده است **دوم** اگر غایب
 شخصی معین باشد از اهل صحبت خواه او را در آن طعام حقی
 باشد و خواه باشد و این نوع مندر قبول است **سیم** اگر هم
 برای خود و غیره کند و آن بخش غایب نام نهند و این نوع
 پسندیده و مقبول نیست و در قنوت این معنی را جایز نیست
 اگر پسند که بخش غایب نوعی که مقبول است از که مانده بگویند
 آدم صلی الله علیه و آله که در عمل که ببرد و برایشان است
 شرح آن قبل ازین گذشت از حلای بهشت قدری مافوق
 دهند و آدم عا پاره از آن حجت خوا کند است و از آنجا
 تا وقتی که بوی رسید و آن که بوی خوشید اگر پسند که ناله
 بیاد کسی خوردن از که مانده است بگو از حضرت رسالت پیاده
 هر چه بطریق خواند رسول ص آ و رجوعی از بر کانه

که حاضر بودند همه را بخت بند و گفت علی را بپسند این معنی بود
 در آن وقت حاضر نشدند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 که من این خرم را میاد علی خوردم و چون خبر بیا میرسد نشاند
 بسیار کرد پس تکیه میاد غو زبان خوردن از آنجا مانده و معنی او
 است که آنچنین بخورم همان است که او بخورد و از آنجا بونی
 و یکا کنی می آید **شور** فَاِذَا الْبَقَرَةُ الْبَقَرَةُ وَاِذَا الْبَقَرَةُ فَهَاتَا
نفس بیان جان پیش اتحاد روحانیت چو روح بال بود تمام
 مانیت اگر پسند که ارکان آتش بدن آب چند است بگویند
 دوفص و شش سنت و سوادب اگر پسند که دوی و کرم
 است بگو **اول** اگر از انامی زرد و نقره آب بخورد اما اگر زرد بگو
 و نقره کوب باشد جایز است بشرط آنکه درین بموضع زرد و سیم
 رسانند **دوم** اگر آب پاک باشد و آلوده و نجس باشد اگر پسند
 که شش سنت کدام است بگو **اول** اگر به دوم آب خورده و **دوم**
 هر یک از طرف آب از دهن بیاید بگوید **سور**

چهارم گوشت آب خور و بر سر پایی نیز جایز است
آن باشد که نشسته خور **پنجم** امکه در اول نام خدا بر **ششم** امکه
در آخر حمد گوید و از اقامت زین العابدین معصوم علیه السلام
گرامی نقولت که هرگاه آب خور دندی بر فانی
لعنت کردند و این را از او پرسیدند گفت پدرم در
کر بلا در وصیت کرده که هرگاه آب خوری پیشانی
یا دکن و بر کشنده من لعنت کنی اگر پرسند که ادب کدام
بگو اول آنکه از ظرف بزرگ و از سنگ آب نخوردیم
اگر ساقی مجلس باشد در آخر همه آب خوریم اگر نشسته باشد
و آب خور و ظرف را بجانب راست و دهن به چپ
چپ اگر پرسند که در وقت خوردن آب با کوزه چه گوید
بگو زبان حال میگوید که من شب و روز بسر دویده ام تا این
ساعت مقصود خود رسیده ام اگر پرسند که چون غری
تمی که حاضرند میگویند صحت باد یا نه یا نه یا نه

۱۱۹ نفی دارد بگو معنی آنست که هر چون آب بکند رد و برکیم
اقتضایست چون کسی آب خور و ممکن است که هنوز آن
آب بچکان رسیده و در کند و یا آب در کلو گیر و پس
نقطع شود چنانکه امیر علیه السلام میفرماید منع کل جرعة عقده پس
چون غریزی آب بخورد و حاضران دعا می کنند که گوارنده باد
تا از آفت آن سالم ماند **فصل ششم** در آداب جاکو
به امکه پوشیدن لباس بدان مقدار که سر غورت باشد
روض است و ورین روض ادبی چند است رعایت کردن
و بعضی امکه از حضرت رسالت ص روایت و بعضی امکه از
شیخ و بزرگان دین نقولت و ما قبل ازین پوشیدن
پوشانیدن لباس بطریقی که بیان پرورید باشد ذکر کردیم اینجا
تکرار آن احتیاج نیست اگر پرسند که ارکان لباس پوشیدن
چند است پانزده چهار روض و چهار است و پنج ادب در روض
اگر پرسند که چهار روض کدام است بگو اول آنکه

دوم اگر چندین پوش که دفعه که بپوشد بپوشد
شود **سیم** اگر پاک شده از نجاست **چهارم** اگر محرم باشد چون
ارزشینه و زرد و زار اگر پسند که چهارست که ام است
بگو **اول** اگر جامه کوتاه پوشد چنانچه خدای تعالی بفرماید
نیا یک قطعه از امیر المؤمنین علیه السلام نقل است
فقطر بخی جامه خود را کوتاه کن که آن سیم اتقی باشد و هم
یعنی تقوا و طهارت نزد دیگر باشد **دوم** اگر از هر چه می
پوش نداشته باشد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود صاحب القیصر باید را بجهت الله هر چه
خداوند در پرین پوشد بوی بهشت نشنود و شستن
شعد از مرتبه توکل و مقام قنوت و در **سیم** روز
عید و جمعه جامه نو و پاکیزه پوشد **چهارم** بزرگی پوشد که حق
رسالت دورت داشته باشد و اغلب آن سفید
پسند که پنج ادب است بگو **اول** اگر

۱۲۰ وقت پوشیدن جامه اول دست راست در **سیم**
کنند **دوم** اگر در وقت پروان کردن **سیم** دست چپ بر
آرد **چهارم** جامه را پاکیزه نگاه دارد و ملوث نازد **پنجم**
از پای نشسته پوشد **ششم** غمازه استاده و سر بندد که گفته
شده اوقات تشریف و لواحق و اگر پسند که دو سه ام که ام
بگو **اول** جامه را از روی کسر و تقطیم پوشیدن **سیم** جامه
پوشیدن و اگر نقش باشد که صورت بد و نبود نباشد جا
اگر پسند که در کفش و موزه پوشیدن چند ادب است
بگو **چهارم** **اول** اگر در وقت پوشیدن اول پای راست در
موزه کند **دوم** اگر در وقت پروان کردن **سیم** پای چپ
براون کند **چهارم** یک کفش و موزه اختصاص کند که حضرت رسالت
از آن نمی کرده است **پنجم** هر جا که کفش پروان کند اگر جای
بود بر و در و نزدیک خود نهد اگر پسند که در خانه پوشیدن
چند ادب است بگو **چهارم** **اول** اگر از آج

نباشد که حضرت رسالت ص از آن منع کرده است **و اما**
 که از تفرقه سازد و یک شقال تمام نبود **سیم** بکس غفین کند که
 وزان برکت بسیار است رسول ص فرمود که اول سنگی
 بود انیت خدا و رسالت من و ولایت علی ع اقرار
 کرد عقیق بود سنج روی وی از آنست **چهارم** باید که
 انگشتی در انگشت راست کند حضرت صی الله علیه
 گاه گاه در انگشت چپ بکرده اند و اگر در هر دو انگشت
 انگشتی داشته باشند جایز است اگر پسند که رد
 کن باید در طول و عرض بگوید ای حضرت رسالت ص
 شش کرده است در طول و سه کرده یک و چوب و در
 پس دست آنست که رد آور و پیش همین مقدار باشد
اگر پسند که طول و عرض از آنچه مقدار باید بگویند هیچ
 ثابت شده است که از آن حضرت رسالت ص
 ص که یک و چوب بوده است و در عرض ده و

مکرم

یکست **پس** مقدار از اهل طریق برین وجه باید کرد **اگر پسند**
 که نو برای لباسی یا لباس از برای نشت بگویند صورت
 برای نشت و من از برای لباس معنی ام چنانچه ندانی
 بفرماید لباس تقوی و کلمه شریعتی پوشش تقوی و غیر
 کاری شمار بهتر است از لباسهای تکلف و لباس صورت
 برای نشت چنانچه خدای تعالی بفرماید قد از لنا علیکم لباس
 یعنی فرو فرستادم برای شما لباسی که عورت شمار پوشند
اگر پسند که آداب سفر کردن برین نواست بگو آدبی را
 از سفر چاره نیت بگو از آن وقت که نطق بود همیشه در سفر
 بوده و خواهد بود تا با خرت منزل و بش صلب پد بود
 و در آن منزل مدتی اقامت کرد و منزل دیگر شش رحم داد
 بود و مدتی در آن ظلمتا بر چند مرحله گذر کرد تا بمنزل سیم آمد
 که دنیا است و در اینجا چهل منزل دیگر می رود که ذکر آن لایق
 مختصر نیست تا وقتی که روی سفر آخرت است

تر است آخرت و این سفر در از است از سفر دنیاهاست
 سفر یا زندان و درخت یا بوستان است چنانچه خدای تعالی
 میفرماید فَرِّقْ فِي الْبَيْتِ وَفَرِّقْ فِي السَّيْرِ وَجَوْنِ سَلَامٍ فَكُلُّكُمْ كَارِهُ
 سفر است خواه در صورت و خواه در معنی پس باید که آداب
 بیان کنیم که خدای تعالی بیان فرموده است که میردانی الارض
 کنید در زمین و حضرت رسالت ص فرموده تَأْذَنُوا تَقْوَا
 وَتَتَّقُوا عَيْسَى مَنُوكَسِيدَ ثَمِينٍ يَأْخُذُكُمْ وَبِرَّكَانٍ كَقَدَّارٍ
 سفر برقی رواست استانه جاهه سفر خانه مالست و استاده
 اگر پرسند که سفر برای چه پرسه بیاید که بگو اهل قهر سفر است برای
 یکی از پرسه کنند اول باز یارت قبول و اویا و نه و نه و نه
 یا برای ریاضت نفس و مجاهد کشیدن یا برای دریغستن دیدار
 اکابر و بهر است مردان راه خدا رسیدن و هر چه خفا آنها
 باشد برسان تا وان بود اگر پرسند که فایده سفر چیست بگو
 سار است اما فایده ما که نیک ظاهر است یا زده باشد

لایق دارد و در از است از سفر دنیاهاست

۱۲۲ **اول** محبت بدن چنانکه در حدیث گذشت و محبت بدیل
 هو است و ریاضت اعضا که حرکت موجب تمکین معنی
 در طبقات فصل است **دوم** غنیمت یافتن و آن رسیدن
 زیارت قبور اکابر **سیم** دفع شدن کاهلی است که آدمی کار
 که در یک مقام ساکن باشد کسالت بر او غالب شود و چون در طوبی
 زیاده و تنبلی غلبه نماید کاهلی میشود **چهارم** خوش شدن هم کس و ملا
 چه هر چند کسی ملول باشد چون سفر پرورن رود البته آن اندو
 زایل میگردد چنانکه حضرت شاه ولایت در نواید فرموده است
 فَرِّقْ نَحْمَ وَكَلَسَابٍ مَعِيشَةٍ **پنجم** آسانی معاش و محبت
 کس را معاش آسانی گردد و **ششم** تحصیل علوم که در سفر بهتر حاصل شود
 نماز **هفتم** آداب تفرقه از هر طایفه دیدن و یاد گرفتن **هشتم**
 بصحبت اکابر و اما جد رسیدن و از ایشان بهره داشتن **نهم** ریاضت
 نفس و در سفر تحمل با مشقت باید کرد و از یاران و برادران و
 جدای باید جست و این نفس را بغایت سخت آورد

بر اند و دل او رسم شود **دوم** عجا^زیست و غرایب
الهی تظ^لر آید و در هر یک آن علم بقدرت الهی نیواید
غایب نماید سفر روی می نماید اگر پرسند که اگر کان^ی فکر کردن جدا
بگویم شش و ازین جمله و و ایست و ده سنت و
ادب و سرزدت و در فضیلت و دور کن اگر پرسند
دوی واجب کدام است بگو^ا اول قصد مغیر کردن **دوم** غرض
دین را بر اغراض دنیوی مقدم داشتن اگر پرسند که وقت
کدام است بگو^ا اول رفیق نیکو بدست آوردن چه در هر احوال
که از رفیق غم الطریق **دوم** حق همراه بواجب بجای آوردن **سوم**
توالت و طاعت خود طریق مروت سپردن **چهارم** چون بالا
بر آید سه نوبت بگو^ا گفتن **پنجم** چون خواهد که سوار شود نام خدا
بردن **ششم** چون بر پشت چهارپایه قرار گیرد الحمد لله گفتن **هفتم**
بر وضو بودن **هشتم** بهر منزل که رود آید و رکعت نماز گذاردن
گفتن و ادعای یاران کردن و با جازت پروان رفتن

۱۲۴ **نهم** چون از خانه پروان آید برای غرض رسم الله توکلست علی
گفتن اگر پرسند که سر روت کدام است بگو که حضرت سلطان
خراسان در حیث خود آورده بهناد پدران بزرگوار اسیر غما
که در پسر در سوازمروت است **اول** توبه و راحه خود رفیقان
معاذی کردن **دوم** نیکو خوی گشاده روی بودن **سوم** مزاج
کردن بروحی که معصیت باشد اگر پرسند که شش ادب کدام
بگو^ا اول صفی و پاکبانی که در آیات قرآن و احادیث باشد
همراه داشتن **دوم** در وقت علم با خود داشتن اگر خواننده و نویسنده
سوم شانه برداشتن اگر مدتی باشد **چهارم** ابرق برداشتن و باید که
دکتر باشد اگر یاده میروند **پنجم** عصا برداشتن و آن دست راست
باید که گفتن که سر و کپول همراه داشتن اگر پرسند که نصیحت کدام
بگو^ا اول اگر پا داده تواند رفتن و توانایی داشته باشد پا داده
نماز شش زیاده باشد **دوم** تا تواند در راه در بوزه کند و تحویل
مراغه تا بدل ایشان گران نشود **سوم** تا فرود رسد

فرود نیاید و تا تواند در وی خوانکند اگر پرسند که در کج
کدام است بگو ای که پنج چیز از آهمن همراه داشته باشد **کدام**
دوم مقراض **سوم** سوزن **چهارم** استره **پنجم** آتش برک **دوم** اگر چه
از پوست همراه بود **اول** پوست تکیه **دوم** نعلین هر کس این
چیزها را بجهت مغزانش ید اگر پرسند که از کی باز سازی
بگو از صبا و جود اگر پرسند که رو بجا داری بگو منبرل مقصود
که تا کی خواهی دوید بگو تا زمانی که خواه کشید اگر پرسند که شوی
بگو دو یکی مقصود است و دیگری نوعی اگر پرسند که شوی چند
بگو چهار نوع **اول** سیرانی است **دوم** سیرانی است **سوم** سیرانی
است و شش هر یک از این سیرانی این مختصر است اگر
که نبوی که بتوان کرد بگو اهل صورت بقدم آب و کل سف
و اهل سقی بقدم جان و دل ای که بیای آب و کل منو کند پس
رفت تا مقصد رسد آنکه پای جان و دل سیر کند بدو قدم
صل کرد و چنانکه خواند و قد وصلت خطوبتین **سوم**

نقل

نقل خود نه و آن در در کوی دست اگر پرسند که هر چه
معنی دارد بگو **اول** بنفوذ لالت دارد بر بحر بغی مسافر باید که
خوشتر باشد **دوم** بنفوذ لالت است بر فایده چینی که در سفر باید
ناید و دیگر و فایده **دوم** بنفوذ لالت کند بر رضای هر چه در راه
جهان ره می باشد و خوشدلی و رضای فقیان طلبید **فصل ششم**
در آداب خضافت به آنگاه که در وقت است اگر پرسند که
و بهمانی رفتن و اجابت کردن است حضرت رسالت صلی
علیه و آله که فرموده اند لو غیبت الی کراجه واجب بغی اگر کسی
را بخواند بیایچه کوفته می سن اجابت کنم و بهمانی آورد و در
خضافت کردن و بخیافت رفتن شرطی و ادبی چند است که
اول طریق از دانش آن که زیاده اگر پرسند که آداب
مکمل کردن چند است بگو چهار رده و شش ارکان و شش
اگر پرسند که دوشه کدام است بگو **اول** هما از طعام حلال و پاکیزه
دوم اگر بهمانی را برای رضای خدا کند برای غرض

که شش ارکان کدام است **بگو اول** معازات و تقویم کردن کسب
نیکو نشیندن **دوم** پاهای کشت ده روی و خندان بون
سوم هر چند همان بدید آید روی ترش ناکردن **چهارم** همان
خوانده رجز متنیاده و دشمن **پنجم** بخل نکردن و آنچه آید
بر آید از همان دریغ نداشتن **ششم** تکلف ناکردن و آنچه
مقدور باشد مافکر کردن **اگر پرسند** که شش ادب کدام است
بگو اول از همان سوال کردن که میل او کدام طعام است **دوم** طعام
بهر پیش او نهادن **سوم** در خوردن بکلیف بسیار نگذاشتن
چون بیرون رود شایعیت کردن و کثرت رفتن قدم
چهارم عذر خواهی نمودن که از آن بوی خود پرستی آید **پنجم** نهان
بگو منت خراوان دشمن که خدای تعالی تو فقیق داد تا آن شخص
روزی خود را بر سر سفره او نشاند و بنمود چنانچه استوار گشت آن
نهم هر که از این عالم روزی خود بخورد که ز خوانش نمانش و روز
است ز همان داشت باید بهر آنکه پیچور در بخورد

۱۲۵
احسان تو مان خوشتر است **اگر پرسند** که همان چه آورد و چه
بگور و زنی خود یا خود آورد و کنایه باین یا خود بپوش
در انجا آمده است الضیف از انزل نزل بر زلف و ادا
رنگل از نخل بنوب قوم عینی چون همان سرود آید
خود یا خود بیار و چون بیرون رود کنایه آن قوم که بیرون
او پیش یا خود بپوش **اگر پرسند** که آداب ارکان بهمانی رفتن
خدا است **بگو** چهار رده و شش طریقه و دست و ده آداب **اگر پرسند**
که دوشش کدام است **بگو اول** ای که بهمانی مردم صالح و نیک
رو و زردم فاسق و کسرام **دوم** خوار **سوم** مجلس که داند که رونا
شروعی است زود بگویند اندک جتسم او ترک خواهند کرد
اگر پرسند که دوست کدام است **بگو اول** ای که چون بخواهند بی
اجابت کند **دوم** ای که پرسند که خوردنی چه خواهد بود **اگر پرسند**
که ده ادب کدام است **بگو اول** ای که در وقت رفتن پیش
بزرگان نرود **دوم** چون بدر خانه رسیدی یا بهر

گرفتن **چون** بخانه در آید سلام کند **چهارم** هر جا که بر آید نشاند
نشینند و گفتگو کنند **پنجم** زیر و بالا و چپ و راست ننهند
طعام بخورند خورد که خاطر میزبان خوشش گردد **ششم** زود زود
طعام از پیش برندارند **هفتم** چون طعام خورده شود زود برخیزند
مکر میزبان گذارد **هشتم** بعد از فراغ میزبانی از عاقلند **نهم** چون
رود شکر گوید و شکایت نکند اگر پرسند که بهمانی رفتن
چه بردی و چه آوردی بگو بگفت بروم و حوت آوردم
اگر پرسند که یکدام سفره چری خوردی بگو بگفته امت ازلی
اگر پرسند که میزبان چقدر و تو چه کردی بگو او دعوت کرد
و عاقلدم **فصل دهم** در آداب راه رفتن بدانکه آدمی را
از راه رفتن در راهها چار نیست و چون بر آید و او را
چند خبر غایت می باید کرد و با مروت باشد و مردم
که او خدمت مردان کرده است و رفتن در یکی از سه موضع
یاد در شایع عام یاد در میان بازار و یاد در محله هر

۱۲۹
اولی چند دارد اگر پرسند که ادب رفتن در شایع چند است
بگوشت **اول** که بچرخ حاجت نزد **دوم** پای برهنه در زمین
سوم بطریق دیگران نزد **چهارم** تا ضرورت باشد سخن نگوید
پنجم از مواضع تمتع خذر کند **ششم** قدم از مواضع نجاست
دارد **هفتم** بسیار زود و مکر بنا بر حاجت و بنا بر جمع نرساند
رفت **هشتم** کام فراخ ننهد اگر پرسند که ادب رفتن در
بازار چند است بگو گفت **اول** و دوش بر کسی نزنند **دوم**
بردم ننهد **سیم** آب دهان نه اندازد **چهارم** از دور کسی را نگوید
نزد **پنجم** بر دور و کفاتی که کاری ندارد نه ایستد **ششم** چری که بر خیزد
بگفت آن پرسد **هفتم** در میان سودای و کسب مدخل نکند مگر
بطریق اصلاح یا کماله اگر پرسند که ادب رفتن در محله
چند است بگو یازده **اول** که از چوب است ننهد **دوم** سیالانی
و روزنها نگاه نکند **سیم** در درون خانه که در شکست و بی
نگاه نکند **چهارم** راه بر کسی نکند **پنجم** باغ و زنده و...

و بوسه بر سر و روی ایشان نهد **نهم** در محله که کاری ندارد
نزد **نهم** سه و ذکویه و با و از چری تواند **نهم** با حیات رود
تا بانوی در زیر پای او هلاک نکند **نهم** در پیش برتر از
نزد **نهم** بر در خانه که کاری ندارد نه **نهم** در خانه اهل
نعمت نزد **نهم** در آداب سلام کردن بدان
چون سید و سلیمان رسد برو سلام باید کردن که یک
دین اسلام سلام کردند و در آن ادبی خدمت که از
دانش آن چاره نیست اگر پرسند که سلام کردن از که مانده
بگو از آدم صلی الله علیه و آله و سلم و آنچه بود که چون
آدم علیه السلام را بیا فید و روح در بدن او دید آدم **نهم**
و نظرش بنور حضرت محمد افتاد که در قید علی بود از ساق ایشان
آویخته آدم بدان جانب توجه بسیار نمود و میخواست که بر آن
معلوم کند چریل نزد وی ظاهر شد و گفت برین نور سلام کن تا من
محقق آن گاه کنم آدم بران نور سلام کرد و خدای تعالی

از قبل

۱۲۷
از قبل حضرت رسالت جواب داد و بعضی گفته اند که چون سلم
تقدیر صفت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله می نوشت نورانی
شکاف می بدید آمد و زبان زد و قلم داشت که نور تجلیت
بر وی سلام کرد از تعالی از قبل سید ماصی الله علیه و آله او را
جواب داد اگر پرسند که سلام چراست است و جواب
فرش بگو برای آنکه آدم بر با قلم بر نور محمد صلی الله علیه و آله سلام
کردند و خدای تعالی جواب داد و چون آدم سلام کرده بود
منت شد و چون خدای تعالی جواب داد آن فرش کشید اگر
که سلام چه معنی دارد بگو سلام نام خداست اگر پرسند که چرا در تحت
نام خدا گفته می شود بگو معنی آنست که آن خدای که سلام نام او
مطلع است بر ما و شما هر چه کنیم و هر چه گوئیم سنود و هر جا که
باشیم داد پس می باید که در قول و فعل و حال خود نویسیم
که سوره شمس زندگی نباشد اگر پرسند که چرا از میان نامها سلام را
انتخاب کردند بگو از برای آنکه در سلام سلامتی است

که از دست و زبان مسلمانان باشد اگر پرسند که در چه وضع
سلام باید کرد بگوید در وقت موضع **اول** چون برادر مسلمان را پی سلام باید
کرد **دوم** در مسجد چون روی سلام باید کرد **سوم** چون در خانه بود
مسلمان رسید و خواهی که درون روی سلام باید کرد و این را
استند ان گویند **چهارم** چون جمعی در آیی سلام باید کرد **پنجم** چون از
موضعی که نشسته بریزی و جمعی آنجا باشند سلام باید کرد و این را
سلام و دایع گویند **ششم** چون بفرستد رسند سلام باید کرد و این
عبارت که السلام علیکم یا اهل القبور یقر الله انکم **و کلمه پنجم** چون
خود در آید با اهل بیت خود سلام باید کرد اگر پرسند که در چه
موضع سلام نباید کرد بگوید در شش جا **اول** در حمام بواسطه آنکه نباید
کسی بپاشد و سلام نام خداست و در حیات مکرر بود
خدا بدو **دوم** هر کسی که بقضا عادت مشغول باشد **سوم** هر کسی که در آن
بلند بخواند **چهارم** هر کسی که بناگذاختن مشغول است **پنجم** بزرگان نام
که که نمانی که او را درین مومن کسی سلام کند و بگوید

نزد اتم نباشند و بعضی علمای دین بر آنند که بر محبت نزد **۱۲۸**
شطح و معنی بگویند باز کسی که بی آزار در حمام باشد بلا قدری سلام
نباید کرد و واضح آنست که بر اهل ذمه ابتدا سلام نباید کرد اگر پرسند
که اگر آب سلام کردن خداست بگویند **اول** آنکه وضو نشسته باشد
بجست آنکه نام خدای تعالی بی وضو گفتن در طریقت مکروه
در روایت آمده است که حضرت رسالت صلات الله علیه و آله
تیم کرده است از برای رسول سلام **دوم** سوار بر پیاده سلام کند و این
برشته و نشسته بیکدیگر زده **سوم** آنکه خود تر نشسته باشد که بزرگتر سلام کند
و اقل بر اکثر سلام کند **چهارم** در سلام کردن روی خندان و شپانی
کناده دارد **پنجم** با شارت سلام کند بلکه بلفظ بگوید السلام علیکم
یا سلام علیکم و اگر حاجتی باشند علیکم گوید یا سلام علیکم و اگر توبه الله را
افزاید که بهتر باشد **ششم** جارتیهایی جهال داریجای سلام گوید مثل صبح
العشق است یا عشق است یا ساک العشق که اینها عبت است
و از طریق خارج **هفتم** با مصافحه جمع کند که در حدیث

تتم فاکه خواندن وز و سپرون آید اما تشیع خانه
در آن نیز ثواب بسیار است و دیگر اتفاقیست بار بار
سومن اگر پرسند که در تشیع جازه چند است بگو
اگر در عقب جازه رود و در پیش رفتن نیز جایز است اما
اولی آنست که بگویم **دوم** در محل جازه اگر تواند مددکاری نماید
سوم بر مری در یاز و دیکه باید با خلایق برای خدا بود چون
خاک سپند در دفن کردن خشت چیدن و خاک ریختن
بدان مقدار که مقدور بود امداد کند **چشم** بیت را دعائی
گوید اما تفریت گفتن آنرا نیز ثواب بسیار است چه از آن
بدل اهل تفریت باشد اگر پرسند که در تفریت گفتن چند
است بگوشت **اول** آنکه چون در آید غلط الله احوال کم بگو
دوم دستار بر زمین نزنند **سوم** دست و تنگ بر بند نزنند
نخن بسیار بگویند **چشم** در مصیبت بجز فواید **ششم** آنکه گو
تواند مددکاری نماید **ششم** رکعتی که

خداوند

۱۴۰ خود دارند چنانچه از ابرار المؤمنین منقولست که فرموده کنی
بالموت واعطاء **بیت** ای که غلطی شنیدنت بگو
رکعتی و اعطاء تو **بیت** اما شیت طاعتی است
از جواب دادن عطر زنده **دوم** عطر زنده و هم جواب
هرگز را ابدی چند است اگر پرسند که ادب عطر زنده چند
بگو **چهارم** اگر استیغاث پیش وین و پنی دارد و یا روی
وصله تا در وقت عطر از دهن و پنی چری سپرون نیاید
که موجب کرامت ناظر گردد **دوم** اگر عطر اگر از زیادت
اگر تواند دفع کند و اگر نتواند از مجلس برخیزد که نگاه سیل
ردم نشود **سوم** اگر بعد از عطر خدا براه کند **چهارم** چون کسی
عطر او باز دهد او دیگر بار او را دعا کند که بیدیک الله و غن
آن و فارهی **سوم** جایز باشد اگر پرسند که ادب جواب
چند است بگو **اول** آنکه چون طاعتی بگویند جواب گویند
مذکور بود جواب عطر او باز ندهد **دوم** اگر جواب

گویند که هر که الله و فارسی هم توان گفت که خدای برتر کند
و خدای ترایا مرزا **بسم** اگر چون عطسه از سبکست کند رد جو
نگوید و گفته اند اختیار است اگر خواهد بگوید اما اولی نکرست نماند
گفتن برادر سلمان در وقت شب و سپاهیانچه فرزندی او را شوال
شده باشد یا غریزی که مطلوب بوده از سفری باز آمده باشد
این فرید سرور آن سلمان میشود و بواسطه این صور اجری
می باید اگر پرسند که در تنبیه چند است بگوشتش **اول** آنکه
و بی بسیار اهلها کنند **بسم** گرفت روی و ملول باشد **بسم** ساکن او
بگوید **بسم** و عیانی گوید که سبب حال نیست باشد شد اگر کسی
دارد او را بطول عمر و دولت و عاقلند و اگر غرضی واقع شود
بخیر و برکت و عاقلند و اگر ماضی رسیده بصحبت و سلامت و عا
کند و باقی برین قیاس باید کرد **بسم** بسیار شنیده و رد
سروان آید مگر صاحب منزل ببالو کند **بسم** ترکی که مقدور او باشد
مکنده اند و بدان نخل کنند **فصلی در بسم** و در آرد

۱۴۱ پنج و ششری یداکو درویش را کب حلال ضرورت است
در حضرت رسالت صلوات الله علیه فرموده که الکاتب
صفت الله یعنی هر که کب حلال می کند دوست خداوند
است و در زیاده آورده است که کب دنیا اگر چه از مباحات
معدود است من و جی فاما از واجبات بزرگواران شمرده
و جی دیگر برای آنکه آن را برای طاعت و شجاعت
آفریده اند که و ما خلق الجن و الناس لا یعدون و
معاد است وقتی میر شود که خاطر و اغنی باشد چنانکه گفته اند
لا صلوة الا بحضرة القلب و نواغت خاطر آفرمان است
و هر که ضروریات معاشش زایل کرد پس از آن و است
و هر چه رحمت تمام نشود الا بدان پس آن نیز واجب باشد
چون از آن ضروریات تمام میر نشود الا با کبرخی بر دمان
نشد پس لابد است که برخی از ایشان مکشود چنانچه
الطبع است و هر که متفق کسیر و متفق بر سر است

کار کرده باشد که فرموده است و تعالوا علی البر و التقوی
 از رویت این یک شغلی نباشد و بار خود بکردن روم نه
 باشد هیچ غایبان شده و آن در طریق رواند چون باشد
 شد که کب در رویت را از فرو ریافت است پس
 باید که آداب کب یابی آورد و جمیع کسبها را تجمل او بهست
 و هر کسی را بچیده او پست و ذکر همه بطلیل می آید اگر
 پرسند که آداب جمیع کسبها علی اجمال چند است بگو
اول آنکه کب خود را از مال سرام و بهشت پاک دارد
 آنکه آن کب برای فروت معاش کند نه برای جمع مال
 کب ریشتمند و روزی از خدای تعالی داند که کسب
چهارم با کسی که مال او حرام باشد معامله نکند بگوید **پنجم** در وقت خود
 کار میبویب در روی کشیده نکند و از غل و غش دور دارد
 انصاف نگاه دارد و کسی که بهای متاع نشسته بروی نه
 همه را ترازد و باید که نهد و زیاده شناسد **ششم** اگر اهل

ذراع باشد

۱۴۲ ذراع باشد زیاده بر خود نه پاید و کم بر دیگران نابرکت است
 از شش باشد اگر پرسند که آداب و وقتن چندی است
 شش **اول** آنکه با خنده سخن نرم گوید **دوم** از مجلس که خنده
 باید مضایق نکند **سوم** آنچه میفرود شد زیادت توفیق نکند چندی
 غل و نمکوش و قلب فروشد و اگر میفرود شد غل را بخزند
 گوید **چهارم** در زمین و ذراع قلبی نکند **پنجم** اگر خری خزند باز آید
 و قبیح نژده باشد هیچ افات کند و باز ستاند **ششم** اگر غریز
 نقدی باشد و خری تب طلبد بدو فروشد و در تمام بقیه
 نباشد **هفتم** زیادت از قیمت وقت نفوذ شد اگر پرسند
 آداب خریدن چندی چند است بگوید **اول** آنکه بوجه
 خرید **دوم** نقد قلب نمکوشند **سوم** بگر از قیمت وقت
 خر و فروشد مضایق نکند **چهارم** باز و نشسته سخن نکند
پنجم او را تکلیف بسیار نکند که از فلان جا و از فلان خبر بده
ششم از آنچه میخرد بسیار بخشد **هفتم** چون چیزی خرد بگوید

هشتم چیزی که خریده بدامن نهند و در استین نکنند **نهم** رد کلاه
از فروشنده نشاند **دهم** در بجای پاکیزه **یازدهم** خطا بهر
بلکه پوشیده دارد **دوازدهم** در آداب خادمان بدانکه
خادمی در ویشان رتبه بزرگتر و مسرکه عزیز راحت
کند خدای تعالی را بر کار خود و تا ویرا خدمت کند و مرتب دارد
و جمیع در ویشان که بکار حق مشغول باشند و تقوی ایشان
خدمت کند خدای او را نیز از فروان در ویشان نصیب
و هد و بعضی گفته اند برابر همه ثواب باشد و از حضرت
رسالت صلوات الله علیه نقل است که انما دیم فی امان الله
وام فی خدمه المؤمن یعنی خادم در امان خدای تعالی است و امام
که در خدمت مومنی باشد و در ذب و آور آمده است که خدای تعالی
و حق کرد و با او و علیه السلام که با او و اذرا ایتش لی طالب
نکن که خادما یعنی ای را و دمسرگ را اینی که طاعت حق تمام
از بنده مات معلوم شد که خدمت و سیرت است

یازدهم **بیت** خدمت تو کسین همان غرق نیافت هر کس
گرفتند و دینی نیافت اگر پرسند که خادمی از که مانده است
بگو از جبریل **هفدهم** اگر پرسند بچه دلیل بگو این را سه وجه گفته اند
اول اگر جبریل آدم را خدمت کرد و در وقتی که بدینا آمده بود
دوم اگر چون مادر عیسی علیه السلام در بیت المقدس طریقی غرت
انتظار کردند و کلیم در پوشید خدای تعالی جبریل را می شناسد
تا ویرا خدمت میکرد و بزرستان میوه تابستان نزدیک
حاضر میکردند چنانچه در قرآن میفرماید که هرگاه ذکر یا مین
روی در آمدی نزدیک میوه و خور و می دیدی کفای چون
عند الله این از کجا آوردی کفای انی هذا ملک این از نزدیک
خدای تعالی است این الله مریق من نیست بفرح حساب **سیم** اگر
جبریل خدمت خادمان حضرت رسالت پناه ص کرده از جمله
اگر گوازه امام حسین علیه السلام و دستار من علیه السلام که
شاعران اینی را نظم آورده اند و از جبریل و جبریل

در مع حضرت سلطان خسته اسان و این یک پست از آن
انالا است طبع مع امام کان سیرل خاد مالا نه و این ^{قطعه} بین
ترجمه می کند برین وجه **مقطوعه** بنده این بین گفت روی
که نوی که شونت که بر آسمان سید سرش چرا میخ
رضا می نشوی که در جهان نبود کس کی گوش بگفتش
که ستایش برسان کم آنرا که جزیل امین بود خادم پیش
و بد او شرط خادم آنست که همه کار که او را بفرمانند
راستی و پاکی کند از روی افتقاد و خلای اما چهار کاره او گشت
اولی جاروب زدن **دوم** طنج کردن **سیم** جار شستن **چهارم** یک
و کار شستن و در هر یک ابلی چند رعایت باید کرد اگر کسی
که در جاروب زدن چند چیز می باید بگوید خیر چهار تو
و چهار اوب و چهار ارکان و چهار حوت و چهار شرط
پسند که چهار قواعد کدام است بگو **اولی** اگر با طهارت
بگو **سیم** آنکه بگوید **سیم** اگر جاروب در بطن کرد

مجموعه اگر مخ تو اضع بر خاک سایه اگر پرسند که چهار اوب
بگو **اولی** اگر اجازت طلبد از پدر و برادران طریق **دوم** اگر آب
بر زمین پشت اند **سیم** بمر کند تا خاک آب را فرو خورد **چهارم**
ابتدای جاروب کردن از پیش پر کند اگر پرسند که چهار
کدام است بگو **اولی** اگر جاروب را سخت بخت بخت **دوم** اگر در
وقت جاروب زدن خاموش باشد **سیم** جایی که رفته باشد
باقی بروی تنه **چهارم** که احتیاط کند که خاک نماند اگر پرسند که
چهار مرتبه کدام است بگو **اولی** اگر چنان آب ریزد که وضو در
ویشان تر نشود **دوم** جایگاه درویشان بدست پاک کند بجا
سیم جاروب بر طرف خود کند **چهارم** پشت بر درویشان
نگذارد اگر پرسند که چهار شرط کدام است بگو **اولی** اگر جاروب
بدست راست بگرد **دوم** خاک رو به و خاک جایی ریزد
که از نظر دوم دور باشد **سیم** چون کار آخر کند باید بگوید
کند **چهارم** چون کس گفته شود بجای خود نشیند

اگر پرسند که سر جاروب کدام است بگو صدق اگر پرسند که
 پای جاروب کدام است بگو صفا اگر پرسند که باروب
 بازبین چو بگوید بگوید ثابت قدم باش تا پاکیزه باشی
 اگر پرسند که دست با جاروب چو بگوید بگوید که هر که در
 صفا دارد او را بر سر دست بگیرند اگر پرسند که سر جارا
 زدن است بگو که خانه دل از خاک تعلیق و خاشاک شرک پاک
 پاک سازد و چنانکه آن بزرگ گفته است **بسم** من خانه دل
 زده ام صد جاروب تمام است را چمن دولت بازگو
 پرسند که در طنج کردن چند چسب می باید بگو شانزده چسب چنانچه
 در سنت و پنج ادب و چهار شرط اگر پرسند که چهار ض
 کدام کدام است بگو **اول** آنکه طعام از وجه حلال سازد **دوم** آنکه آب
 پاک باشد و حرم نبود **سوم** دیک که پاک باید و نجس نشاید
 آب پاک در دیک کند و قیود آنکه داده نباید اگر پرسند
 که **اول** و گوشت دست بشوید پیش از همه کارها

۱۳۵ **دوم** آنکه نام خدای بر دو ابتدای عمل **بسم** هر چه دست بداند
 از ادوات طنج محمد را بشوید اگر پرسند که پنج ادب کدام است
 بگو **اول** آنکه بطنج را از خاک و خاشاک پاک دارد **دوم** از سر و دست
 و کاس بجای دیگر نرود **سوم** در وقتی که خیر می گیرد یا سبزه نرود
 می برد پسری بر منی بند **چهارم** آب دهن در بطنج نماند **پنجم**
 دیک را سر باز نکند و اگر پرسند که چهار شرط کدام است بگو **اول**
 آنکه قواعد طبقاتی داند و نمک به بار نرود **دوم** آنکه هر چه چسب
 با شارت و شاد و رت غالبان نرود **سوم** آنکه در سباب طعام
 نجاست نکند و در طعام بی اجازت پیران تصرف نکند **چهارم** آنکه
 خادم و ستمه تعیین کند تا در کار می او باشد **یکم** دست اگر پرسند
 که شرایط آتش کردن چند است بگو **اول** آنکه دست بشوید
دوم بسم الله بگوید **سوم** هنرم بسیار و در دیک نهند **چهارم** سیمه را
 در دیک آن نهند تا آتش نند و نبرد **پنجم** باید که هنوز آن سیمه را
 ننور باشد که سیمه دیگر آمده کرده باشد

جج کرد و **نهم** آتش از دیک دان پرون آورد تا بمو رانی
نهم دیک و کار را از افادن خاک خاک پاک دارد
اگر پرسند که اد آب جامه شستن خدایت بگو منت **اول** اگر
جامه باب پاک شوید **دوم** بر سر دست شوید تا خصل بدان رسد
سیم جامه غایمان را بر مافران مقدم دارد تا طریقی حریجی
آورده باشد **چهارم** در وصفی پاک اندازد تا ننگ کرد **پنجم** چون
خسک شود که باده باد پیش خداوندش رسد **ششم** در پاک
سابون اوطا کند که بی فایده باشد **هفتم** اگر جامه قیری دریده باشد
بعد از شستن اگر تواند بدوزد اگر پرسند که در دیک و کاشتن
چند ادب است بگو **چهارم** **اول** اگر باب پاک بشوید و اگر ضایع
بگرم کردن باشد گرم کند **دوم** که سهارا در ورون دیک بشوید پاک
زمین تر نشود **سیم** بعد از شستن دست پاک در روی مالند و
ساده **چهارم** بعد از شستن بکای پاک نهد این بود بعضی از
کس که ذکر کردیم اما ادب سفید کردن و چرخیدن

کردن در با سبزه و چرخ بیان کرده خواهد **فصل دوم** در
شوقه اگر پرسند که ادب از خانه پرون آمدن خدایت
بگو **چهارم** **اول** اگر پای رست از خانه پرون نهد **دوم** نام خدای
بزرگان راند **سیم** از جانب رست رود **چهارم** نیت تصحیر
بندان کند در رفتن خود اگر پرسند که ادب رفتن تیغ خدایت
بگو ادب است که در ویش تیغ لمو و لب نرود و کوتا
شای تیغ و بوستان و سبزه و صحرای خدای تعالی در نظر کردن
بدان امر فرموده که فاطر آثار رحمت است و چون در روشن
نفع تیغ رود او را هفت ادب رعایت باید کرد **اول** اگر
با اهل حسن و جمال میماند که محل نهد **دوم** پای در بوستان
و تیغ کی گشت زار کسی بی اجازت نکند **سیم** در نظر خلق
تیغ حاجت نیشند **چهارم** رهنه نشود **پنجم** با پیکان سخن نگویند
و نشود مگر تندر حاجت **ششم** در سر چرخ و آثار قدرت حق
شاهد نماید **نهم** شب از تمام خود غایب کرده و کلاه

بکویستان رفتن چند است بگوشت **اول** آنکه چون بکویستان
رسد سلام کند **دوم** در میان کویستان بایستد **سوم** فاخته بگوید
بار و اح ایشان و نشند **چهارم** آب دهان در کویستان نشکند
پنجم پای بر کور مانهند **ششم** خود را از ردگان شر در چنانچه سوار
صلوات الله علیه فرمود و عند تفک من اصحاب القبور **هفتم**
چون بخاک کویستان رسد و دای کند بدین اقرار استود علم
الله و استر عیلم و آخر اعلیکم السلام اگر پرسند که آداب کس
کردن چند است بگوشت **اول** آنکه در ویش باید که در وقت
از شب زیاده خواب نکند **دوم** چون نزدیک طاهر خواب
پای رخت پیش بند **سوم** اول بر دست راست یکید کرد و در
و در آخر بر دست چپ یکید کند شاید **چهارم** شهادت بر حق
عرض کند **پنجم** خواب را نمودار در کشناسد و هر وقت
که در و بجای آورد **ششم** بر کینه برادران سان خوان کند **هفتم**
اول آنکه چون بکویستان رسد و پای رخت

۱۳۷ **پنجم** با طهارت خواب کند که آن خواب ابعاد رسد
اگر پرسند که آداب رفتن نزدیک اگر پرسند است بگوشت
اول آنکه بی اجازه پیش ایشان نرود **دوم** چون در راه
شرط سخت و نداشت بجای آورد **سوم** بعد از سلام تن زنده
نخن نکند مگر اگر ضرورتی باشد **چهارم** سخن بگفت گوید و آواز
بلند نکند **پنجم** رای جوانیک کوشش نباید تا با پسر رسد و با
عادت حاجت باشد **ششم** او را دعائی بسیار نکند تا بریان
هفتم وقت را که دارد و در او چکر و هر بدیدن اگر بزرگ
اگر پرسند که آداب مکر و هر کدام است بگوشتی که نباید کرد
باشد چنانچه در تابستان نزدیک نیم روز و وقتی که بجای
ارشد چنانچه در زمستان در و طرف روز وقتی که باران
برف آید یا یا بخت چند یا رعد و برق و صاعقه بود و
این اگر پرسند که آداب رفتن مسجد چند است بگوشت
اول آنکه چون مسجد در و پس و پای رخت

و این شمل بر چهار فصل است **فصل اول** در معنی سوک و متعلق
به آنکه سوک در اصل لغت چراگاه را گویند چنانچه در صحاح گویند
که المعاری که القال و الموک موضع لزب و کذا لک المعیک الموک و
موضع را گویند که شخصی باز آید و کردی مردم اینجا بزی
مع شوند و هنری که داشته باشد نظیر سائند و این موضع
سوکه برای آن کشید که چنانچه سوکه حرب هر مردی که هنری دارد
نی نماید و اظهار میکند اینجا سوکه گیر من خودی سیر کرد اند چنانچه
در جاکه بعضی هنر خود مشغولند و بعضی تنوع اینجا نیز یکی هنرمی نماید
و کردی تنوع می کشد اگر پرسند که سوکه از کی باز پیدا شده است
بگو از زمانی که آدم صفتی ملاک را تعلیم اما میداد چنانچه خداوند
سفر نماید قال آدم اینهم با سائرهم الی آخره و این صورت چنان
بود که خداوند تعالی چون آدم را بیافرید و نشان او را
تقریب ندید بر حال او طعن کردند و اجعل فیما من بغیر فیما منی
تعالی از ایشان پرسید و آدم را تاج اصطفا

پنجم چون در آید و در وقت نماز تحت مسجد بگذارد **سجده**
نخن دینی گویند **چهارم** طعام خوردن در مکث استگاف کرده باشد
پنجم طعام بر وجهی تناول کند که موجب آلودگی مسجد نشود **ششم** خواب
نکند مگر غریب باشد و او را خانه نبود **هفتم** آب و من بکند
هشتم ناخن و سوی در مسجد نینکند **نهم** نجاستی همراه خود ببرد
دهم جامه خود را از گردن آفت نند **یازدهم** در مسجد آتش نکند
طعام نبرد **دوازدهم** چون پروان آید پایی چپ فراموش دارد
یازدهم در وقت رفتن اگر مردم همراه وی باشند ایشانرا تنظیم
کند و تقدیم کند **چهاردهم** در وقت پروان آمدن خود زودتر برود
آید و دیگران را تقدیم کند **پانزدهم** اگر پرسند بیرون چاه خام و کثیف
خورده باشد مسجد نزد **شانزدهم** در مسجد برهنه نرود چنانچه از
ناف تا زانوی ستر بود **هفدهم** آواز بلند بر ندارد و مکر نکرده
هجدهم شوگونید اما خواندن شعر جایز است **بیستم** در شایع
سوکه و سخنانی که بران مرتب باشد و آداب سخن

جميع مخلوقات تعليم داده پس خواست که بجز ملائکه بدیشان نهد
همه را فرمود تا در میدان وسیع زیرش جمع آیند و میبایست
برایشان عرض کرد و گفت شما بر آدم اعتراض کرده اید اگر راست
میگویید نامهای این مخلوقات را بگوئید ایشان عاجز آمدند و گفتند
سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا پس بدانی آدم علیه السلام را
فرمود که بگو نامهای اینها را بگو تا ملائکه را بشنوی شود و دانست که
شرفی که بمسلم است پس در محلی که چنان سوخته عظیم در تمام
بود آدم برخواست و هر خود نمود تا هر یک از مخلوقات را یاد کرد و گفت
و شنید که از فرموده که از روی تعظیم سجده کند آدم را که او را علم
از شما پس سجده ملائکه سجده کردند و ملائکه که سر باز زد و طوفان
لعلت در گردش افشا و حال سخن آنکه سوخته از آدم صفتی الله مانند
و آدم بمسلم اهل آن سوخته را طبع خود راست نمیکش که قدم در
سوخته نهد باید که در هر فرنی که داخل میکنند بدان عالم باشد تا او را بجا
رسند که سوخته کدام است بگوئید که هر که بداند

باشد

۱۴۹ باشد و پای در سوخته نهد از سر خود ندارد اگر پرسند که بایان
سوخته کدام است بگو قبول دلهما که اگر دلهما صاحب سوخته را قبول
نکنند تمام او بپایان رسد اگر پرسند که رکن سوخته کدام است بگو فیض
کرتن و فیض رسانیدن اگر پرسند که ارکان سوخته چند است بگو
چهار اگر پرسند که چهار رکن سوخته کدام است بگو آن شش و شوی
یعنی سوخته که باید که پاک و پاکیزه باشد که بموکه در آید بکیت او قدم
برجای پاکان چپاکی باید نهاد **دریم** رفت و روی یعنی باید که
سوفی که سوخته می گیرد از خار و خاشاک و قاذورات پاک باشد **دریم**
کفکونی یعنی سخی که دارد او ادا کند بر وجهی که در دستش جانی کرد
دریم جنت و جوی بینی از عافران مجلس آنچه طبع میدارد بگوید
پرسند که دلب بموکه در آمدن چند است بگو چهار **دریم** اگر
باشد **دریم** پای در سوخته نهد **دریم** نام خدای تعالی بر زبان را **دریم** اگر
جمعی حاضر باشند بریشان سلام کند و اگر کسی نبود برین چهار کتب
السلام علی من سله الله علیه اگر پرسند که سوخته که در

تا پسندیده خاطر باشد بگویند **اول** ای که شاد و روی
 خندان باشد **دوم** ای که چپ و چالاک و سبک روح بود **سوم** ای که
 پویا و پدید و او را نماز را رعایت کند **چهارم** در موضعی و محلی
 وسیع و پر فضا سو که گیر **پنجم** اگر کسی ناجایگاه استیاده پیش باشد
 با وی مطلق و زنی سخن گوید **ششم** اگر خافران محبت و مدد
 طلبد **هفتم** پران و مردان و است و از ایا کند **هشتم** اگر بزرگی و عزت
 در آن و یا باشد آزار نیا کند **نهم** در صلوات دادن تقصیر
 نکند که صلوات فرستادن کفایت کند **دهم** کتابت
 و توفیق نکند و همه کس را بدین جان دعا گوید **یازدهم** اگر پیشکش
 جهت سو که کدام است بگو **اول** نیاز یعنی سو که بگوید که نیازمند
 باشد و از در و امان در یوزه کند تا مرادش حاصل گردد **دوم** اگر
 یعنی هر جا که سو که بگوید با رادت و غیبت بگوید که بگو
 رت **سوم** کرم یعنی اگر در رویشی سو که در آید هم از خود بوی
 میانی رودی بکنند **چهارم** ایشان یعنی با وجود آسپاس بود

۱۴۰
 معاشر اگر غریزی بود و طلب سو که کند با وی مضایقه کند **پنجم**
 علم یعنی بر دبار باشد و اگر کسی با وی معاشرت نکند یا جمعی از سو که
 روزی محفل کند و ملول شود **ششم** قناعت بداند خدای تعالی نصیب
 کرده باشد قناعت کند و با فقر زیاده ای نماید اگر پرسند که حال سو که
 در چه صفت است بگوید پنج صفت **اول** ای که اعتقاد او پاک باشد
 که هر چه در سو که مردان نهد و اعتقاد او پاک نباشد و بیگانه
 در استان درست نباشد در کار خود ناقص بود **دوم** ای که از سد
 دور باشد و متعصب برادر سو که نگیرد **سوم** ای که اهل توکل
 بود اگر در حوالی وی صد سو که بگوید آید از آن بدبرد و روزی
 خدای تعالی طلبد **چهارم** از عرض و ریا پاک باشد تا سخن برادر و امان
 بود **پنجم** عجب بگوید نور زد بلکه متواضع و خاک نهاد باشد اگر پرسند
 که ادب پروران شدن از سو که چند است بگو **اول** ای که قناعت
 بر مردم نکند و زود سو که بر هم زند **دوم** ای که بگوید تهنیت استادن
 یا کند **سوم** ای که اهل جمع را نماند و دو عا کند سو که بداند

و هر که نداده باشد همراهِ و عاشق یک **چهارم** اگر در پیشستی چند
خرویه بوی و **پنجم** چون برون می آید پانی چپ فرستند
ششم اگر برادران طریقی حاضر باشند فتوحی که رسیده باشد ضفا
ایشان کنند و اینها که گفته شد عام است باید که تمام اهل سوکه را با
و با همه طایفه را از ایشان را ادبی چند خاص است که در باب
ایشان ذکر خواهم کرد اگر پرسند که سوکه چند نوع است بگویم
یکی مقبول و پسندیده و آن سوکه است که در وی سخنان
گذرد و بر وجهی که از آن فایده دین و دنیا حاصل شود **دوم** یا مقبول
و نا پسندیده آن سوکه بود که در سخنان نا شریع و محرکات
لایقی واقع باشد اگر پرسند که اهل سوکه چند طایفه اند بگویم
اول اهل سخن **دوم** اهل روز **سوم** اهل سوکه بازی و نا اهل
سخن را در فضلی که شتمل بر چند فصل باشد ذکر خواهم کرد **فصل دوم**
در شرح اهل سخن از سوکه کیران و ایشان را طایفه اند **اول**
خواهان و تقایان **دوم** خواص گویان و بساط اهل

سوم

فصل اول در ذکر مداحان و غزایانان بدانکه از جمله اهل شد
پس هیچ طایفه بلند تر از مداحان خاندان رسول شد
و دلیل بر این آنست که خداوند تعالی فرمود قل لا اله الا
نعم الله الا المودة فی القربی عیسی کبوا می محمد زوی بنو ام
بر نبوت الابر و دوستی اهل بیت من پس معلوم شد که
جنت اهل بیت را اهل سلام الا امت و کسی که کسی را دوست
بیدار می پد که دایم ذکر او کند و بتایش او مشغول شود که
من احب شیئا الا ذکره و مداحان این حال دارند که بگویند
سابق اهل بیت خواهند و بیاد و سخن ایشان اوقات گذرند
پس دوستی این خاندان باشد بپشت خاندان و سر چند
مناسبت پیش باشد و چندا که مناسبت پیش باشد و نبوت
یکی بدیشان باشد پس روشن شد که نزد دیگرین اهل طریقی
تجدد رسالت صبر بزرگوار ایشان مداحان

سلمی روح الله روحه در این باب گوید **چهار** و مدح
 پست شود زیرا که نیست هیچ کاری بهتر از مدحی این خانه
 اندرین کارست پرورشده جبریل کو بوی آمد مدح از
 کاغذ و انست از روی ارادت فوس بر اهل
 بی روی کردن کلامی را که آمد از آسمان آنجا است را که از
 بر زبان بر اهل از رو عظیم و ثمرت گفت وصف و مدح
 گر کسی مدحی ایشان کند از جان قبول در همه جای رسد و شش
 با صناف جهان اگر پسند که مدحان بر چند و جدا که بچهار
اول مدحی که مدح حضرت رسالت و اهل بیت وی از
 قوت طبع خود است کند و جوهر روایات و حکایات
 و مناقب و ارباب ایشان در رشته نظم کشند چون حسان
 و مولانا حسن گامی و غیر ایشان و مداحان اصلی این جهان
 کرده می که منظومات اکابر خوانند و سخنانی که دیگران
 اند و فایده بخلق برسانند و اگر این عبادت باشد

فی الواقع سخنان مجرب علی العموم همه کس نمیرسد و این طایفه را روایت
 خوانند و ایشان نیز از جمله مداحانند **سیم** طایفه که با وجود مدحی کار دیگر
 می کنند که از آن فیض بخلق میرسانند چون نقایان و از ایشان
 مقبولند و همیشه از بعد از مداحان در همین فصل ذکر خواهیم کرد
چهارم مدحی که امیات برانگنده یاد گرفته باشند و بر در خانه های کردند
 و قصیده بنامی میفرهوشند و مدح آل محمد را دام کیدی خود بخوانند
 و فی الجمله اگر بصورت از مداحان می نمایند اما بحقیقت درین مدح
 برشته اگر پسند که مدحی از که مانده بکواز اسرافیل و جبریل
 آه قصه اسرافیل چنان بود که مدحی که چون خدای تعالی و پادشاه
 لوح محفوظ در کنارش نهاد اول بار که نظرش اسرافیل بر لوح
 محفوظ افتاد و صفت حضرت رسالت و آل پاک او دیدن
 مدح رسول و اهل بیت وی بخشاد و ایشان را شفیع آورد
 تا حق تعالی کشیدن بار لوح بروی ایشان کرد اما قصه جبریل
 شرح ندارد و هر قوی که خدای تعالی در مدح

بود و بیست و یکم از اجماع آورد و بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
که سرشته مداحان بدین دو نوشته مقرر میشد اگر پرسند که
درین است مداحی از که مانده بگو از حسان ثابت رضی الله عنه
که پوسته مدح رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و بفضایل اهل بیت
کشودنی و از جمله ایات او اینست که در روز غدیر خم فرمود
و این ایات در روضه الوانطیس مذکور است **شعر** میادیم
یوم الغیر یقیم نجم و اکرم بالنبی سنا و یما یقول فمن سواکم و یومکم
و کویدوا هناک التعاویا الیک مولانا و انت ولینا و لا یجحد
مالک له هر غاصبا اگر پرسند که مداحان لایق چند نوع اند از
انواع تعظیم بگو آنها که برستی و درستی این کار کنند لایق سوغ
از انواع تعظیم و احترام باشند **اول** و عا **دوم** شناسیم عطا اگر پرسند
که معنی هر یک چیست بگو **اول** عبارت از آنست که در حق
مداحان دعا کنی بگویند چنانچه حضرت رسالت و توحید
وارد است که اللهم وایده بر روح

ثانی اشارت بدانت که مداحان را ستایند چنانچه ۱۴۴
ایم المونسین علی بن ثابت با حسان گفته که بخ کس
باین ثابت عطا است که ایش ترا هدیه دهند چنانچه
حضرت رسالت ص غلام خود بحسان بن ثابت داد و امام
زین العابدین با خود و فرزند و فرزند و فرزند در آن وقت
که این قصیده گفته بود **شعر** قد الذی تعرف البطلان و طائفة
والله یعرفه و انجل و الحرم قد این عباد الله کلهم هذا
النقی الثقی الطاهر العلم و حسن و دینار و ریح حبیب
فرستاد و شام بن عبد الملک مروان ویرانید کرده و این
ملولی دارد اگر پرسند که رتبه مداحان چه مقدار است بگویند
کرده اند که حضرت رسول ص حسان ثابت را امر فرمود بر پاد
اول از بزرگ حضرت برآمد و مدحی که نش فرموده بود داد و کرد
و امام زین العابدین ع و مدینه و زوق را بر پای میستاد
از بزرگ و مراد ازین حال رفت و برجه و بلند شد

اگر پرسند که آداب مداحی چند است بگویم **اول** اگر در تقوی
و طهارت برتر باشد که از ارواح الهی معصومین شمرده شود
اگر طریق طاعت و عبادت بقانون اهل بیت در می دارد
سیم اگر مدح از برای غرض و بخت آنکه از برای رضای خدا
و طلب ثواب اخوت خواند **چهارم** اگر مدح خود را بدینا گوید
و دنیا و دین را بر خدای تعالی و نعم آن سزاوارتر کند **پنجم** اگر
در مدح بشمار غلو نکند که بگوید ای مدنا از آن جماعت نباشد که
ایرند در حق ایشان فرموده ملک بی ایمان خالی است و بی تقی
اگر پرسند که مداح را چند صفت می باید بگویم ما دهان اهل بیت
می باید که پست صفت باشد و بی صفت نباشد اگر پرسند که آن
صفت کدام است بگویم **اول** حدیث **دوم** صبر **سیم** شکر **چهارم** زهد
طاعت **پنجم** قناعت **ششم** بی سبب **هفتم** راقبه **هشتم** تواضع **نهم**
دهم زهد **یازدهم** اخلاص **دوازدهم** کمترین **پانزدهم** ایثار **چهاردهم** مجاهده **پانزدهم**
شانزدهم توکل **هجدهم** کم خوردن **نوزدهم** کم گفتن **بیستم**

شفقت نمودن اگر پرسند که آن سی صفت کدام است بگویم **اول**
اول تقوی **دوم** غرور **سیم** عجب **چهارم** ریا **پنجم** خرد کردن
ششم لواط کردن **هفتم** زنا کردن **هشتم** بدخوی **نهم** سینه کردن
دهم بسیار خوردن **یازدهم** سخنان ناشایسته گفتن **دوازدهم** خلاف
و عده کردن **سیزدهم** استهزا و تحریک کردن **چهاردهم** طعنه با یکاه
زدن **پانزدهم** سخنان دروغ گفتن **شازدهم** سوگند دروغ خوردن
هجدهم بیعت برادر دشمن کردن **هجدهم** بهتان گفتن **بیستم** سخن
کردن **سیم** غازی کردن **سی و یکم** مردمان را بدو فریاد کردن
سی و دوم بی موقع گفتن **سی و سیم** حسد و زبیدن **سی و چهارم** بگو کردن
سی و پنجم عیب مردم کردن **سی و ششم** در طلب مال درین بودن
سی و هفتم غل و زبیدن **سی و هشتم** ظلم کردن **سی و نهم** بسیار گفتن **سی و دهم**
بسیار سخن گفتن اگر پرسند که مداح را باید که چند قاعده
باید کرد بگویم **اول** که باید که دوستی و محبت
چنانچه حضرت رسالت فرموده و گفته است

دوم اگر دوستی برای خدا کند چنانچه در احادیث قدسی وارد است
و جنتی است که بهشتی است چنانچه در **سهم** بی موافقت یکدیگر کار کنند که
گفتند که قال الله تعالى واعتصموا بحبل الله جميعا ولا تفرقوا مع الله
جميعا لم يذنبوا حتى ينشقوا فوه **چهارم** ضعیفان را از میان خود
نرانند که ولا تذر الذين يدعون ربهم **پنجم** در حرکت یکدیگر
سر سویی فرو گذارند مگر تا همه جا کرم و نزدیکی محبت باشند
و غیر از این سخنان دیگر در آداب ارکان مداحان گفته اند که
آن مبطول می انجامد هر که بدین ضعیفان که کفیم موصوف
باشد او را مداح حقیقی توان گفت اگر پرسند که مداحی کج
نوع است بگو به نوع **اول** اگر همه منطومات خوانند خواه
عربی و خواه فارسی و اشیا را مداح ساده خوانند **دوم**
اگر همه نثر خوانند و معجزات و مناقب را بر شرا دانند و آن کو
نثار آید **سهم** اگر نظم و نثر در یکدیگر خوانند که مداحی
از حدیث در آید و گاه بخشش این طایفه را مع

خوان گویند و کمال و فضل ایشان زیاده از آن دو قوم گیرند
اگر پرسند که آنچه خاصه مداحانست از علل متباینه چیست بگو مداحان
علت بخیرند و جامه نیست بواسطه آنکه ایشان را همه نوع جاد و کون
بنا بر است اما علمانی که خاصه ایشانست نیزه است و کون
و بر زمین اگر پرسند که نیزه را از کجا گرفته اند بگو از انجاشی جسته بگرفتند
ایمان آورد و جعفر بن ابی طالب را که برادر امیر بود و زیاده کرد
حضرت رسول ص نامه نوشت و جعفر علیه السلام بحضرت دست بخشید
او را تا کمال کرد و برای خاصه حضرت و مقربان ایشان را بخشید
از جمله است رسول ص کنیزکی را بیاروی و استری را هوار و ستاد
برای امیر المؤمنین علیه السلام و رعایت تکلف و امیر علیه السلام کاسی
نیزه را در حرب بدست گرفت و رفتی حسان بن ثابت را امیر
گفت که یا امیر شاقان مدینه با جهودن اشفاق کرده اند و قتل
بواسطه آنکه من مدح حضرت رسول ص پیوسته بخوانم و
ایشان را شتم و عیب دادم که شب بجای رسول ص

بنیم و مود گفت لا تحف و قال الله یعنی ترس که خدا بی تر از ایشان
نگاه دار پس از آن آن نزه را بجان داد و گفت پشیمان
دار تا پیش از نزه تو حواسان بشند حواس نیره را قبول کرد
غلات نذاخان شد و از الف گویند که خبر پیش از آن که
کران پدیدت گرفتن بگو آنکه که چون الف است یا شد
نیرت در سینه نفس هوا پرت زده و پشته مداحان کامل نزه
گرفتند اما درین روز مصفا شده اند و بشند یا نزه جان
داشته اند که بدست گیرند اگر پرسند که حرف نزه یعنی دارد
نزه نزه اشارت بدانست که یقین او کامل بود و نوحیت این
او با بان بود و **نزه** نزه عبارت از آنست که زیب و زینت دنیا بگذارد
نزه نزه آنست که هواداری مونسان و حجاب کند اگر پرسند که توف
بجا گرفته اند بگو توف عین نزه است بشرط آنکه پرچم داشته باشد
این چنانست که حسان روزی وصله چند از الف نذر
قد امیر رسید ای صان این یعنی دارد

یا امیر این نیره را علم ساخته ام یعنی بجه و تحت شما در عالم
علم شده ایم و این وصله های نذا اشارت بدانست که اگر
را در هوا داری شما قطره قطره سازند هر یک یک شکل افقی
یعنین در طریق خدمت ثابت قدم خواهم بود و مداحان
این روایت رساند گرفته اند اگر پرسند که توف یعنی دارد
اصل و نشانه را بگویند و بر سر لشکرگاه که توف نرود هرگز
جانی او کدام است اینجا نزه در سو که فقر توف مداحان نمودار
پادشاهان حسرت بجا مداحان توف نصرت کنند هرگز از سو که
بکران نزه خود و مقام خود می شناسند اگر پرسند که نذر
پای توف چه چیز است بگو نفه و چراغ اگر پرسند که نفه را
بجا گرفته اند بگو از اینجا که چون آدم صلی علیه السلام را حکم شد که
بطواف آن خانه آید که از بهشت برای او بدینا و نشاند
و در آن موضع که حال خانه کعبه است نهاده آدم علیه السلام از نزه
بیب بدانجا آمد و حو را در کوه عرفات

و بشنخت و ناسکج بجای آورد و خدای تعالی وی
 کوفندی نداشت و تا قربان کرد و چیرل ثواب تو بانی را
 با دم عکفت آدم از آن خوشدل شد و پوت آن کوفند
 بترک نگاه داشت و از آن سفوف سخت چنانکه در باب در باغ
 خواهد آمد و پوشیده آن سفوف با خود داشتی و بر آن طعام خوری
 و در روایات صحیح آمده است که حضرت رسالت ص پیوسته
 بر سفوف تناول نمودی اگر پرسند که چون بر سفوف حواله نوزندند
 بجای آورد بگو بشرط اول اگر سفوف با طعام حواله کند یعنی باید پخت
 در روی طعام باشد **دوم** اگر نبدگذا ده حواله کند معنیش است که باید
 پوشیده سفوف گذا و کشیده داری **سوم** باید در وقت سفوف
 بدت نوزند دادن این آیت بخواند ربنا انزل علینا ماء
 من السماء لیمون لنا عید الا و لنی و اخرجنا و ایه منک و از
 زقا و انت خیر الازرقین اگر پرسند که آداب نوزند قبول
 بگو چهار **اول** اگر چون سفوف بستاند بگو بسم الله

خیر الازرقین

خیر الازرقین ان الله هو الازرق ذو القوة المتین **نظر**
 برادران کند **سوم** اگر که طعام در سفوف باشد فی الحال نظر حاضران
 بگرفتند بستاند اگر پرسند که چراغ را چگونه باید رسانند بگوین
 نوع که چراغ را روشن کرده بدت نوزند باید داد و در حال
 روشن کردن این آیت بخواند که الله نور السموات و الارض
 ضل نور کما ضلوا فیها مضیاج صلوات باید نوشتند بر
 رسالت پیام و اهل بیت او و نفس در باجس چراغ باو
 زند باید گفت اگر پرسند که آن نفس کدام است بگو **اول** اگر
 که روشن دل شوی و چراغ تحت مردان در زاویه دل روشن
 داری **دوم** خود سوزی و مجلس استغفوری **سوم** صفا بنظر جمع
چهارم صاحب چراغ را گوید که چنانی که مردان نوزند بکشند **سوم**
 بگو چراغ کدیتی کند **ششم** نفس پر ایمان قبول کند این
 نکته بود که در باجس چراغ مذکور شد باقی بخوان و بعد
 نوشتن گفته خواهد شد اگر پرسند که

سربازی در محبت سپه افرازی بران چو پستان اگر پسند
که پای توق حبت بگو سوره سپهران و در کشیدن سوره
و افروختن سپهران با پدار بودن اگر پسند که چو توق
حبت بگو استقامت و زریدن و در محبت رشتن
بودن اگر پسند که شده کدام است بگو کیت که در
یکی از اینک علیله السلام بر توق می بندند اما اولی است که
شده جدا باشد و توق جدا بد و حبت یکی است از حبت
که هیچ خبر با وی همراه باشد **و** اگر شده علیله وضع کرده
اگر پسند که شده را که وضع کرد بگو حضرت شاه مرد
در جنگ احد و آنچنان بود که چون شکست بر لشکر اسلام
علم بیفتاد حضرت صدخو در ادریان کشمکان نهان
کرد ایمنه در میان لشکر کفار بود چون در کربت غم
نمیدید ببارشت و بدان موضع آمد و حضرت رسول
آن حال میان بند از میان کجا و در

۱۲۸
و بجای غم بر پای کرد و بدست سلمان داد و لشکر کشید
چون نشانه قایم دیدند باز روی بدان جانب نهادند
و گفتند سلمان پیوسته بر تبرک آن میان بند را نگاه
چون حواله بجانب مداین شد آن شده را بر سر چو پستان
و با خود می آورد پس معلوم شد که شده علیله می باید و پسند شده و را
اگر پسند که مداحان تبریزین پسند می گیرند که از آن
روزی که نصیر خاتون را از نزد یکتویشان تبرکات ورده بودند
از جمله تبریزینی بود در غایت تکلف و شاهزاده محمد خلیفه
آزاد است کفنی روزی حسان ثابیت را دید که مدح
نمی و می خواند شاهزاده را خوش آمد آن تبریزین بوی داد
و گفت یکبارگی ترا از مداحی مامع کند بدین و صلا با او
حرب کن پس مداحان تبریزین را از شاهزاده گیرند و جبهه
داشت که مداحان آل محمد هر عداوت که قبول کنند و
نمکن بر آیند که کجاست برایت رو باشد

و کسی از اهل طریق با ایشان مضایق آن نتواند کرد چه اگر
ایشان بی بندست و درجه ایشان بی غالی و از چند
خواستی که شوقی بملک معنی والی از معنی باشد کلام
خالی مداح نبی و آل او باشد که هست مداحان پس
رتبه عالی **فصل** در باب قیامان به آنکه نمایان
هم مداحانند و هم صفایان جماعتی محترم اند و در
ایشان بزرگت قال الله تبارک و تعالی و یقیمهم
شراباً طهوراً و اگر چه هم ساقی و مقابله حق تعالی اطلاق نکند
اندا تا این فعل که آب داده است بوی حسنا و یافه
چنانچه در آیت گذشت و درین معنی پر رومی میفرماید
از مقام ربهم بن جلد ابراست و زراب لایزال است
پنج و چارست و جای دیگر میگوید **شعر** خوشا آن زمانی که
زنده از ما برقصند آید که رتی صفائی و در آحاد
اما سلم تقاسما علی ظواهر صفای الله من

الرحمن

الرحمن المحموم یعنی مسلمانانی که آب و مسکن را در پیشانی
بدهد او را از شر آب شستن بهر کرده و نه شستن پس معلوم شد که
صفائی کار بزرگست و ز فایده و ثواب بسیار مرتبه است
اگر پرسند که صفائی از که گرفته اند بگو از چهار سجده و دو و اگر
پرسند که شرح این چگونه است بگو آن که از پیچون صفائی
نوح نبی بود و آن چنان بود که روزی که نوح در کشتی می
نذا آنکه آب شیرین با خود در کشتی بردارد که آب طوفان
آلوده است و خوردن آن را تا بد نوح عا آب شیرین کشتی
بر آورد و خنم از آن پر است و سر فانی خم میگرد و سر روزی
اهل کشتی را آب میداد و بدان دستور که بسوی آب خنم
برداشتی و بر دوش کشیدی و چنانچه در دست گرفتن میگرد
اهل کشتی را یکپل از آب دادی پس بود در دوش کشیدن
و صفائی کران از نوح عا مانده **دریم** از پیچون ابراهیم
که بوسه میزد و بوسه را نیکی ساخت

آن جنگ را بر آب کردی و بر چهار پای بار کردی و بجز
رقی هر کسی که تشنه یافتی او را آب دانی پس جنگ را کردن
و بدان بقای کردن از ابراهیم عا مانده است **بسم** از پیران
خبر بود که چون مردم در ظلمات نهاد و با خود اندیشید که اگر آب
چنانچه من شود هرگز آب کسی باز ندارد مگر آب حیات
مردگار شده بام بعد از آنکه خداوند تعالی آجیات نصیب وی گردان
بواسطه خوردن آب زنده ماند پوسته در میانها کرد
آب دهد و خضر علیه السلام مقایا نرادوست دارد و اما ایشان
از وی بخراند **چهارم** از پیران حضرت سالت شاه مسکه شکست
که کینگی فرو مانده بود در دوش کشید و آن قصه مشهور است و
آن صورت که از حضرت رسالت واقع شد چندین مردم
اسلام رسیدند اما از اولیا اول شاه ولایت علی ابن ابی طالب
شک احدش گمانا آب داد و فورانی قیامتی چون کفر خوا
بخش از دوستان و همواران خود در قیامتی خوا

بخان

نخاک در قصبه حارثه بنفر مابد استیغک من ردین علی علیها
کمال من سلاوة العلاء **پنجم** عباس بن علی عا در روزگار
در حسدانی که با شک و دوش کشید تا نشکان اهل بیت
براب گرداند و در وقت رفتن بسوی اقیات است
اجازت طلبید نهاده و سود که ای عباس علم دارن نوی
و نشان لشکر من تو بودی چون نویسه وی مباد اگر جمعت
تفرقه ببدل کرد و عباس گفت ای برادر از رفتن چاره
کردم بر اطفال اهل بیت می سوزد و تشنگی ایشان آتش در نهاد
کن می افکند میروم تا آب بر روی کار آرم یا سرور این
کنم **یابی** در بحر عمیق غوطه خواهم خوردن یا غرق شدن یا
کمرب آوردن این کار مخاطره است خواهم کردن یا نه
برین سخن کنم و چون عباس طیب نوات مد و شکست
کرد در لبست نوشت که آب بخورد از تشنگی سیرم و فرزند
نش یاد کرد آب بخورد و شکست و دوش کشید

که مشهور است آن ملائین از کردوی در آمدند و در پیش
نیکند و آن قصه طولی دارد پس که امروز بعثت شدی
که با سقایی میکند متابعت و سوانقت عکس است
پیش روستایان است و دست و سر که این بی ندارد
سقایی ستم نیست و بعضی است و سقایی درین است بعد
ایر و عکس سلمان فارسی کند که پوسته شک آب بدوش
کشیدی و بخانه فاطمه آوردی و این نقل نیز در کتب
سلمان درین کار حضرت شاه مردان است و شیخ صالح
الدین سعدی شیرازی نیز این کار کرده و این طایفه را حیث
نشان گویند اگر پرسند که او سقاییان چند است بگوید
اگر پوسته با طهارت باشد که این کار پاکیزه است و خریاکان
و پاکیزه گان این کار نتوانند کرد **دوم** که یکبختی نیز پاک باشد
مغیر پوست معصیت و الهی خایلات نفسانی آلوده باشد
سقایی ابتدا از جانب راست کند که رسول

101
عزیمت یاسن را دوست داشتی **چهارم** رو یا نگاه ندارد و هر که
رسد او را آب دهد **پنجم** آب که حلال مردم دهد تا اتم نشود
زود نماید و بوبال آخرت گرفتار نگردد **ششم** بر سقایی طلب نکند بلکه خاصه
از برای خدای این عمل بجائی ورد تا اجر آخرت بی نصیب نگردد **هفتم**
بخت رویی بخت گوئی کند تواضع با خلق معاش کند **هشتم** در مجلس
بی اذن و اجازت حدیث نیاید و اصل خود است که تا او را مجلس
نطلبند و در هر مجلس عام باشد و موضوعی که خلق را ازان منع نکند مثل سحر
فانقاه و **نهم** رزم کاران خود حد ببرد و اگر یکی را از سقاییان
رو تکی شود بدان خوش بر آید و ملول گردد **دهم** خوردن طریقی
بگویند کند و است کار خود چنانچه باید و شاید داند اگر پرسند
که در صلهای خاصه سقاییان چند است بگویش مقدم شتیبان است
دیگر تقابل پس جماعل اگر یکس یکس یکس یکس و شور و زنی
خند و تنوره در اصل ازان نقیب است و جامعیتی که می خد
و تنوره چون سقاییان و سقاخان و سقا

اگر پرسند که پشت تابان از کی گرفته اند و پشت تابان و
نیز بزرگویند آنرا از حضرت رسالت ص گرفته اند که در آن محل
نیخواست که مشک آن کینه بر آورد و جابر مبارک ایشان
بود ایشان در از کوشی در پیش داشتند و وصله از چرم ساخته
بر پشت وی افکنده بودند بجای بالان و ادیم آنحضرت بر آن
کوش که از ایغور کفشی سواری کردی و برین حمل آن وصله
چرم را بر پشت و بر دوش مبارک افکنده و مشک را در دوش کشید
اگر پرسند که پشت تابان اشارت چیست بگو اشارت بدینچه در باید که
او با ایمان و تقوی قوی باشد تابان امانت بگو تواند کشید و بر آن
رسانند اگر پرسند که بقل اشارت چیست بگو اشارت بجهت
و پیمان درست **فصل دوم** در شرح خواص کویان و بساط
بد آنکه بعد از مداحان این طایفه بود دیگران مقدم اند بواسطه آنکه
رشت زاده را انواع علوم مدح شده تا این کار تواند کرد و در شغل علم
و اسطرلاب و نجوم و اشیاء و مانند اینها

کویان

که این کار از که مانده و تعبیر کلام مردم شده بگو تعلیم لغات
او تخمان بود که در زمانی آهوان از غادیان پادشاهی بود که او را
عاقبتش بیست پرست بود و خلق را بر پرستیدن تباران دعوت کردی
و او را دو وزیر بود یکی راه و یکی کفشی و یکی راه و یکی پیشان
پرستیدندی و عقیده خود را از پادشهان پنهان داشتندی روزی
با یکدیگر گشتند بودند و در ذات صفات خدای تعالی سخن میگفتندی عیسی
پس دیواری بود سخن ایشان می شنید و ایشان ویرانی بند
پس با خود اندیشید که ایشان خدایا پرستند و در ملک من
اگر ایشان را بچشم ملک محکم بر آید و پریشان پدید آید و اگر نگذرد
شاید که در در آنجای دعوت کند و بر من چون آیند صلاح آنست
ایش را از نوعی از ولایت خود پر دین کنم که محکم نشد نزد پیش
دیگر ایشان را طلبید و گفت مرا شکلی خندست و شمار دعا علیکم
که شکلات را برید و یکمیشان میدهند نام او آهوان روی
عرض کنید و جواب آن بیاید ایشان را

از آن شهر بایراق تمام برون فرشتد و بمقام حضرت لقمان رسید
و او در موضع می نشست که خارج ولایت علی بن ابی طالب
بر وی عرض کردند همه را جو گفت و ایشان یاد گرفتند و بعد از
سه روز از ملازمت لقمان روی بدار السلطنه علی بن ابی طالب نهادند
بر حد ولایت رسیدند امیر باد و نهر سوار آنجا بودند
از در آمدن بولایت منع کرد و گفت علی بن ابی طالب
حق خدمت بواسطه آن شمار انگشتم و بنده کوم اما ملازمت کن
شمار دیگر در ولایت من بیاید و مسجدی که بنواهند بر وی
هیچ روی و رومی ندیدند خبر آنکه باز باستانه لقمان حکیم آمده
و حال باز گفتند لقمان گفت چون شمار از آن ولایت منع کردند
و درین ولایت بشپید گفتند ای حکیم ما عادت کرده ایم در
تحت بودن و وزیر ساچان بستاندن و حکم کردن و امر نهی
فرمودن و تخته و تکرستاندن یکی یکگونه ترک کنیم لقمان
گفت پس من آید ایشان بر فرشتد و بعد از سه روز

نخست حکیم آمدند فرمود که برای شما فکری کرده ام و لقمان ۱۵۴
خواص شیا و ابا بود و خدای تعالی هر یک را همی و سستی را با و
بجمن آورده بود تا خاصیت و منفعت و ضرر خود با و می
گفتند چنانچه خدای تعالی میفرماید و لقد آتینا لقمان الحکمة ان شکرت
بلس لقمان خاصیت بعضی او ویر با ایشان گفت و ایشان را از
بجمن و دقایق تعجب خواب چری در آسخت و گفت بروید
بسیارید و آنرا میدان تصور کنید و سایه بر افرازید و صند و نشاند
و از آن تحت سلطان خیال نبید و گاهی بهما که دارید بر هم چند و آنرا
در زمانه پندارید و چون روم بر شام جمع شوند خواص این را روم
بگویند و بدیشان فروشید تا فوجی بدست شما آید و همان آید
داشته باشید چه از اهل مکه یکی را بگویند بشین یکی را بگویند
باشش علی نه از شام تعجبی بخلق سبیل فرار پس صادق و صدوق
قول اگر بشنود و بدان که که تعلیم داده بود مکرر بر آید و
بخری بران اضافه شد تا بدین مرتبه رسید

اگر پرسند که آنچه بدینان مخصوص است چیست بگو زیرا که در
 چهار پنج و طاس میل و کتب اگر پرسند که زیرا که چهار است
 بگو در اصل اشارت بر تبه وزارت بوده اما نزد اهل طریق
 اشارت بدینست که ما خود را و دشمنان زیر پای مردم داریم
 و نه نیاز می یابیم و روی بر کف پای اهل ولان می یابیم و کسی که
 این صفت باشد او را در نزد مردم مردان بر زیر پلوچینند
 اگر پرسند که دایره اشارت چیست بگو اشارت بدان معنی که ما را
 از دایره محبت بر روی چشم یا معنی آنست که بر گرد خود میگردیم و
 می طلبیم از خود می طلبیم و مرکز دایره موقوف به آنست که پرسند که مرکز دایره
 و نقطه پر کار تویی که بخود و زکری آید یا تویی اگر پرسند که چهار
 چیستی دارد بگو معنی آنست که صاحبین سر که باید که از چهار رکن
 خردار باشد و چهار صفت موصوفات **اول علم دوم حکم سوم جبر چهار کم**
 اگر پرسند که معنی طاس میل چیست بگو معنی آنست که آنچه در
 است چنانچه فرموده و زینا مالنا طریق پس

طاس نمود از فلک باشد و هر که طاس میل در سر که نمیدانند
 که چون فلک عالم است باشد و داریم در طاس فلک بود اگر پرسند
 که کتب از برای چه در سر که نمیدانند بگو برای آنکه آنچه هر چه بزرگان
 کند در اثبات آن از کتاب توانند که اگر پرسند که ادب
 خواص کو این چیست بگو مفت **اول** اگر عرض ایشان گفت
 کوئی شایع دنیا نباشد بلکه مقصود ایشان نفع مسلمانان بود
 اگر پرسند که چگونه میگوید حقیقت حقوق شرعی مکتب **سوم** در رفع
 نگوید و مردم را فریبند **چهارم** در فروختن ادویه و ترکیبات الصفا
 نگاه دارد **پنجم** اگر در ویشی را چیزی نبود و بد آنچه میفرستند
 رشت داشته باشند بی بها بوی **ششم** زبان از خوش و بهوش
 از مسلمانان نگاه دارد **مقدم** ترکیب سوزناشته و نه نشوند **فصل**
سیم در بیان قصه خوانان و آنست که گویند بدان که قصه خوانان
 و شنیدن فایده بسیار دارد **اول** آنکه از احوال گذشته آگاه
 دارند **دوم** آنکه چون غیبت و غیبت نشوند نظار

کشاده کردیم چون جنت و شدت کشتگان شنوندانند که
 هیچکس از بند جنت آزاده نبوده است اورا سالی باشد **چهارم**
 چون زوال ملک و مال و ملک پس کشته میشوند دل از دنیا بر
 دارند و دانند که کس وفا نموده و نخواهد کرد **پنجم** بخت بسیار خوش
 بی شمار اورا حاصل آید و خدای تعالی با حضرت رسالت
 علیه سکوید و کلام ناقص نیک من انما ارسل ما ثبت به فخر
 ای محمد بابر تو بخونم از فضیلت رسولان و خبرهای سچان
 بدان دل ثابت گردانم و فایده های کئی ترا حاصل کرده
 پس گویم که در قصه های کشتگان فایده هست اگر واقع
 باشد و بران وجه که وجود داشته باشد خوانده شود و کونیده را
 و با آن شنونده را فایده خود بگیرد چنانکه گفته اند **ششم** بگوید
 از سر باز بگرد سرفی که و پندی بگیرد صاحب هوش اگر صدقه
 از ملک آید بخوانی آید شش باز بگرد کوشش اگر پرسند که قصه
 بگو صندلی و این در اصل از ان غزا خوانان

و حالا از ان قصه خوانانست و برترین سیر میدارند اگر پرسند که
 صندلی از کجا گرفته اند بگو از آنجا که چون خدای تعالی فرمود که سها
 مخلوق بیان کنند و زیر عرش ملائکه جمع شدند آدم علیه السلام بر
 و نام یکیک از ایشان ذکر میکرد و برجل نوحان ملک پس از بخت صندلی
 آورد و بنهاد و آدم را بروی نشاند اگر پرسند که صندلی را
 چست بگو صندلی است که هر که نهی دارد باید که از مردم دیگر
 بالاتر نشیند تا همه از دیدار او بهره یابند اگر پرسند که صندلی از
 برای کرمی صند بگو از برای نهی مندان و بواسطه آنست که هر که
 نهی دارد و پهلوانی بر سر آمده و ملک پس او را بر صندلی
 پس هر که پهلوان میدان سخن باشد او را رسد که بر صندلی نشیند
 اگر پرسند که در کن بالا اشارت بچیز خراست بگو بگو بگو
 و یکی از سخن من هر که بر صندلی نشیند باید که هیچکس بر او
 و نهش گوید بجز نهش بر چند و دانند که هر که قابل چست
 اگر پرسند که در کن بر صندلی اشارت

به نبات یعنی حس که حسدانی تشبیه است باید که مرچ
رسد مگر کند و در کار خود ثابت قدم باشد و بهر چیزی از جا
نرود و چنانچه گفته اند **تازه** هر بادی بخوبی باید آن کش شود
کادمی شش خنبار و غمر باد در دست **اگر** پرسند که قصه خوانند
چند نوع است بگو و نوع یکی حکایت کوی و دیگری نظم خوانند
اگر پرسند که آداب حکایت کویان چیست بگو **اول**
اگر قصه بخواند او خواهد کرد مستندی است باید که برستاد
خوانده باشد و اگر شش است باید که با خود تکرار کرده باشد
تا فراموش نکند **دوم** اگر است و چالاک سخن در آید و خام و کزن
جان نباشد **سوم** باید که داند که مو که لایق چه نوع سخن است
از حد نزول مانند آن پیش از آن گوید که مردم را رغبت آن
نکند **چهارم** ثرا و وقت و وقت نظم آهسته کرده اند نه بروی
میلان شود که بزرگان گفته اند نظم در قصه خوانی خوب
است که کم باشد طعام بی نره بود و اگر بسیار

108 شور کرد پس اندال نگاه باید داشت **پنجم** سخنان گرا
و محال نگوید که چشم مردم سبک شود **ششم** سخنان تعجب
و گمانیت نگوید که در دلها گران گردد **هفتم** در کدایی مبالغه
و بر مردمان تنگ **هشتم** زود سخن کند و دیگر نرزد نکند بلکه
طریق امتدال نکند **اگر** پرسند که آداب نظم خوانی چیست
بگو **اول** اگر با تنگ خوانند **دوم** سخن را در دل مردم بنشان
سوم اگر سخن شکل پیش آید شرح آن با حاضران بگوید
چهارم نهان نکند که شمع ملول گردد **پنجم** در کدایی مبالغه بسیار
نماید و مبالغه نماید **ششم** صاحب نظم را در اول موکیا
در آغوش بدارد و فاتحه و کپه فرستد و افغانه خوانان نیز مثل
حکایت گویند ایشان را نیز همین ادبها رعایت باید کرد **فصل**
هفتم در شرح اهل روزانه موکیا گران و ایشان وقت طایفه
کنند گران تنگ گران و فاده گران و سگ گران و جهان
و دیگر گران و حسن تازه و زور گران و زور

می شود **فصل اول** در بیان کشتی گران بدام کشتی گرفتن
مقبول و پسندیده ملوک و ملکین و سر که بدین کار مشغول
می شد اغلب است که برای درستی یکدیگر انداز کردند
این منرا که مانده است بکواز اولاد یعقوب بن محمد
که حضرت یعقوب این علم بدانت و فرزندان خود را
تعلیم میداد و میگفت بدانند که این علم بجهت دفع دشمن
شمار با کار آید و گفته آدم علیه السلام از جمله چهار صد و چهل
که بدانت یکی این بود و در نقل آمده است که حضرت رسول
صلوات الله علیه با ابو جهل کشتی گرفت و این موقوف
بدانت اما نقل صحیح است که سید شهیدان که با کافران
جنگ کردی اگر از صفت کشتی گرفتن و دیگر نقلت که شاه
زادگان حسن و حسن با یکدیگر کشتی گرفتن و میان ایشان
نبرد شد و از اولاد این است و ساکب جرد و عارف
نیز از پهلوان محمود سبک را با حضرت شیخ صید الدین

ابراهم

۱۵۷ ابراهیم حموی قدس سره کشتی گرفته اند و آن قصه طولی دارد
عالم سخن آنت که این علم را با دنیا و دنیائین است
و اگر در صورت واقع نبود و در بعضی خود ثابت است اگر
که بگویند کشتی چپ بگویند آدمی تبدیل اخلاف کند و تحقیق این
سخن آنت که پوسته بیان صفات حمیده و اخلاق و غیره
واقع است یعنی هر یک بخواهند که ضد خود را دفع کنند بلکه
چون کفایت بگری تو حید و شرک کرم و بخل و تقوی و فنی
و یقین و شک و صلاح و فساد و حسن و قبح و تواضع و تکبر
و رب نفس و بیافات و حضور و غفلت و است
و فساد و حکمت و عفت و مالت و این همیشه در کشتی
که در صفات پسندیده باشند یا بقوت ریاضت خوبها
بدان برکنند اگر پسند که اصل در کشتی گرفتن چه نیست
بگویند علم صفت اگر پسند که قوت چگونه است بگویند
اعتبار ندارد و بواسطه آنکه حیوانات

توت بسیار با و چون و تشنه اند هیچ حرت ندارند که
علم با توت چگونه است اگر پسند که در غایت نیکی
بواسطه آن بزرگان گفته اند توت پیشش چون پادشاهی
عدل است و دانش تقوی چون پادشاه عادل است
و چون دانش و قوت یار باشند بایکدیگر کارها برآید بود
اگر پسند که گشتی گیری علمت با عمل کو علمت متقون عمل
هر که حرا آموزد بیک که بد انقل کند و درین سر تا علم نبود
عمل نمیتوان کرد پس علم و عمل هم آید است اگر
سند که ادب است آن گشتی چندانست بگوید و از ده
اگر خود پاک و بی غلت بود **دوم** شاکر دانرا پاک ارشاد کند
سیم بخیل نباشد و جز از شاکر دان در نفع ندارد **چهارم** شفق
باشد بر شاکر دان **چشم** طامع نبود بسلال ایشان **ششم** هر گشت
مقدر قابلیت ایشان تعلیم دهد **هفتم** روبرو یا نکند **هشتم** شاکر
داند اگر گشتی بد کرد و نکوید بد کردی

مکن گوید

۱۵۸
گشتن گوید **دوم** اگر تعلیم گوید در محله بگوید که بگوید که خصم
نکرد **دوم** باید که از علم گشتی با خبر باشد **دوم** در هیچ سو که ذکر
پادشاه خود فراموش نکند اگر پسند که آداب کردن
چندانست بگو آن هم دوازده **اول** اگر راست باشند **دوم**
اگر پارسا بود و فیک معاش **سیم** نیکو میرت و پاکیزه اخلاق
بود **چهارم** نیک نیت باشد **چشم** در طاعت الهی تقصیر نکند **ششم**
خداست استادن بصدق کند **هفتم** بر هیچکس حسد نبرد **هشتم**
تخل نورزد و سر چه دارد فدای پر کند **نهم** یادگر شاکر دان
شفیق باشد بادل و زبان **دوم** از دلها در یوزه کند **دوم** زور
خود غرور نشود و **دوم** بشکست خضم خود خوشدل نشود اگر پسند
که استاد کامل کدام است بگو ای از شش علم صاحب
باشد **اول** از علم طاعت داند که شاکر دان چه زبان دارد **دوم**
از علم نجوم تا وقت و ساعت گشتی گرفتن بر وجهی بسیار کند
موافق باشد **سیم** علم رمل تا غایت معلوم

که کدام شاکر و بر که ایم غالب می یابیم علم دعوات تا
رفع سحر از شاکر دان بکنند **چشم** علم فرست تا از شکل و پیکار
شاکر معلوم کند که از چه کار آید **ششم** علم صنعت کشتی و آنچه
از مشهور است بسبب بند و کره است و هر یکی روی
دارد و باز هر روی دفعی دارد که مجموع هزار و هشتاد و سه
هر است و که این علوم و وسایل را نداند کامل نباشد اگر پسند
که پهلوان که توان کشت بگوئد کس را که دوازده صفت را
اول ترس خدا **دوم** متابعت شیخ **سیم** تن قوی **چهارم** زبان خوب
پنجم دل در **ششم** خود کامل **هفتم** صبری تمام **هشتم** علمی کامل **نهم** جهد
و ایم **دهم** خلقی پسندیده **یازدهم** ستوری از حرام **دوازدهم** تقوی و ایم
اگر پسند که مخصوص کشتی گیران است بگوئند بنان و مهر بن
اگر پسند که تیان از که گرفته اند بگو از ابرایسم خلیل که بود
کشتی سمعیل را بشکل زیر جامه برید و پوشید و بعد از آن
بسته پیچوب آنرا پوشیدی و فوزند از

تعلیم

تعلیم کشتی اگر پسند که آداب تنبان پوشیدن چند است بگو
شش **اول** اگر کشتی پوشد **دوم** دست و زیر جامه برید
سیم روی و رویوار کند و اگر میان نباشد رویش آفتاب **چهارم**
اگر **اول** پای راستش دارد پس پای چپ **پنجم** بند
تنبان پوشیده دارد تا بدست حصص نفید **ششم** با طهارت
پوشد تا کارش در کشا بود اگر پسند که آداب تنبان
کردن چند است بگو چهار **اول** اگر جامه در پوشد تا تنبان پر شود
کردن ظاهر نکرد **دوم** اگر **اول** پای چپ و راستش را بر
پای راست **سیم** چون پروان کند باز کرد و اند که اگر باز کرد و اند
ببارک نباشد **چهارم** جای نهبد که پاک باشد اگر پسند که مهر بن
برای جیست بگو برای دفع چشم بدنه برای رفت اگر پسند
که آداب جامه کردن چیست بگو اگر چون جامه بر کند بر زمین **اول**
شده بلکه در موضعی پاک بگذارد و بروی جامه نشیند که بفال
نیک نباشد اگر پسند که بغواختن کشتی گیران از کار

پهلوان محمود بگوید که ولی غصه خود بوده است اگر پرسند که آید
 بختن آن چند است بگوید که در طبع کردن گفتیم اینجا باید
 و در خبر بران زیاده است **اول** در وقت بفرماندشتن که
 گفتن **دوم** یاد پهلوان مذکور کردن و یاد کردن پهلوان بخان
 باشد که مقتول و خرمچان در دست بنام پهلوان و در یک انداز
 و آن مقتول در کانه هر که اقدیس باشد و مان شود و دیگر
 شرطها و نکتههاست در مقتول و بفرماند که آن کتاب
 مربوط می نماید این نو نکته چند که در طریق گفته اند از علم
 و لطایف او مفت سزا آید اما میگویم اگر پرسند که گشتی چند
 نوع است بگوید و نوع یکی قبض و یکی اضطرار اگر پرسند که یکی
 چگونه است بگوید قبض گشتی که قتل اهل خراسان و عزت
 که از شهری و از کونید و اضطرار گشتی که یلان شهر و آن
 از او ریاچان است و آنرا دیلم و از خواندن اگر پرسند که
 فرو کوفتن چند است بگوید یکی اگر در اول گشتی است

فرو کوبند

فرو کوبند و آنرا انفار جهنگ گویند و پیش از آنکه خضم دست
 فرو کوبد که قتل پسندیده نیست **دوم** اگر در میان گشتی است
 فرو کوبد و آن نشان از نهانها زو است و موافق آن
 شرطست یعنی چون عظیم در میان گشتی دست فرو کوبد یعنی آن
 که نهانها زو استم تر از دست زو باید گفت یعنی نهانها را
 اگر پرسند که آیه کشتهها که است بگوید پای گرفتن اگر پرسند
 که دست برگشتی گیران کدام است بگویند که آیه اگر پرسند
 که مادر کشتهها کدام است بگویند دست گرفتن که از دست
 دست بهر جایها رسد هم بر و هم بیای و هم میان اگر پرسند
 که افشارن از چیست بگوید از آنکه ندانند یا از آنکه نتوانند
 الله اعلم **فصل دوم** در میان سنگ گیران و ایشان
 مردم پاک و پارس باشند و کار ایشان ضرب زینت
 اگر پرسند که سنگ گیری از که مانده بگوید از حضرت امیر
 که چون خانه گجه را می ساخت از پنج کوه سنگ

و تفسیر کشف الپیان مذکور است از طور سینا و طوایف
 و لیسان وجودی و توابع او از کوه حوا و هر بار سنگ
 برداشتی و بر کردن نهاده و چون کردن مبارکش کوه
 بر سر دست بردی و کاه بودی که بر زمین افکندی
 باز برداشتی و گفته اند خلق سنگ گرفتن از حضرت
 ابراهیم مانده چنانچه در روایت آمده است که روزی
 حضرت سید ضیاء علیه در حجره خود نماز میکرد و اول
 بر بام حجره آمده سنگ سیاهی همراه بر آورد و بر سر دست
 برد و خواست که چون حضرت خواجه صلی الله علیه و آله
 رود و آن سنگ بر سر آن سرور افکند چنانچه خدای
 بفرماید ایت الذی یشی عتدا اذا صلی رسول
 محل که ابو جیل سنگ بر سر دست آورد که بر رسول افکند
 جیل علیه السلام و بری نزد و سنگ در کردن ابو جیل قتاد
 محمد را جامه ای کردی حضرت خواجه صلی

علیه از نماز فارغ شد پیام آمد و گفت ای ابو جیل شتر
 که اگر من قافل خدای من حاضر است ابو جیل گفت ای
 را ازین بلا خلاص کن تا بتو ایمان آورم هر چه بپسند
 آن علقه سنگ را گرفت و از کردن ابو جیل مال کشید
 و بر سر دست آورد و او را بهایلام دلاست کرد قبول
 حضرت خواست که سنگ را بر سر ابو جیل زند باریک
 شاید ایمان آورد تا رسوب بر سر دست می برد و
 ابو جیل میگردد و آن ملعون زنها میخواست آخر کرد
 و نیز گفت ایمان بر سید و گفته اند بالا کوی از حضرت
 مانده که چون در خبر بر کند بر خندق افکند تا حیدر شود
 بگذرد و قدری کوتاه آمد و خندق پنهان دارد بود امیر علیه
 بر دست گرفت و دست بالا برد و کلاه داشت تا چون
 هزار بروی آن در رفتند و بجز در آمدند پس سنگ را
 کاه را بدین در کس استادی کشد اگر بر سنگ

چند است بکوشش **اول** اگر آن کار برنت کنند که
توت تمام بیدار آید و آنرا بجهاد با کفار صرف کنند **دوم** اگر
در اول که دست بکند کرده اند پیران و پیش قدمدار
یا و کنند **سیم** چون دست بکند رسانند به اسم بگویند
چهارم از اهل مجلس استعدا و نیت نمایند **پنجم** چشم و زبان
و دست و دل از ناشایسته پاک دارند **ششم** چون
فایز شوند بفاتحه و تکیه و صلوات **هفتم** کنند **هشتم**
نهم مانده گشتان و کار ایشان بی قلبی و دغلی شود
از ایشان نفع بسیار بخلق رسد اگر پسند که مانده
گشتی از که مانده بگو **اول** از جبرئیل **دوم** از ابراهیم **سیم**
از اسمعیل **چهارم** که چون خانه کعبه را پوشیدند جبرئیل آمد
که ای خلیل از حزن رحمت بسیار کشیدی تا خانه را پوشید
و اگر بام خانه اندوده شود همه ریخته ضایع گردد
پس چگونه کنم جبرئیل را تعلیم داد تا کل کردند

۱۸۲ و مانده تراشیدند و نوح نجی الله بود حاضر کرد و انید و اند
که جبرئیل عاشق و مانده و کل بر گرفته بیام کعبه بر آورد و تا ابراهیم
علیه السلام طریقه مانده برداشتن بدانت بعد از آن ابراهیم
یک می برد و اسمعیل یک مانده و جبرئیل بسیار کرد
خود مانده می کشید تا بام تمام گشت و مانده که ابراهیم بسیار
اسمعیل را پر کل میکرد و مانده اسمعیل را ابراهیم عادت
می نمود اگر پسند که مانده از یکی باشد بگو چون نوح
از گشتی پروان آمد جمعی التماس کردند که این گشتی که شایسته
گروه آید از برای بهمانی بزرگ نیکوست اگر از برای آب
خوردن و صند زینت فرمانند مناسب می نماید حضرت نوح
با الهام مانده نیز تراشید جهت آب خوردن و صند دیگر نکرد
زمانید و از شکل مانده مانده را استخراج کرد و گفت این نیز
برای کارهای شاید و چنانچه بنا و آبها را قطع توان کرد مانده
نیز برای کل را از پیش بر توان داشت اگر

ناوله کدام است بگو اول ناوله آخر و وظا هر و باطن و اگر
 پرسند که هر سر یک چگونه است بگو اول ناوله باد کردن
 خداوند تعالی است آخر ناوله صلوات و ستاد و ناوله
 ناوله مردنت باطن ناوله جوانمردیت اگر پرسند که همین
 و یا ناوله کدام است بگو میس ناوله رستی و درستی است
 و یا ناوله ماری و دلداری است اگر پرسند که فوق
 تحت ناوله کدام است بگو فوق ناوله در صورت کل
 و در معنی صفت آدمی است که خورشید طینت آدم میدی تحت
 ناوله در صورت آدمی است و در معنی برداشت امانت
 اطمینان که محمد انسان اگر پرسند که پیش ناوله کدام است
 بگو پیش ناوله ممت بلند است که کار از پیش می برد پس ناوله
 نظر بر انت که کار راجع رانده اگر پرسند که حروف ناوله
 چیست بگو **نون** نقد محبت بدست آوردنت **الف** در کار ناوله
واو درخ و تقوی و زبردت **ی** هوا و

برادران

۱۸۳
 برادران کردن است اگر پرسند که شرایط ناوله کشیدن چند
 بگو چنانچه **اول** که خدایت پر کرده باشد **دوم** که خدایت را بداند
 بدست آورد و بداند **سیم** که انبیا را خود دانند **چهارم** که بگوید
 مغرور کش و بخل نکند اگر پرسند که ارکان ناوله کشی چند است
 بگو کشش **اول** با طهارت بودن **دوم** نام خدا بردن **سیم**
 از حاضران مدد طلبیدن **چهارم** پر و پست خود را یاد کردن **پنجم**
 صلوات و ستادن **ششم** خود را با خدای خود ست کردن
 اگر پرسند که آداب و کشیدن چند است بگو شش **اول** که
 پاک باشد **دوم** در طاعت تعقیق کند **سیم** پیوسته با وضو باشد
چهارم صد مرتبه **پنجم** بگر نورزد **ششم** زور خود غرور نشود **هفتم** در تمکین
 خود بیش هجارت نظر نکند **هشتم** همکاران خود را مددکاری کند
 اگر پرسند که مخصوص ناوله کشان چیست بگو زبانی و اگر خوا
 هند زبان پوشند و مریه بپوشند و تعویذ افکنند و در
 ایشان رضای حق نیست بشرط اگر باشد

که نزد بان از یکی پیشد بگو از شب معراج که خدای تعالی
که نزد بان از زمین باسمان دفع کردند پایرش کی از تقو
و یکی از زمر کلل چاقوت و جواهر و از هر طرفی بخیره بدان
یکی از باقوت سنج و یکی از زمر و سبز و اگر پیش از زمان رسول
نزد بان بوده باشد اما بقدر نیست که بیان کردیم برای آنکه تا
بر زمان پیغمبر خود صلوات الله الرحمن شهادت توان گفت چای یکی
باشد نباشد اگر پرسند که نزد بان اشارت چیست بگو تربت بر که
هر زمان مرید را پای بلند رسانند تا از آن جمله نباشد که تحت
رسالت فرمود که بن استوی بوماه فموجبون یعنی هر که
دور و از آن س و بی شبه زیان زده است پس صد نزد بان
باید که هر روز در سلوک طریق دشت باشد تا دست باز آید
نزد بان زدن و پای بر پای نزد بان نهادن او استم باشد اگر
که نزد بان در اصل چند پای باید بگویم که **پنج** پای و زیاده
بسیار بواسطه آنکه این هر سه رویت است

کنندگان

۱۸۴
که نزد بان شب معراج فرود آمد **پنج** پای بود و گفته اند گفتند
پنج که پرسند که هر یک از این پایها اشارت چیست بگو
اشارت است بحجت پنج تن الیها که حجت هر یک پای است
که آدمی را بمرتبه اعلی رساند **پنج** اشارت است بدانکه آدمی
باید که در پست و چهار ساعت باشد تا روز از خداوند حق یکی
است غافل نباشد **پنج** اشارت است بدانست که در شب معراج
پناه نماز فرض شده بود **پنج** تا پنج آمده آدمی باید که از هیچ
نگاه که بجای آن پناه نماز است غافل نباشد که نزد بان سلوک
و معراج او را ترقی از نماز است چنانچه رسول صلی الله علیه و آله
فرموده الصلوة معراج المؤمن اگر پرسند که دو بازوی نزد
اشارت چیست و پایهای او عبارت از چیست بگو دو بازو
و یکی شریعت و یکی حقیقت و پایهای رایت طریقت است
یعنی پهلوان معنی آنست که مبدد بازو و شمشیر
پای در دایره طریقت نهند و

که در میان زردبان ماندن دلیل نارسیدگی است چنانچه
 سونامی رومی قدس سره و مایه **نظم** پایه چند برای شی
 اصحاب الیمین و درسی برهام خود و سابقون الباقون که
 پرسند که حروف زردبان چه معنی دارد بگو **نویس** اول نیایش
 از صاحب زردبان و از باطن همه قهرمان و برآورده گشتی
 رخصت باید که هر چه بدو رسد از قضا بدان رخصت دهد
وال و یاقت باید که پاکیزه و شادین و امین باشد چشم دل
 و زبانش از خیانت نگاه دارد **وب** بصارت باید که در
 کار خود و انا باشد **الف** انسانیت است باید که خوش نوی
 بگویند و باشد **نویس** آخر نوال نعمت است باید که دایم از آنچه
 تواند در ویش تراخت کند و ساخت و رنج ندارد
نویس در شرح چکر کشیدن و ایشان ز مردم پهلوان
 است اندک پرسند که سیکشی از که ماند بگو
 آخو از سلمان فارسی اگر پرسند

۱۸۵
 که قصه آدم علیه السلام چگونه است بگو قصه آدم چنان بود
 که چون در طلب حوا روان شد هر بابی و لطیف و بدی قدر
 بخش حوا بر داشت تا چون بوی رسید بر کردار اند و بعد از آن
 ترک وی بسیار شد از شاخ درختان شکل می یافت و بر
 بروی نهاده روی آن پوشید و از آن بر سر گرفت تا روزی
 که توار با زیارت و با یکدیگر نشسته خواند این سو ما خوردند اگر
 که قصه سلمان چگونه است بگو چنانکه روزی حضرت رسول
 در خراسانی بودند و صاحب آن خراسان قدس
 رطب مدینه برای آنحضرت آوردند خواب عالم سپرده
 تا آنکه در خواب و باقی از سلمان و او که از برای آن نزد آن
 در سلمان برای تعظیم بسم نهاد و می بود بخانه فاطمه رسید
 در کیشیدن چرخ ازین است از سلمان ماند که رخت
 بافته مصطفی و تقی بود اگر پرسند که شکل تورات بر چه دارد
 بگو بر دایره معرفت با سید که چنانست

اگر در حقیقت غیر از آن کسی حال را امانت نیست چنانچه
 ندای دعا فرموده انا عرضنا ان لا تشر علی السموات والارض
 فامین ان یملکنا و لا یفقدن منها و علی الله معین
 کردیم امانت سوخت و محبت بر اهل آسمانها و زمینها و کما
 پس همه سر باز روند و اندر بر دوشین آن بار و از آن
 کردند و آن بار امانت را آن بر دوش و پس چنانچه
 عاقبت در همین سخن گوید **بسم** آسمان بار امانت تو است
 و در حال بنام من دیوانه زدند و چون آن حال این
 شد نمایست از لی نیز از آن بر گرفت چنانچه میفرماید
 محمدنا ثم فی البر و الخیر اقی انسان چون تو باشد ما را بر دوش
 نیز بغایت تر از دوشیم تا بقوت برداشتن ما را تو نیز
 بار را بر توانی داشت و بمنزل توانی رسانید و درین باب
 آن بار که اندر بدن آن چرخ ایا کرده با قوت تو
 در دوازده مقدمات معلوم شد که صور حال

اشارت

اشارت بجای امانت است پس حال را بد که شرایط این
 بجای آوردنا صحت و معنی او بهم آید باشد اگر پسند
 که شرایط حال پیدا است بگویند **بسم** آسمان بار امانت
 اندر دوشین بار امانت تو را و گویند **بسم** چنانچه در زیر
 بار است بساط برود و در زیر بار امانت نیز با جسطا برود و
 دوش لغو و از راه است بفرستد **بسم** چنانچه درین بار
 کردن روایت در بار امانت حشمت کند که ندای
 اهل میانیت را دوست نمی دارد چنانچه فرمود ان الله
 یحب کل من کان کفوا **بسم** چنانچه این بار بمنزل رسیده
 نیز توان گرفت بار امانت را نیز بمنزل آید رسانید
 تا در توان گرفت قوله تا آخر تو هم مندر به هم اگر پسند
 که اول باب تمامی چند است بگویند و از **بسم** آسمان بار امانت
 باشد که این کار پاک است و تا کسی پاک نبود کار پاک
 کرد **بسم** در وقت برداشتن **بسم** آسمان

که بار می کشند و کف خدای تعالی گویند **پیشم** بر پشت بای
 دارند و هر سونی و هر کس **پیشم** چون پیمان مردم
 ایشان را از رفتن خود آگاه کند تا کسی را از وی خبری نرسد **پیشم** اگر
 اگر در پیشی در مانده چند بار او را بخت نواب بردارد و
 برساند **پیشم** بار بایی که حرام و مکروه باشد چون شراب و غیره
 بر ندارد و مکر و قی که جیب بختین و تباها کردن از منزلت
 بر نهد **پیشم** چون پیش زار بزرگی رسد بکمر و سندان چون
 بفرستد و اهل دلی رسد صدقات و سندان **پیشم** با همگان
 نزاع کند **پیشم** کار خود را بر یاران بگذارد و **پیشم** در بند اجرت
 نباشد و در آن باب بیان نماید و از انصاف در بکند
 اگر پرسند که آنچه خاصه طالب است چیست بگوید و خبر یکی بار کش
 و یکی بار کن اگر پرسند که بار کش اشارت چیست بگوید
پیشم آن است که بار امانت در دوش نهاده اند اگر پرسند
 چیست بگوید **پیشم** آن شریعت است که بقدر آن

بار امانت توان کشید اگر پرسند که پیش و حامی چیست بگوید
 اگر پرسند که بنای حامی چیست بگوید **پیشم** قوت که بی تو
 این کار نتوان کرد **پیشم** طاعت که حامی بی طاعت چهار پای باشد
پیشم محنت که هر کس بی محنت جوهر کز بار بفرستد
 اگر پرسند که حامی را چند مرتبه است بگوید **پیشم** کشیدن بار
 که سه مرتبه است و این پایه اول است از حامی **پیشم** کشیدن بار
 شریعت مار و روح با نوار سوخت محلی است از حامی **پیشم** کشیدن
 بار ریاضت تا نفس از کدورتها صافی گردد **پیشم** کشیدن بار
 خلق تا دل از بند انچه از خلاصی یابد **پیشم** کشیدن بار امانت
 تا بدان کمال حاصل آید و این پایه آخر است **پیشم**
 و کشیدن بیکران و بیش از یک طلبی اند از زور کران که خصوص
 جوانان کار اگر پرسند که خبر گیری از که مانده است بگوید از حمزه کشیدن
 رضی الله عنه که بخواست بایکی از دشمنان دین می رفت که **پیشم**
 بود که بگوید جنگ کردی و غمور اود **پیشم**

ایر خزه از کل شکل نمود و صند ساخت و آنرا کار نمید
و سه روز چری بدان زیاد میکرد تا بصد و مقدار رسیده
و بان کاف و جنگ نمود کرد و او را مغلوب ساخت اگر
پرسند که نمودار در اصل از کجا گرفته اند بگو از صالح بسم
که روزی صیای و رست گرفته بود در کوستان سیب
ناتن از قوم نمود که با وی دشمن بودند چنانچه خدای تعالی
میفرماید و کان فی المذنبه تنقذ به من یفسد و کان فی الدار
بوی رسیدند و قصد وی کردند صالح آن غصه را بر تنگ
بقدرت الهی شکاف شدند و قدرتی شک برستان غصه
پسند صالح آنرا برداشت بکل نمودن و قصد آن
جماعت کرد از وفی بگرفتند و صالح بعد از آن بفرموده ماند
شکل از آهن بر خشد و پیوسته با خود دوشی اصل کرینه
است **نقص** نفع رسن باز آن و ایشان بگویند
اند اعداد کار ایشان بر جرات و

۱۹۶ لاجرم ایشان را در میان اهل زور و شستم بدانکه رسن باری
کار عظیم است و اهل این کار باید که مردم پاکیزه روزگار باشند
و بصفت پاک و راستی متضمن اگر پرسند که درین کار چند نمودار
است بگو و نمودار اگر پرسند که این نمودار ترانه و حسن بگو
است بگو یکی نمودار صراط و آن رسن است **یک** نمودار ترانه
و آن میزان است اگر پرسند که رسن را بطراط چنت بگو
باریک که بر چوبی یاد یواری سینه اند اشارت است بطراط
که بر روی دوزخ کشیده اند و در احادیث آمده که آن
صراط از بوی باریکتر است و از شمشیر بزرگتر و همه را که در آن
خواهد بود کمال الله تعالی و آن مکمل آن و از راه مسرکاه
که سبب جلالی رستمان میزد و با او که بیاریکی سوی نیست این
نوفت خطره دارد پس باید بر اندیشید او را بران دارد که
کاری از ورز وجود آید که فدا در آن صراط فرو نماند اگر
که نمودار صراط درین دنیا چست بگو

باریکتر است اگر کسی از روی مراقبت کسوف میل
در روز پنجشنبه افتد و اگر از بالائی ریمان هم سیکوف میل
کند فی الحال بخت و امکان هلاکت شد پس بجایز بر طبق
شریعت که آن نیز جمل الله است چنانچه فرموده و انقصوا
بجمل الله جیعا اگر گریه روی بجای و بگریه کند در مهلاکت
و مهلاکتی طغیان هلاکت ابدی و ضلالت سرمدی که
بگردد اگر پسندد که نکتته میزان چگونه است بگویند که پس از
لی میزان نتواند رفت و اگر چنانچه خط هر میزان بدست
دستهای وی میزان خواهد بود چنانچه رخا ز او بر پدید
نیز انست پس چون از روزه میزان بدست بگردید کند
از آنکه میزان اعمال نصب کرده باشند بعضی را بپایان
کران می آید و بعضی را سبک پس بشارت علی شود که فردای
تاریکی و تاریکی وی کرده تا از آنجمله باشد تا من غلبت
افسوسه اگر پسندد که بخود از میزان و بین

بگرفت و رجا که میزان بدست و شریعت چنانچه حضرت
میفرماید که وزن خوف المؤمن و رجا لا اعتد لایغنی اگر
رجا مؤمن میزان اعتبار سجده هر آینه که هر دو برابر باشند چون
که نظر جیغشت کار کار و حجاب کشف طبعیت را از پیش دارد
و پسند که از اهل اسلام جمله بر روی ریش ریخت که جمل الله
قدم نهاده میروند هر کدام که میزان عدل بدست آرند پیش از
بیج با کثرت و هر کدام که این میزان بدست نیست با یک
میزان میل در حجابی دارد و قدم سلوک بر نهج رستی ثابت
ندارد و از چنان گفته اند که بسیاری خوف تا بحدی که نورانی
گفته اند و من یقظ من حمة ربه الا الفألون و کثرت
رجا که تا فاتی که با منی انجامد گفته اند و لا یاسن مکر الله الا القوم
الابرار و از چنان گفته اند **بسم** ایمن شو که در گردان مردار
در سنگ لاج بادیه سپهر بریده اند نوید هم میشد که در
جرعه کوشش ناکه یک خروش میزان

که کار رسن باز که مانده است بگو از نوح سچر که در قتی
که طوفان گرفته بود و آنحضرت با مومنان در کشتی بودند چون
شده نجات رسیدن کشتی که در بادبان کشتی بود نوح علیه السلام
درست در آنجا زد و بمیل کشتی را آمد تا به بندک آب چو رسد
رفت و چو رسد مانده و زمانی بر بالای رسن و زنک کرد
ازین طرف با نظرف حرکت فرمود و گفت اندوخته عالم
رسن بازنی عیون که بر در غاری نمید تفرج و سودند و از
آنها که رستند شده نمودند که جانوی بدان صغیفی را آن
حسن داده که بدان نوح کار ما کند و درین امت این کار
بگرفت شاه ولایت نیست پس بد که رسن در کنگره قلعو سلاسل
افکند و دست در آنجا زد و بیالای قلعو بر آمد و آورده اند که
حضرت امیر علیه السلام مخصوص غاوی گرفت و پیام بر آمد رسنی
که از آنجا پیام قلعو غاوری که برادر سقوص بود زده بودند
تنب کرده که هرگاه در این قلعو صورتی

۱۷۱
واقع شدی رسن را حرکت دادند و با و از بر سر اهل آن
قلعو داشتند که در آن قلعو صورتی واقع است بتدارک آن
شغول شدند امیر علیه السلام قدم بر آن رسن نهاد و روان شد
تا قلعو دیگر رسید و آنرا نیز گرفت و این قول معتمد علیه السلام است
پسند که آنچه مخصوص رسن بازنی است بگو رسن و میران
اگر پسند که رسن از کجا پدید شد و در زمان که بود و کجاست
آدم علیه السلام که چون از بهشت پرورین آمد و برگشتی از بهشت
پسند بود و دست از آن باز نداشت گرفت چنانچه پیش این
شیخ داریم سیر سل علیه السلام و تاکی انگور بر میان آدم علیه السلام
بست و بعد از چند روز آن تاک روی کشکی نهاد و پشت
از کمر آدم جواز گرفت و برگشت از جای خود چیدن گرفت و آدم
از آن بپشت بر سر بریل علیه السلام و از پیشم کشت اسمعیل قدری
بیاورده پشت و بتافت بر میان آدم غایت بافتن و
ساختن رسن از بریل مانده اگر پسند که

و اگر در شرح هر یک از اینها توضیح می کنیم از حد اختصار
و زیاده رود و موجب حال قاری و سامع میگردد و اگر
بقدر حال خود و انوار این مختصر ششمه باز نمایم بدانکه قوت
از آن بچهران است چنانچه در آثار آمده است که یک
حقیقت کار بر چهار چهل روز زور دارد و هر پسر بر چهار چهل
کار و زور داشتند و حضرت صلوات الله علیه بر چهار چهل عمر
زور داشت پس هر یک زور و قوت خود را نوشت
بعد از آن در هر سه کاری پس می باید که پیغمبر نشانی شود
هر یک از این کارها بگویم بگو میرسد اگر پرسند که میرسد
از که مانده است بگو میرسد بگو حضرت رسالت میرسد
که چون از دور آن حضرت بدان تعلق گرفت که بنیان که
بر بام کعبه نصب کرده بودند و از آنجا بر داشته بدو خانه
رسیده و مسود علی را علیه السلام با خود برد و گفت ای علی حکم
کن که من و تو این تباراکنون را کنیم

صلح است میر علیه السلام فرمود که زمان سرمان خداوند است
حضرت صد و آن فرمود که اگر سن پانی بر دوش تو می نهی
نمی آری بیا تو پانی بر دوش من نه این تبارا از بام خانه
بر آفلن ای هر یکم حضرت رسالت صد پانی بر دوش مبارک
می نهاد و تبارا بر کند و بر زمین افکند و شاعر درین باب
گوید **نظم** آن دم که پانی بر کتف مصطفی نهاد و غرضش
مقدم اوانش را کرد و از آنجا معلوم می شود که سنگ کثا
که مردم را بر دوش و بر گردن می نهند این سنگی می تواند بود
اگر پرسند که در حقیقت معنی میرد بگری چیست بگو آنکه هر سه که
بردارند از افکند اگر پرسند که سنگ شکنی بگو میرسد بگو باریا
که چون خانه کعبه بنا میکرد جای بود که سنگ خور و محتاج شدی
چنان سنگ ماهر بودی بیع دست مبارک سنگ شکنی بگفتی
و بجای نهادی اما آنکه سنگ بر سپرد و پشت می شکنی
عص مشهور و جمل است و بیج

اگر پرسند که معنی سنگ شکنی چیست بگو که صفت شستن
 خویش و سنگدلی را بشکند و از خود دور کند تا از آن جدا
 که الماسون بنیون بنیون اگر پرسند که استخوان شکنی از
 مانده بگو از حضرت عیسی علیه السلام که روزی در میان بیست
 و جمعی از حواریان در محاربت وی بودند استخوان است
 آدمی جدا شد حواریان گفتند یا روح الله این است از
 که بوده و گفت از آن شخصی که زردی میکرد و بدین
 مال حرام میکرد که گفت بدین دلیل میگویی گفت بدان دلیل که
 خدای تعالی کزدمی از فقر رب و نوح بدین دست تسلط
 کرده که او را هر ساعت نمیشی میزند و در وی تکیه
 تا باطمینان محسوس شود و حواریان گفتند ما می بینیم حضرت عیسی
 فرمود که آن کزدم و در و درون این استخوان است بعضی از ایشان
 شهید در خاطر آمد حضرت ۱۳ در یافت جمع دست این
 را شکست و کزدم از وی بیرون آمد و در

استخوان

۱۷۴ شستن
 استخوان شکنی و شکستن از اینجا گرفته اند اگر پرسند که معنی
 شکنی چیست بگو استخوان قیامت و مغز حقیقت پس استخوان
 شکنی است که زور بازوی مردی و جوانمردی حجاب
 از پیش بردارد و مغز حقیقت پنهان کرد اگر پرسند که زار
 بگو میرسد بگو نوح ۳ و آن چنان بود که چون نوح عاشق
 کرد و بخت تیرگشتی عروج بن عشق را نماند و جامه داد تا
 بچلی لایق آن پادشاه پند شد شرح این گذشته و چون عروج
 آن چوب را بیاورد و در در خانه نوح عدا پنهانند کافران
 طعن کشیدند که نوح دعوی سجری می کند و در آوردن این
 چوب محتاج بدیگری است و خود نتوانست که باوردن آن
 تمام نماید پس رسل عدا بیامد و گفت که حکم خدای است که توان
 جو برابر داری و کار تو بایستی تا کافران دانند که تو عاجز
 نوح ۴ متران قوم را طلبید و گفت ای قوم من در آوردن این
 چوب عاجز نبودم اما خدای تعالی مرا داد

چوب بروج فرمای که بکم خدای چنان کردم این کشف است
 و ترا قوت بر دشمن این چوب نیست و اگر تو این چوب
 برداری ما و انجم که رست بگویم و بتو ایمان آیدیم نوح
 خدای را یاد کرد و آن چوب را بر دشت و بر کف دست نهاد
 و مدتی نگاه داشت و آورده اند که بر دوش نهاد و ایمان
 بهجت نه پوخته بود اسطر این صورت چهل تن بوی پاک
 آورده و این معنی سند دارد باز آن باشد اگر پرسند که
 معنی دار بازی چند است بگو معنی او اینست که ما از همه خیرها
 رستی اختیار کرده ایم و بر دشمن چه در شکل الف دارد
 دلالت بر رستی باشد اگر پرسند که سنگ افکنی بگو میرسد
 بگو شاه ولایت که در محلی که در قلعه سلسل جنک بکوه
 اهل قلعه سنگ بمقدار صد و پنجاه تن یا زیاده از تحقیق
 حضرت ابرهه را کردند و آن سنگ در پیش ابرهه
 مدتی و آن سنگ را بدست گرفت

و بجانب قلعه افکنند چنانچه بر جی از آن قلعه ویران شد و این
 انداختن سنگ انداز است اگر پرسند که معنی سنگ
 افکنی چیست بگو چنان است که در صفت غلظت و درشت
 خوی و سخت دلی و درشت خوی را از خود دور افکند اگر پرسند
 که سنگ سیم بر دوشش از که مانده بگو از حضرت رسالت که
 سنگ آسمان از کون ابو جهل پروان کرد و بر بالای سر برد و آن
 یعنی شرح داده شده است اگر پرسند که معنی سنگ آسمان
 بر دوشش چیست بگو سنگ آسمان اشارت به صفت است
 سنگ بالا حرکت دایم دارد و آن نشان جد و جهد است
 طلب و سنگ زیر سکون دایم دارد و علالت بر دایم
 پس سنگ که بر سیدار اشارت بر تیر کردن است
 صفت است که منسوب بدوست اگر پرسند که میل زور
 کردن چگونه است بگو از شمعون بن یحیی استقل است که گشت
 پل را بر دوشش و ابو لود که شهری را شکست

چنانچه خدای تعالی میفرماید فانی الله فیما نهم من القواعد فی علمهم
 من فوقهم و این قصه تفسیر است بر غنی پس آنها که برین روی
 کنند اندیشان بشعون میرسد اگر پرسند که معنی چل بر دشت
 چیست بگویند صفت است و بر دشت او اشارت
 بدانست که ذره خاک را نرسد که با خلاق افلاک غفلت کند
 پس باین صفت که را از پیش برداشتم و بخیر و نیایش آوردم
 که بی غر و نیاز کسی بجای نرسد چنانکه آن بزرگوار فرموده است
نظم هر کس نیاز مند کسی شد بصورتی چشم نیاز بر دبد
 بی نیاز اگر پرسند که جهندگی از که ماندن و از که بگریزند بگویند از
 ولایت که روز حرب خیر و امن بر میان زود و از خندق چرخ
 بقول چهل گز نهاده است و بقول اصح هر ده گز گدست و در
 بر کند و بر دست گرفت اگر پرسند که جهندگی چه معنی دارد بگو
 یاز آنست که نفس شش خاکیت از وی باید جت و نیاز
 اندیش محاربت دهد با وی که بی مدتی

۱۲۹ دفع این سخن متغذ است **پت** اگر زودت مددکاری کنید
 هزار طوطی دشمن نیم جو خورم و یقین بیاید دشت که حقیقت
 زور کران آنست که دشمن نفس را پایمال سازند و اگر بعضی چنان
 پایان و در از اوقات از آدمی زیاده است پس بقوت
 فخر بناید کرد و از سر هوای نفس نباید گذشت تا بهلولان معرکه
 مدنی باشد چنانکه شیخ کج نشین میفرماید **شعر** مرز موافقت
 از سروریت ترک هوا قوت پیر است و شیخ صلاح الدین
 سعدی رحمه الله گوید **شعر** مدنی کمان مدار که بر چرخ است
 زور گرفت با نفس اگر بر آس و وانم که شاطری این بود
 نکته چند که در باب زور کران ثبت افتاد و شرح خبر است
 کارهای ایشان و اخو کتب نیست و الله اعلم **فصل چهارم**
 در صفت اهل بازی از مو که گیران و ایشان سرطانیانند
 طاس بازان و حقه بازان و این فصل ششم است
فصل اول در بیان طاس بازان

و بعضی کارهای ایشان را هنر گرفته اند نه بازی اگر پرسند که کار
 بازی را از کجا گرفته اند بگویند و در خلک که پوشیده در گردش
 و **مست** زمان طاس کوکی نورانی کوکی در زیر دامن خفته بود
 نهان می کند و طاس کوکی دیگر برون می آورد و بویجه ها
 بسیار است و طاس پر آتش آفتاب می برد و بار
 آرد و طشت بزم ماه پنهان می کند و پندامی سازد و حکم
 اسیرالدین امانی درین با قطع گوید و این روایت
 از **است** طاس بازی چرخ بین چرخ طمع و در پیش نیز
 چرخ و بر بالای بامی بگذرد و درین میدان زوزندان
 آدم و همدم می کند پنهان یکی و دیگری می آورد اگر پرسند
 که معنی طاس بازی چیست بگویند درین کار چهار فعل است
 هر یک معنی دارد **اول** بجه پوشیدن **دوم** چرخ زدن **سوم** شستن
 و نهان کردن **چهارم** باز آوردن اگر پرسند که
 در شستن اشارت کردنت چیست

مقصود از خود برای آنکه بزرگان گفته اند هر چه ترا باید است ۱۷۷
 و مطلوب تو در زیر تیر تو چنانکه سلطان العارین منسوده **مست**
 پرسند چندی سندی الله و در شستنی شرح این حال بگوید
 نیست اندر بجه ام غیر خدا چند جویی بزرگین و بر سما و دیگر چرخ
 زدن اشارت است بجه کردن خود و از دایره وجود خود قدم
 برون نهادن دیگر زنت برداشتن اشارت است
 بقبول کردن سخنان درویشان و پذیرفتن کلمات که
 شایسته نیست و باز آوردن اشارت بادا کردن
 سخنان و وقت و محل آن نگاه داشتن بغی فیض که از بزرگان
 گرفته اند در وقت تبیاج بخرج دادن رساند اگر پرسند که
 مخصوص طاس بازی چیست بگویند و طاس اگر پرسند که
 اشارت بجهت بگویند طاس بازی از آن سر فقه ایشان است
 تا شایسته که در باب شستن گفته ایم ایشان نیز باید که
 و گفته اند تجربه کسی را پس پوشیدن

پوشنده نیست بدکان خدا باشد **مکرم** که بروی اعتماد توان کرد
 اگر پرسند که حرف چه اشارت نیست بگویم جد و جدیت
 یعنی چه پوشش باید که در کار خود مجید باشد **ب** پنداری و پنداری
 یعنی صاحب این لباس باید که در کار خود پندار باشد و غفلت
 نوزد و **م** تمت بلند است یعنی درین لباس غایت
 باشد و بجز غایتی در کس فرو نارد اگر پرسند که کس اشارت
 بچست بگو کس اشارت بمرتبه صفا و پاکیزگی است بعضی
 گفته اند اشارت طاس بدل توان بود که طاس را در زیر
 جیمه می برد و پرون می آورد و اینجا نیز طاس دل در میان جیمه
 بدن نهان کرده اند می باید که همان صفا که در اول بوده در
 آخر باز سپارد و اگر نفوذ باشد مگر و تیره باشد آن دل
 بنظر قبول حق نیاید و هیچ کاری نباید اگر پرسند که حرف
 اشارت بچیز است بگو **م** طلب است **ب** الفت
 از باید که پوشیده در طلب معانی

و حقایق

و حقایق باشد و الفت بپایا گیرد نه باغیا و بر راه مسکن
 نماندش از اقاقت راه سالم بود که در آخر قلب سلیم بکار آید
 لا آمن ان الله بقلب سلیم **فصل دوم** در شرح لغت باز این
 ای عزیز که در کار لغت بازی درویش صاحب دل ملایم
 فرموده اند و بسی حقایق برایش مشکف شده است و از آنجمله
 آنچه لایق این رساله باشد ایراد خواهیم کرد و الا میاید داشت
 که هر چه خبری که در عالم صورت ظهور می کند اگر چه در لباس
 خبر باشد اما بحقیقت جد بود چنانکه آن بزرگ فرموده اند
 که لهو لایبی مالت بلائی جت نیست با نفسی که در کشف است
 لطفی مجید است پس عارف باید که ملهو و صورت آن با غایت
 آینه کند تا از آن لهو جدی دریا بدین غیری گفته است که زنی
 بهنگام لهو می حاضر شد مثنوی را دیدم نوشته و چادر می کشیده
 و در صورت در زیر چادر نگاه داشته گاهی بزبان می
 صورت سوال می کند با و از مردود

جواب میگوید بزبان صورتی دیگر با و از دقتی خورد با
 آواز در یک حالت چنان سخن میگوید که سوال و جواب هر دو
 با تشدیف اصوات ایشان از وی می توان شنید و در آتقی
 سوال و جواب حال مودعی مخصوص شد و بیکدیگر زدند
 بعضی مشغول شدند و این همه قول و فعل یکس بود که در
 آن چادر بازی میکرد و این صغف در آن منعج شدم
 صاحب دلی در آن هنگام دست برین زد و گفت
 انْخَبِرُوا اللَّهُمَّ لَهْوَ الْوَجْدِ وَالْخَيْدِ سِرِّ الْحَيَاةِ بَعْضِ نَوَى
 پنداری که بازی است که جداست و صاحب جد
 پوشیده است در حجاب بازی کننده پس از این معلوم
 شود که لعبت بازی اشارت بتوحید افعالت است که
 اول باشد از مرتبه توحید و این را بجای افعال نیز گویند
 زیرا بر سالک این معنی سنگین کرد که هیچ فعل
 از او نماند الا از قادر مختار و در

مثال

۱۷۹ مثال چنین داند که صور عالم بر مثال بعضی چندند که
 کامل بحیثیال رقایق ایشان از باطن تخریک میدهند
 افعال خود تمام می نمایند **بعضی** بالعکس کنیم و فلک لعبت باز از
 روی حقیقی نه از روی مجازی **بعضی** بروزی دوسه آیدیم و باری
 کردیم **بعضی** بصدق عدم یکیک باز **بعضی** و چون کسی تکامل
 کند که خاموشی چند ساکن و بقدرت که ایشان از زبان
 زبنت بعمل شمع چنان می نمایند که گویا ناطق و متحرک باشند
 و فی الحقیقه چنین است کونیده و بکریست و حرکت میند
 بکریست و البتة انما المولوی فی المثنوی المعنوی **صغف**
 آنکه است و **بعضی** می شوم چیزی که وی می سازدم که در
 ساز کنند ساز شوم و در را نخر کنند نخر شوم و در را بشود کند
 آبی رسم و در را آتش کند تابی رسم و اینجا استحقاق
 بسیار است و امثال آنها در عرصة این تخته کنگی
 که شریعت لعبت بازی چیست که

و اما باشد و بهمین صورت مجاز سرفرونیار و وارفت
 با هر که در او اگر پسند که مخصوص لعبت بازی است بگویم
 و پیش بند و بازی خیره در روز توان کرد و بازی پیش بند
 و پیش بند صند و تی را گویند که در پیش آن خیال بازی می کنند
 بازی به است حرکت کنند و در است بازی رشته بند و متحرک
 اگر پسند که خیمه اشارت بچست بگویند آن است که هر بختی
 دیگر از اقوال و افعال ازین خیمه سر بر نهند و درین خیمه خبری نیست
 که مصدر این مشغولیت پس چون سالك بدین معنی مطلع گردی
 از خیمه بروی ظاهر شود اگر پسند که پیش بند اشارت بچست
 بگوید آدمی که صندوق غرایب و عجایب است و هر زمان
 از صفات و احوال او حرکت دهد و بدین جهت او را قلمبند
 که گردنت و بزرگی گوید که رفته که رفته او را طلب کنند
 و من الصبیح بن اصباح الرحمن قلیله کفیش پس چون
 الای صندوق حرکت نمی دهد او شری

نیشود

۱۸۰ نیشود و باید که این معنی نیز از او را کند تا سر رشته دل که در بیان
 دو گشت قدرت حرکت نیابد و دل قوت حرکت ندارد و
 بدانکه منظور شدن دل منظره ای می بینی دارد و لکن منظره ای بگویم
 احوالکم شرح شمع سر برده شامی دلت بلکه نظرگاه الهی
 در میان حق بازان و آن نیز نزدیکت بهمین صورت
 که شرح داریم اگر پسند که حق بازی از یکی گرفته اند بگویم از دور که
 مهره مهره را با سایر کوکله همان سازد و گاه انگار که رواند
 صد هزار مهره ثوابت در حق چنان کند و یک مهره خشنده
 آفتاب پروان آرد و چنانچه خواجوی کرمانی در صفت فروتن
 کوکله بر آمدن آفتاب گفته است اگر پسند صد هزار
 مهره بسیم درون تفره برد خفته باز جرح تا یک حق بسیم
 اگر پسند که حقیقت حق بازی به است بگویم که در روز زمان
 کند چه هر زمان حق ملک مهره مگر خیزی غایب
 از تقوی نقش دیگری می نماید و جمیع

چتری می نمایند و فی الواقع چنان نیست پس بر خیال باری
 مشعبدان زملان دل نباید نهاد و بغور بزرگ و ذویب
 و در آن مغرور نباید شد و بدو روز و چهارست از بقای
 با ویدی غافل نباید بود و **نظم** دل نه بر کار این جا و دامن
 سال دنیا را بچند کن قیاس هر زمان یک یک را آورد
 تا با فسون از حریفان دل بر تو کشوی مغرور این نیک ساز
 از حقیقت بازمانی در حجاز **بسم** در بیان اهل قبضه
 و حالات ایشان و این شتمل پنج فصل است **فصل اول**
 در بعضی قبضه و شرح آن که قبضه چند است بد آنکه قبضه
 در لغت چتری را گویند که آنرا بر پنج دست قرار داد و چون
 کمان و تیغ و این لفظ بضم قاف و فتح آن آمده است
 و آنرا اشهر و آن نیز که پنج قرار داد و کس دهند قبضه باشد
 قبضه خرا و آنکه کف دست قرار داد یکی دهند هم قبضه
 قبضه گرفتن است لغت چتری

فرمانی کرد

۱۸۱ فرمانی کرد و قبض می کنند از اقبضه می گویند و قبضه مار و نوح
اول آنکه صاحب قبضه کار خود بان تمام می کند چون قبضه تیغ
 و قبضه سبیل مانند آن **دوم** آنکه صاحب آن قبضه کار خود را
 تمام می کند بلکه آن نیست کار دوست کار اوست چون قبضه
 مال و قبضه نیش **سوم** را قبضه اصل گویند **فصل دوم** قبضه الفرج و ما
 بر دو طایفه را از قبضه دین باب یار کنیم قبضه اصل و فرع
 بنامی است **اول** قبضه تیغ **دوم** قبضه سپر **سوم** قبضه کمر
چهارم قبضه گمان حرب و این چهار از آن سپاهیان است
پنجم قبضه تهاق و این خاصه فراتشان است **ششم** قبضه کار
هفتم قبضه ساطور **هفتم** قبضه کار دمال **هفتم** قبضه تروان
 چهار قبضه از آن قصا بان و سلاخان است **دوم** قبضه
 بل **دوم** قبضه میان و این دو قبضه از آن دهقانان
 و پهلوانان است **دوم** قبضه مال و این از آن نیایست
پنجم قبضه دس و این از آن در

چهارم قبضه خاک یک **پنجم** قبضه تنک و این ازان اهل
 رم و کوره است **ششم** قبضه تیشه و این ازان اهل
 واره است **هفتم** قبضه کمان نراف و این ازان
 و ممدان است **هشتم** قبضه کدک و این ازان کمان
 و زنگران است **نهم** قبضه کوره و این ازان اهل
 فش و بنیه است **دهم** قبضه اور و این ازان در زان
 و طایفه ووز است **یازدهم** قبضه کف و این ازان حلو کران
 و فاد است **بیستم** قبضه شیخ و این ازان پشیمان
 است **سیستم** قبضه کلنگ و این ازان پناه کت و تاه
 یک در فصل شرح نوایم داد اگر پرسند که ازین قبضها
 که ذکر کرده شد کدام یک قبضه تمام شود و کدام بد و قبضه
 تمام کرد بگوید و از ده قبضه است که یکی تمام شود قبضه
 تیج و سپر و کمان و حرب و کار و ساطور و کاره
 و ... و ... و خالیک و او تو ر کوره

چهارم

چهارم است که بد و قبضه تمام می شود و یکی پل و یکی بک
 و یکی کف و شیخ پشته و **یازدهم** قبضه که هم یکی تمام می شود و هم
 بر و چون کز و تیر و طعناق و تیشه و کولک و کلک و میا
 و الله اعلم **فصل دوم** در قبضه تیج آید حرب است
 و ریشمار دارد و پشت و پناه صاحب خود است و
 او رفع دشمن توان کرد و بواسطه است که بزرگان را
 تیج نبست کرده اند که ایشان پناه عازمان خودند
 بپس ایشان دشمن مغلوب می گردد و در روایتی آمده
 است که چون مقصده که در مدح حضرت رسول
 است کرده بود و بخواند بدین بیت سید که رسول
 تیج نبست کرده بود و آن است **شعر** ابن الرسول
 یثقی یثقیار مهندس یوفی الله ملوک الخیر
 او را دعا کرد و صد نیکو بخشد و غرض آنکه قبضه تیج را
 مقدم است و حضرت رساله

وایش از اهفت شمشیر بود که بغایت دوست داشتند و از
جمله ذوالفقار بود که روزی در حربه احد بایر المومنین علی
دادند و او برپوشته آنرا با خود داشتی اگر پرسند که قبضه
تیغ از که گرفته اند بگو درین است از حضرت شاه و لا
و او از سلطان سرپرده رسالت گرفته که روزی در
احد رسول خدا و ذوالفقار بدست وی داد و حضرت
ابرهه را دشمنان را بضر تیغ دفع میکرد و خاندانی هم از
آسمان جوایف جوایزدی این را بیکر دو هم و صفتی
و برای ذوالفقار بدین عبارت که لاقی الاهی لا
الا ذوالفقار اگر پرسند که کجاست تیغ کدام است بگو بایر
مردی که بمرد آن تیغ تواند زد اگر پرسند که روی تیغ
کدام است بگو توجیه نمودن بدفع دشمنان خدای اگر
پرسند که کجاست تیغ بگو بگوید که کجاست تیغ خدای
آمل چنانند برهم همان میکنند که

پرسند

۱۸۲ ن
پرسند تیغ را کجاست بگفته اند بگو بکل در میان که هر
در بوستان سحر که شکفته باشد چنانچه امیر علیه السلام فرمود
السيف الخویر میان اف علی الحبس و الالبس اگر پرسند
که کجاست تیغ کدام است بگو بایر مردی بر دشتی اگر پرسند
که کجاست تیغ کدام است بگو بایر خالص غرا کردن اگر
پرسند که کجاست تیغ کدام است بگو بایر مردی بر دشتی و بر
کناه دشتی اگر پرسند که کجاست تیغ چه معنی دارد بگو
تسلی شهادت است یعنی هر که قبضه تیغ بدست گرفت
باید که همیشه در آرزوی آن باشد که شربت شهادت
نوشد که درجه شهید بغایت بلند است **و** بگوید که کجاست
که هر که گاه که در کار خود متردد بود و لایق قبضه باشد بگوید
خویش تیغ بود **و** نقلت تا و زیدین و در هر اسم حرب
همیشه را و با خبر بودن اگر پرسند که دست ما تیغ در کار
بگو بگوید که کاری کن که گوازا شود

چه بگوید بگوید در آنگاه دار تا از آنگاه دارم اگر پسندد
 تیغ چند نوع است بگو هفت نوع **اول** تیغ جفا و آن
 باشد که بر روی سوزان و سلمان کشند **دوم** تیغ صفا
 و آن تیغی باشد که بدان کسی که سختی گشتن شده باشد
 بکشند **سوم** تیغ وفا و آن تیغی باشد که بمرد و برادر و یار
 برکشند و شتر غلیمی از سر وی دفع کنند **چهارم** تیغ غرور
 اصل مبه خیمات که بدان کافران بی دین را بخت و نابخت
 گرداند **پنجم** تیغ جفا و آن تیغی باشد که همیشه با خود دارد و
 اگر دشمنی قصد کند برای آن بوی رسد **ششم** تیغ بهادری
 تیغی باشد که برای زینت با خود دارد و هر که کار نیکو نماید
 چون بر طریق سنت باشد پاک بنود **هفتم** تیغ هوا و آن چنان
 باشد که کسی تیغی می بندد و بهوای دل و آرزوی نفس خود
 و اقلی سنت و نه با جازت مردان و پیران و همچنین
 و اگر بنده همان قریضه مگاست

۱۸۴
 بداند اگر پسندد که آداب صاحب این قریضه چند است
 بگوشت **اول** آنکه پوشیده با طهارت باشد و بی طهارت
 دست بقبضه تیغ نرساند **دوم** آنکه در وقت بر داشتن خدا را
 یاد کند **سوم** چون تیغ بر کشد بچنانچه چنانکه در روی کسی نیارد
چهارم تیغ بر کردن خود و نه تیغی نفس خود را لایق گشتن دانند
پنجم بوسه بر قبضه نهد و اشارت بدانت که دست دریا
 که برینجا رسیده است بوسه میدهد **ششم** تا ضرورت نشود
 تیغ بر نکشد **هفتم** چون از میان بر کند جرات بجای نهد
هشتم تیغ را بر زمین نگذارد و اگر بی غلاف باشد بچری از او بپوشد
نهم در قبضه های پسر بد آنکه پسر حصار سپاهیان است
 و پناه مبارزان و حضرت رسول صا پسر جمایل گردنی
 و در اینجا آمده است که ایشانرا پسر بی بوده است
 بران تصور کرده و حضرت را از آن تصور کرده
 آمد مثال داد تا آن صورت

صورت محو شده و این آیتی بود از آیات نبوت
 دلیل از دلایل رسالت و از پنجا معلوم شد که پسر چنان
 کردن سنت است و هر که دست بقبضه بر برساند می
 بطریق سنت رساند نادران شاب و اما جو باشد
 اگر پرسند که پسر از که مانده بگو کیورث که پسر آدم
 صفی بود و گفته اند او بود و آدم او را بر فرزندان دیگر
 پادشاه ساخته بود و او شکار دوست داشتی روزی یکبار
 رفتی جانوری پیش آمد که او را گرفتندی چند آنچه گوشت
 آلات حرب برود مطلقا کار نیا می کردی است
 پیوست وی برای آلهای حرب می گشت پس نبوده
 تا طبعی آن جانوری را بدست آوردند و کشتند و
 پیوست او را بر شکل پسر پرند و بر جای است و نبوت
 پیش روی و رسید است و بعد از آن در آن
 دهنه رسید که حالا واقع است اگر پرسند

که پسر چنان

۱۸۵ که پسر چنانگونه است بگو بر چهار گونه **آن** پسر خد **م** بفر
س پسر **چهارم** پسر **حلم** اگر پرسند که بیان هر یک چگونه است
 بگو پسر خد پسر است که از ابا بافته باشند از ابریشم و پنهان
 برین وجه که محمود است و آنرا با خود دارند تا پاسبان
 شاید که از زخم زید و شیشرا بمن کردند اما پسر قدر است
 که بعضی مقدمات الهی را بدان دفع توان کرد و آن
 دعا و صدقه است چنانچه حضرت رسالت ص و مود
 لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 البلاء و تزید فی العز و این صورت در قضایای معنی مذکور
 اما پسر مرت است که بدان اذالام سهام بلا ما ایمن باشد
 چهره که صبر نشسته سازد و آنرا امر را رسد اما پسر حلم است
 که بواسطه آن زخم تیغ غضب را منفع کرد اند که در عظیم از
 آتش غضب ایمن است اگر پرسند که حقیقت
 پناه گرفتن بحق و آرا بر

پر گرفتن چند است بگویند **اول** که افتاد بر خدا کند پسر که
اگر خدای خواهد بی پسر زنده را نگاه دارد و اگر خدا نخواهد
پسر زنده را نگاه نتواند داشت چنانکه شیخ سعدی زمره اندیش
دوم پسر بدوش گرفتن برای تیراجل چیز جبرک آید
پسر چه سود کند **دوم** که با طهارت دست بقیضه پسر
سوم هرگاه که پسر بر دارد و خدا را یاد کند چنانچه چون پسر ببرد
بوسه دهد و بعضی گفته اند این پسر را **چهارم** چون از کربون
کنند تعظیم تمام جای نهند اگر پسرند که شکل پسر و قبضه او
بچه ماند بگو بدایره اگر پسرند که معنی دایره و مرکز حیثیت
معنی آنست که اگر پسر بدست گیرد باید که در دایره مردی
و مروت همچون مرکز پایدار باشد چنانکه پسر هایت او میکند
او ز هایت فقیهان و در ماندگان کند تا شایسته آن قبضه
شد که قبضه پسر اشارت بحیثیت بگو باینکه اگر پسند
که چون خصم در روی نکند او را

منتهی شود

۱۸۸
منتهی شود که چون آینه صافی دل باشد و شاید برکت
از سر خصوصیت بگذرد اگر پسرند که دامن پسر اشارت
بجست بگو بدایره که صغیر از او زیر دامن خود است بکار
نگاه دارد اگر پسرند که نند پسر حجت بگو در نند مددگار
و حمایت چهار گان بودن اگر پسرند که حرف پسر
بجست بگو **سین** او اشارت بخیا و نشت و **پ** او اشارت
بر پروری **و** او اشارت بر ضایع صفت این
قبضه باید که خنجر و جوانمرد باشد و در وقت تنگ اگر کسی
از دینی زنهار خواهد او را زنهار دهد دیگر باید که پرل
و باجرات باشد یا سستی نو ز دینی را دشمنم نکند
و دیگر باید که راضی باشد به هر چه قضای الهی است تا اگر چنی
یا آفتی بوی رسد بدان سبب دلش از جانی نرود و در کار
خود فروماند **فصل پنجم** در قبضه کردن و این سوره
سر آمدان میدان عرب است و میثاق

عمود و کز اوصاف پیغمبر علیه السلام مانده اگر پرسند که حساب
قبضه را چند اوصاف رعایت باید کرد بگویند **اول** اگر پند
دست بروی رساند **دوم** اگر در وقت برپوشیدن و کلاه
نومودن خدا را یاد کند **سوم** اگر هر جا که نهد از روی تعظیم
و تکریم نهد **چهارم** با دوی استخفاف نکند و بیانی کار نگیرد
مگر برای امان **پنجم** چون دست بوی کند بر دست خود
بگوید **سند** اگر پرسند که روی کز کدام است بگوید **ظلم**
ششم اگر پرسند که مرکز کدام است بگوید **شمال** و **دین** و **سپهر**
گوفتن اگر پرسند که قبه کز کدام است بگوید **خضم** و **خفیه** و **نفت**
و بدان سرافراز گشتن اگر پرسند که دست کز کدام است
بگوید **اشارت** بچیت بگوید **در رشتی** زدن و بدینی
کار کردن اگر پرسند که حروف کز اشارت کس بگوید
سند و **شکی** است **سوم** او رسیدگی و **نوازش** و **نوازش**
این قبضه است باید که در مقام گفتی

از آن

۱۸۷
و خواندن باشد و دیگر باید که بر من رسیده باشد و دیگر در کار خود
از برگ و جبهه باشد تا ختم بروی دست نیاید **فصل**
در قبضه کمال است و پند این است که دارد بداند که کاندازی
علم نرفی است و در وقواعد و ارکان بسیار بیان کرده
و ما از جمله آنچه از این مختصر باشد بیارم اگر پرسند که کاندازی
از کمال است بگویند این است رسیدن به آخره که پوشیده تر است
و گفته اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در آنکه از حضرت
کمال است گرفته اند هیچ تردیدی نیست و ایشان را سه کان بود
نام روح و یکی را پضا و یکی را صفرا و تیر انداختن از فرموده
اند پوشیده اند از یادگارده چنانچه در حدیث وارد است که ایدم
سعد فداک ابی و ابی اگر پرسند که کمال در اصل از کجاست
بگوید **خصل** یا آدم آورده در محلی که آدم ز رحمت کرده بود و در آن
جای دهند و گشت زار او غریب میکردند آدم علیه السلام در آن
و چاره این کار نمیدانست و کار که آنی را از آنی نداشت
از گشت زار خود و در کتب خداوندی
چون بر سر بادیم خداوند

انداختن فرمود و بعد از آنکه چند نوحه بر تیر زد دیگران رسیدند
زراعت او بسلامت ماند اگر پرسند که گمانه را را اول که نسبت
چند بگو است و شفق که اگر کسی استاد نبود درین کار شریع
نمواند نمود اگر نماید هیچ باز رسد و از وی هیچ کار نیاید اگر پرسند
که آداب صاحب این قبضه خداست بگوید و از ده **اول** که پرسند
باطهارت بشمار **دوم** که کان بیت قضا و دفع شتر طلمان از
موضان بدست گیرد **سوم** بعد از باز بان عمواره بگرد فرستد **چهارم**
در صلوات و اذان تقیه کند **پنجم** استاد و پر خود را یاد کند **ششم**
نقش پوشیده دارد که آن منت رسول است صلی الله علیه و آله
شقت چنان کرده اند **هفتم** از هر دو روئی نشانه تر اندازد
که ایمر حزه چنان کردنی و صحابیز برین وجه غسل کرده اند **هشتم** بنشانه
بر سه رو و که بران وجه از بزرگان نقل کرده اند **نهم** نشانه زکاتی
کافران داند و بر آن اندازد تا از ثواب غازیان بی بهره باشد
بگوشش خط کند طویل شود که اول آدم بد گفت ای سپهر ترا
گفت ای که گشتین بر صواب آمدی از
چون دیگری قتل و رشیدی پس

برین حرکت سبقتی از فرزندان تو بر جاست من بدان
شادی کردم **دوم** اگر دیگری رست تر و درست تر اند
از بروی مسدود و او را بختین کند **دوم** کار خود شریف نشود
و فرماید که دست بالای دست بسیار است اگر پرسند که
قبضه کان کز قطن چند خوش بگو مشهور چهار نوع است
اول قبضه کان گیر **دوم** قبضه ربع **سوم** چکل باز که آنرا اخندان
نیز گویند **چهارم** قبضه مدور و شمع هر یک یک تیق این کتاب است
اگر پرسند که کان کشیدن چند نوع است بگوید و نوع یکی بر
کش و دیگر بر کشش اگر پرسند که ستون کان کدام است بگوید
دست پ اگر پرسند که کان چه تمام شود بگوید که کان بی
ناقص باشد اگر پرسند که غذای کان کدام است بگوید که گوش
که چون کثری در کان پیدا شود زود آنرا با تشریف کشند
تا فاسد نگردد اگر پرسند که کی را سبز زود و دو را کمی
دارد بگوید هر سه که روز ترک کان کشی کند چهار
باید کرد تا با قوا را اصل رود اگر پرسند که
چرا بابت بگو شفت من کان

تر حسد اگر بر زمین اندازد اگر پسندد که آینه کار کند ام است
 بگوشت نه که از اول کشیدن کان و پوستن تر تا آخر کشیدن
 چشم را بر و باید دوخت و بجای دیگر مشغول نباید رفت این
 نکته چند بود از علم گذاران بعد ازین دو سه نکته از تحقیق این کار
 کنیم اگر پسندد که شکل کان است بگوئیم دایره اگر پسندد که نیم دایره
 اشارت است بگوئیم که امکان که پوسته از و آب فیض بدو
 و سر این سخن آنست که ممکن در وجود بود هیچ سیاح است پس
 کان بدست گیر و باید که تسبیح خود را بیا و کند و داند که بعد
 دیگری موجود شده در بندگی او تقصیر نماید اگر پسندد که زده اشارت
 بچینست بگوئیم فاضل که میان امکان وجود هست و در اینجا
 که نقص آن جایز نیست اگر پسندد که کان بایر چه بگوید بگوید
 رست باشد تا نشان بر او برسی اگر پسندد که تیر با کان چه بگوید
 بگوید بگوید با رست است سر در آرد تا بر سر نه آرد تا بر سر نشان
 اگر پسندد که حرف کان چه معنی دارد بگوید اشارت
 به تقصیر باید کردیم و جو انور باشد
 اشارت به اشتقاق است

باید

باید که بگوئیم و پاک عقیدت شد اشارت نصیحت است
 باید که تعلیم و پند از تم کاران و مصائب آن باز گیرد و هر که
 این چهار صفت ندارد از حق این قبضه نصیب ندارد و اگر
 کوئی حرف اوقاف و او او و سبب است قاف را قبول
 گرفته اند و او او از ورع و سبب را از سبب تقصیر است
 این قبضه باید که خود را در انداختن قبول قلوب سازد و بویخ و
 کاری اوقات گذراند و سبب تقصیر شد تا قبضه گرفتن در آن
 او را حل باشد **فصل ششم** در بیان قبضه حقایق بدانکه این
 قبضه از آن و اشانت و ایشان غایبه عالی قدر قبول
 مجلس سلطین و محرم اسرار ملوک و زریب و زریب پادشاهان
 از ایشان و کارهای بر افواج است **اول** بر افراشتن خمیه و
 و ماچیان و دیگر وضع خرگاه و دیگر افراشتن و روشن دیگر افراشتن
 شمع و سیاح و دیگر ترتیب فالوئس **دوم** بار و کشیدن سبب
 و بعضی طشت و آبستان نیز بدیشان سپاه کنند و
 کار طاقه و وضایط چند دارد اگر در
 آنچه از آن چهارده نیست انچه

کجا گرفته اند بگو از شکل آسمان که خدای تعالی از بر صوم خیمه را
برای ستون ظاهر برشته چنانچه فرمود رفع السموات غیر غیبه
تر و نهایی خدای تعالی بر شست آسمانها را با ستون که شما آنرا
بینید و کسب واقع ازین سخن لازم می آید که خیمه آسمان استونی
اما مرتبی نیست اگر پرسند که ستون آسمان کدام است بگویند
راستی چنانچه در حدیث واقع است که بالعدل قامت السموات
یعنی بعد از واد است و است و است آسمانها و اینجا مباحث گشته
که مناسب این رساله نیست اگر پرسند که اصل خیمه از کجاست
بگو اصل خیمه از آنجاست که حضرت غرر حوران بهشت را که
بیافو یکجاست بنندگان خود خواست که دیده میچک از خانه
بهشت پریشان ننهند بواسطه حضرت مومنان که حوران نامند
بودند چنانچه از نور میافوید و این ترا در درون خیمه ها
و او چنانچه در کلام میفرماید حور مقصوره است فی الخان اگر پرسند که
خیمه زد که بود بگو اول نوح پیغمبر بعد از طوفان بر روی
دو مومنان که از گشتی پروان آمده بودند
خدای تعالی را در خواست که آن

لارا را منع کردند خدای تعالی دعای نوح را اجابت کرد و چنانچه
از ستاد و با خیمه از بنام بهشت مباحث نوح علیه السلام آن خیمه را
برد و نوح را بر سر و تاب بر آن صورت خیمه ساختند و مومنان از
حضرت که ما و سر ما خلاص یافتند و نوح علیه السلام بعد از آن بر
ترکاه کرد چنانکه بعد ازین ذکر خواهیم کرد و دیگر از پیغمبران حضرت را
برسد تا خیمه سعادت ساخت و آن خیمه بود که از اینجا است و
و گفته اند و است و است و است ستون و سید و است
درشت و موسی و هرون سر و با اتفاق آن خیمه را برافراشتند
و از اینجا معلوم شد که خیمه را برافراشتند اول از جبرئیل مانده که
بجست نوح را برافراشت و دیگر از دو پیغمبر موسی و هرون
بودند اگر پرسند که درین است خیمه زدن بگویند که حضرت
ولایت که قبه المکرمه است حضرت رسالت است ایشان نصب کردند
و دیگر بسلامان فارسی که رسول و پرافروند و فرقیه الوداع
زهره که همراه بود خیمه از اویم سنج بزدی و شاه را ده سب
در مسجدی که طلب است مبارک شود خیمه را و
و بهشت فرمودند که از آنجا بر

و آن قطعه طبعی دارد اگر پسند که میباش خیمه شاد رخت بگوید
و معنی آنست که هر که خیمه برافرازد باید که بای از دایره طریقت
بیرون نهد اگر پسند که ستون خیمه پست بگوید دایره طریقت
راستی است و دایره طریقت برستی قیام است چنانچه خیمه بر ستون
قیام است اگر پسند که طناب خیمه پست بگوید رشتنه تسلیم پست
دادن و از آنوقت یقین نگاه داشتن تا گشته شود چنانچه
بزرگ گشته بوده **م** کثرت هواست که مشتوق گسلد پیوند نگاه
را رشتنه تا نگذارد اگر پسند که خیمه شاد رخت بگوید انشاد
بر تبه سکون و ثبات است یعنی مالک باید که هر چند از دست قضا
بر سر خود اسلحام او پیشتر باشد و کردن از طناب خیمه پست نه چندان
تواند ترتیب دایره طریقی بدو تمیزد باید اگر پسند که در وقت
خیمه پست معنی دارد بگوید از خلوص است و از یقین **و** از مروت
و از محبت یعنی هر که خیمه می افرازد باید که دل او خالص باشد
یقین او درست بود و مروت او کامل باشد و محبت او تمام
باشد اگر پسند که طناب خیمه پست بگوید از یکبارگی رشتنه از یکبارگی
گردد که نوع محبت مومنان است

خیمه کرد و در وقت رخت کوشتن شکی پیدا بایشی کرد و گاه بودی
که آن کس که کران بودی و گاهی سبک یافت شدی و احیاناً
دست را بگوشتی و از آن رنج رسیدی نوع عمارت آن باشد
فرموده بزرگوار **ع** اشارت نمود که هم از کار خویش را علاج می
کرد و نوع **ع** اشارت بزرگوار را در یافت و طغیان با خست و از آن
رخت خلاص یافت اگر پسند که قفسه طغیان که تواند بدست
بگوید کسی که بصفت مردی و جوان مردی آراسته باشد اگر پسند
دو سر طغیان اشارت بکشد بگوشتی بمرت و دیگر بمرت
اگر پسند که مروف طغیان چرخ دارد بگوشتی طغیان طغیان
این نموده باید که پوسته در معانی و حقایق باشد و جبهه نماید تا
مطلوب حقیقی برسد و معنی عین غیرت است صاحب این
باید که غیور باشد و چون مجرم مجرم آگاه است پوسته طریقی پست
نسبت باهل بیت و بی غمت خود مرغی دارد و معنی هم محبت است
که برز و درستان خود خیش بد و موارده یکسان و چهارگان را
دستگیری کند و چون اکثر وقت این طایفه را در
چنان نزد که بدان مقدار که میگویند

نمایند و معنی الف استقامت صاحب این قصه باید
 که تو انکدر دل و بزرگ تمت باشد و بخت نامت سر و بنار
 تار بر تبه او سر و ز عالی تر کرد و معنی قاف قبول است
 که بتواضع و تحقیق خود را بعنوان اهر ساز و تا سیمخ و ارتقاء
 قاف سر رساند و الله اعلم اگر پرسند که خرگاه را که وضع
 کرد بگویند بخی است و از از شکل خیمه استقامت نمود و اینان
 بود که چون نیمه ساختند گاه بودی که باد تند و وزیدی
 میخها را بر کنده و خلل بدان راه یافتی نوح علیه السلام
 تفکر وضعی خیال میکرد که ازین آفت سالم ماند و اثنای حال
 مبارک بر پهلوانان نهاده بود تا مل نمود و استخوانهای پهلوانان
 آمد چون از اساس کرد آن وضع که مطلوب بود ظاهر شد
 و بکل آن استخوان چو بهار آید و خرگاه را با تمام رسانید
 و ازین که نزد کان آرمیدن این تشبیه کرده اند و درین تشبیه
 بسیار است اگر پرسند که ملاطین را چرا بکشتن خرگاه
 اند که ایشان در عالم صورت بنمایند
 بود و است تمام اعضا و جوارح
 در زمان

در زمان او ملاطین نیز حکم فرمای ملک و نبی اند و جمیع خلق
 امایشان اند پس چنانچه دل در بدن جای دارد و ایشان
 نیز در خرگاه که کشت بر بدن است جای گرفته اند اگر پرسند که در
 خرگاه اشارت چیست بگوید آنکه برکت خسته خرگاه در دایره
 نهاد و خود را مل کند و نقطه خود را که در سر و دایره اسما و صفات
 اطمینان است بنمایند اگر پرسند که پوشش خرگاه اشارت چیست بگوید
 پوشیدن اسرار مردمان و پوشیدن چشم از عیوب ایشان
 و سر که این دو صفت ندارد و از سر که دست پوشش
 خرگاه رساند اگر پرسند که سر پرده از کجا پیدا شد بگوید که
 سلیمان عا سر پرده ساخت و آن چنان بود که چون پیش
 پادشاه ملک حیا بود و زردی آمد و سلیمان شد و سلیمان عا
 بقصد خود در آورد و جیش تمام از وی بدل سلیمان راه یافت
 چنانچه از صحبت و بی شک داشت هر جارتی و پادشاه
 خود بر وی و بر بیای سلیمان عا که آنرا شاد و وال
 بکثر از جن و انس بود و در
 وضع کردند و در یک

در روی جانی داد تا چشم نامحرم باط بر روی نیفتد اگر پسند
سایبان از کجا پدید شد بگویم سیدان ساست و ایچان بود
که چون سیدان ساست بر تخت نشستی مرغان بر زیر سر روی پر
پر بافتندی تا آفتاب بر روی نیفتادی خدای ازین حال خبر
میدهد و تفقد الطیر قفا مالی الارسی الهده و آن قصه دور
در از است پس در وقتی که نفیس کسرم وی آمد و در سر برده
با گرفت از آفتاب او را پنج میر رسید از سیدان سیدان
کرد که مرغان بر فوق مایون شما سایه می افکند و فرزند
آفتاب از شما میگرد و جونی از ایشان را در کتد تا بر سر من نیز بیا
کنند تا اگر مانی آفتاب ایمن شوم سیدان ساست و سود که آن بخت
نبوت است ترا از ان خطی نتواند بود اما من عوض آن برای تو
چیزی سازم که همان خاصیت و هد پس ز سود سایه بان ساخته
و بر روی نقشها کردند که بصورت خوابان شبیه بود و بر بالای سر و
قد و بیاید و است که خیمه و سرگاه و سر برده و سایه بان
نموده شده و بر وزمان فاطمه
سایبان چیت بگویم که خطی
از تاب

۱۹۳
از تاب آفتاب بستم در سایه عنایت و رعایت خود جانی
تا خود در سایه غرش الهی جانی یابند که بظلمت اند فی طریقه یوم بل
الافقه اگر پسند که گوش انداختن از کجا گرفته اند بگو اصل و
انداختن از ایشان پدید شد در آن وقت که فرزند آدم علیه السلام
هر یک بکاری از کارهای دنیا مشغول شدند و وی گوشه خلوت
و زاویه غرات اختیار کرد هر چهل روز یکبار از خلوت بیرون
و بسلام پدر و مادر رقی نوبتی بیرون آمد و بسلامت آدم رفت
نفسها میبار بود و آدم عبارتی رسیده نشسته ملاحظه آثار قدرت
الهی میکرد که زمین مرده را چگونه با نور قدرت و انوار حیات زنده
گردانیده است چون شیش رسید آدم گفت ای سید فاطمه
آثار رحمت الله نظر کن و بین اثر قدرت تا ترا معلوم گردد خدا
و ندی که قادر است که زمین مرده را بدین نوع زنده گرداند و
بر مرده را از آدیان بخت و سبب زنده خواهد ساخت و شش
از ان سخن تا من بسیار بدید آمد پس کرد و در سر و
حشر و شکر کرد و دیگر بروی کف شد و در
و غده ملاحظه سبزه چرا

را از سلوک باید میداد و بجا طریقی که بیا همی ترمی کشد میج
از ان نیست که قدری از ان کیا بهما سینه بیارم و درین
نکوت بنهم تمام از خلوت برون نباید رفت و تمام
فوت نشود پس بفرمود تا قدری از ان کیا بهما بیاورند
و در خلوت ریختند و بران مال نشست و بگوشت شوی شد چون
مدتی برآمد ان کیا بهما نشک شده و بر طراوت نماند و در
صحرای بزرگ نیافت شد و شش عدل بناید سیریل عدل و تعلیم
داد تا قدری پیشم را رنگ کرد بهمان رنگ سبز و در زیر
افکند و بعد از مدتی که پامال شد تنه سبز گردید و پس از ان
تصرفها کردند تا بدین مرتبه رسید که فو شمائی کونا کون شد
صلش تبین بود که گفتیم اگر پرسند که در و شش انداختن چه دارد
بگوید ادب **ال** آنکه فو شش را بزرگین پاک افکند **و** بجای افکند
که خداوند و محمد و وی خواهد **س** پیش از انداختن ویر پاک
از و از خاک و بنار **و** بعد از انداختن نیز ملاحظه کند که اگر
قدر داد **و** در وقت که انداختن خدا را
فو شش را فو شش را فو شش را

شش

شش در وقت برداشتن باز پاک ساز **و** شش که بر همان زمین ۱۹۴
شش چون از زمین بردارد و خدای را یاد کند **و** سرو پای آن
فوشش را بشناسد تا در وقت کردن و برداشتن ترتیبی
دارد **و** بران مردان و استادان یاد کند در اول یاد آخر
و هر که این دو آداب ندارد او را رسد که دست یکی از
فوشش است کند اگر پرسند که حقیقت فوشش انداختن چیست
آنکه فوشش خود را کف پای مردان راه خدا داد و با خود دارد
نشیند که چنانچه این فوشش در زیر قدم مردان زینت دارد و
خاک سبز هم از بنار و هر که از راه روان عالم حقیقت نیست
از پیش میفرماید پس چون این اندیشه کند مواره و طریقی
باشد که خود را بر روی رساند و نظری از صاحب بیاید **و**
که با خود این مردی نیرسیم شاید که در این مردی باشد
اگر پرسند که شمع از کجا پیدا شد بگو شمع را حضرت سوس پیدا
کرد و آنچنان بود که چون کسی شمع را دیدند تمام
و شبانی کوفته اند او را نزد باشد
بوی بر شمع سید و

و اصل آن خوب مورد بوده موسی ۳ داد و موسی ۴ را
انواع فایده دادید یکی اگر بخواهد آن نصرا روشن شدنی
چون پسران بسوختی القصه چون زمانی که وعده شبانی داده بود
پایان رسانید و اجازت رفتن طلبید و بودنی این رسید
و آن نصرا در دست داشت ندای تعالی از وی پرسید
که تا ملک پیکر یا موسی این چیست که در دست است
را بهی موسی ۳ فرمود که این عصای منست که بر تو یکم
کو سفید از این پسرانم و برک برای ایشان از درختان
پرز انم و در ابا آن کارهای دیگر است خدای تعالی فرمود
آن نصرا را بپنکند و اثر دما شد و آن قصه طولی دارد و مقصود
اگر چون بصر آمد و بد آن عصا جاد و بهما را باطل کرد و از هر
پرون رفت با بنی اسرائیل و در تیره سرگردان شدند چهل سال
در میان سراسیمه و حیران می رفتند موسی ۳ آن عصا را
در غیمه خود بر زمین فرود بردی و او بشتابه شمع روشنی را
سراییل الهامت کردند که ای موسی این
جلاص یا یم موسی ۳ و

کوبان

۱۹۵ که این عصا بخیر منست و خبر در دست من این عمل کند تا
بخت شما بدین شکل چرتی بسازم تا از روشنیای او شمع
شویید پس تلقین جبریل ۳ فرمود تا بخند کا و کو سفید که مرا
داسکتی شنید و پید از اجم کرد و شمعهای بلند بخت و یک
از اگا بر شمع میداد تا بر می افروختند اگر پرسند که لکن از کجا
پیدا شد بگو لکن حضرت همداران پیدا کرد و آنچنان بود که
چون موسی شمع ترتیب کرد و بزرگان قوم داد و پید اگر در
زمین حکم میکردند که او ده می شد و روشنیای زیر بهمه خانه میرسید
و گاه بودی که حامل شمع در خواستی شمع پیشانی
چند از آن سوخته گشتی اگا بر هرون که خلیفه موسی بود زمین
کردند هرون فرمود که درین باب کتابی کنم بنام هرون آمد
در حجره امیکشت و تفکر میکرد و نظرش باسمان افتاد بانو
اندیشید که هر ستراره بشتابه شمع است بر جای خود ثابت و
روشنایی میداد پس برای شمع بز چن شمع تیره
کرد که بلند باشد و مدد دهنده شمع
یکل لکن چرتی منست

در وقتی تضرع نما رفت تا بدین پایه رسید اگر پرسند که آداب
شمع روشن کردن چند است بگوید و از ده **اول** اگر پرسند که
یک اگر آیت النور بخواند **دوم** چون بجلید در آید سلام گوید **چهارم**
بر حضرت رسالت صلوات الله علیه بگوید **پنجم** بپوشد متوجه باشد تا
تیره نشود و ناکا **ششم** در وقت نشاندن علامه کند
تا ده و نهمی کسی را فرزند رساند **نهم** در وقت نشاندن این است
بخواند که **لله الملك السموات والارض محمی و میث و هو علی**
کل شیء قدير **هشتم** در مجلس نشاندن بگوید **پروان برد و نشاند**
لکن را پاک و پاکیزه دارد **نهم** لکن را بی مغزه نیاورد **پانزدهمین**
و استاد از ایاد کند در اول یا در آخر **دهم** و ششایم از هیچ
سستی و اندازد اگر پرسند که معنی شمع چیست بگوید **سوزنی**
و محبت و اخلاص و شکی اگر پرسند که معنی لکن چیست بگوید
محبت و اخلاص و شکی ثابت قدم بودن اگر پرسند که حروف شمع
چند است بگوید **شوق** دم محبت و عین غم
و **سوز** که دل خود را بنور شوق افروخته
و **شک** غم غم پاره شده

۱۹۵
او از مد که شمع در نظر بزرگان روشن سازد اگر پرسند که
چراغ از کجا پیدا شد بگوید که کسی که چراغ برافروخت آدم
صفتی نبود و این قصه برین وجه منقولست که چون آدم صفتی
از بهشت بدین آمد و وقت داشت بود و ششایم روز را
ششید یافت بر ششایم شست بدان حسنی فرسند شد
چون شب در آمد و شکر ظلمت پس را فرو گرفت چنان غم عالم
وجود آدم عذابناختن آورد و هم شب اند و میکن بود تا باز روشن
و عالم از پر تو شعاع آفتاب روشن گشت آدم صفتی یافت
القصه دین سال دم علیه السلام این محبت شد و بیکریتان
او قبول شد و جبرئیل عز زدونی آمد آدم صفتی ای بار
صفتی شد که را پرسید جبرئیل عز فرمود و ما تر الا بربک
یعنی ما فرود نمی توانیم آمد الا بدستوری پروردگار تو این
که فرمان رسید آدم اما تو درین مدت چکار کردی ایندی آدم
گفت مفارقت بهشت و مهاجرت حوائج را که خسته
ظلمت شب دل مرا طول ساخت بر نماز
و درانی قیامت نیز بهشت را

و ثلثه شب را خوش وقت کرد و بعد از آن قصه تاریکی را پیش برد
چون گفت روشنی روز از چراغ آفتاب چنانچه خدا میخواست
و جعل الشمس سراجا پس چون شب در آمد بعضی چراغ آفتاب
چراغ دیگر باید آدم علیه السلام فرمود تر قیاس چگونگی باید کرد خاک
آفرینی نمود و فرمود تا قدری از آن بردارد و سرگاز که در شب
خواهد آتشش آفرید و در روی زند تا حوائی او روشن کرد آدم
مدتی بینوا میگردانید تا وقتی که بخواهد رسید و حوائی از ظلمت
بآدم عاشقیت کرد آدم علیه السلام گفت عجب آن دارم و چون
در آمد آن خاک را روشن کرد و از آنجا که صغیر مانع زمان با
خواستادی شد و منع فرمود که دیگر برای من این آتش نفوذ
بار دیگر آدم علیه السلام تفرغ کرد و میرسل آمد و دانید که اینست
پروان آورد و فرمود تا آدم را بکشت و پند و کجده حاصل کرد
روغن کردن و قیله ساختن او را تعلیم داد تا چراغ را روشن
ساخت از وی برای فرزندان وی یادگار بنامد اگر پسند
که روشنی باطن و شناسایی ظاهر اگر پسند
و روشن شدن روشن است

خود را نورانی دیگر را نورانی اگر پسند که قیله باشد چگونگی
بگویند پس من تن خود در باقیم و بس خود بگذارم و در روشن
باجوب خود بستم و میان روشن و قیله نیز بحث است که
این کتاب بر کتاب بدو بعضی دیگر از سخنان در باب سراج
رسانیدن گفته شده اکنون آداب سراج روشن کردن
چند است بگوید و از ده **نوع** است که گوید **نوع** اول چگونگی
صلوات و سجد **نوع** دوم چگونگی مجلس و آوردن سلام گوید
نوع سوم در موضعی کند که همه حاضران را روشنی بخشد **نوع** چهارم از آن با
چراغ باشد و فاضل شود **نوع** پنجم آنچه از سراج بردارد و از مجلس
برد **نوع** ششم در حضور مردم نشاند **نوع** هفتم میگذارد از روشنی
اوست که **نوع** هفتم در وقت نین آنچه گفته شد بخواند **نوع** هشتم چراغ
پایه را پاکیزه مجلس **نوع** نهم سراج میگذارد و الله اعلم
سند که فاضل از آن که گفته اند بگوید از حضرت سلیمان که چون
خواست که شب از جای بجای رود و برکت بر آمدن و آن
شفت را بموضعی که مقصد بودی رساند
کرده بودند و بواسطه آنکه

پیدا کرد تا شمع از خنای او برین باشد اگر پرسند که شی فایوس
چست بگو معنی فایوس است که دل در بدن شایعست
در فایوس پس چنانکه شمع را از باد هوا محافظت میکند تا
نبرد شمع دل از از هوا می نفس نگاه باید داشت تا بواسطه
سایوس و نور و نور که شمع مرده را یکدم زنده توان کرد اما
دانی که بعد از حیات معرفت بوسوسه نفس مرده شد دیگر بوی
نزدیکی بدو نرسد چنانکه خدای تعالی میگوید کیف یهدی الله
قوما کفر و البعد ایما نریم اگر پرسند که داشت و آید است آن از
کجاست بگو از حضرت ابراهیم عا که پوسته سفوف او فکده بودی
برای مهمان و سنت ابراهیم آن بود که با مهمان طعام خوردی
پس سرگناه که خواستندی که طعام را حاضر کند ابراهیم عا بعد
سورتی داشت و آید است آن حاضر گردندی و کفشی که سن داشت
می شویم تا چون با مهمان طعام خورم او را از دست من بگردان
خدا و مهمان نیز با وی موافقت کردند و در وقت شستن
نمی دست نهاد اگر پرسند که جاروب از
کجاست بگو آن خانه بعد از تمام کردن خدای

۱۹۸ بوی از فرسودگی ای ابراهیم تو با اسحق خان را پاک کنی چنانچه فرمود
طهراتی لطیفین و العاقبتین ابراهیم عا پسندید بدست خاک و یک
از درون خانه بریدشت و باست صفائی افت چنانچه چرخ من آمد
از پشت شاخی جاروب آورد و بخیل دارد تا خانه را بدین است
درونی دارد و تخم آن در زیرین باشد و او آب جاروب و درین است
نیکو کردیم اگر پرسند که جاروب من نوشی و برین است از که مانده
بگو از سلمان فارسی که است خانه شاه را و شوی بگو تا این خلعت
که سلمان منی اهل بیت **فصل ششم** در بیان قبضه کار در وسط کار
قال و تبر و این چهار قبضه از آن فرزندان جوانمرد است بدایه از جمله
انقباضه که سر کرده در ملازمت شاهزاده محمد خنیفه بوده اند یکی جوانمرد
قصاب بوده و او ملازمت حضرت علیه السلام کرده و قصه آن
سلاخان را درین است که خود بگویند در دست می باید داشت
و او را در اصل عبدالله نام است و جوانمرد لقب او است و پدر او را
عبدالله می گفتند و اگر امکایات او تمام مذکر می کنم از سطلوس نامی
نامم و بیاید داشت که اصل قصابی در کار است
از پوست پرور آوردن

انسان کردن **بر** پیش کردن و شرح هر یک بیان کنیم که پسند
که بر بیدن از که مانده گو از آدم صفتی و آنچه آن بود که چون
آدم مقبول شد و فرمان الهی در رسید که بجای که رو و چو که
و یگانی این خانه که حالا واقع است خانه دیگر بود از یاقوت که چهل
از بهشت آورده بودند تا رفه کار نوح تا آن خانه بر رونی رسین
بود و بعد از آن بهسمان بردند و آن قصه در تقایرند که است
القصه آدم علیه السلام آمد و خوار در کوه عرفات در روزه
در فتنه ساخت بواسطه آنست که آن کوه را عرفات و آن
روز را عرفه نام نهادند که این دو نام از عرفان مشتق است
و عرفان شناسختن را گویند پس بر بل آمد و مناسک حج با آدم
آموخت و آدم علیه السلام بتعلیم جبرئیل علیه السلام حج بجای می آورد
تا نماز عید کند و وقت قربان کردن رسید جبرئیل علیه السلام
گوشتندی از بهشت آورد و گفت ای آدم این را قربان کن
و هر یک رسید که قربانی بر وجه بهشت گفت بر آن وجه که
آدم از و مانده چهل سال کار در از بهشت می آید
تا سوره عقید برید و قربانی

۱۹۹ آنچه بر ایشان حرامست کوشش بر شش می کرد و سر می کشید
بر و ن آورد اگر پسند که این کارها که بیان کردنی درین از که
مانده بگو سر بیدن از حضرت مصطفی و رضی علیه السلام مانده که
قربانها را بدست مبارک خود سر بیدندی و در روایت آمده
است که در محلی که امیر المؤمنین علی از بیان قبله ممدان بگو آمد
و حج الوداع دریافت حضرت رسول ص فرمود تا شتران
کو سفند ان که آورده بود حاضر گردانید و خود قربان گاه تشریف داد
و شش و شتر بدست مبارک خود بخور کرد و می و شش شتر داد
تا قربانی را تمام رسانید و بعد از آن در غدیر خم چون صورت
شد دعوت که شرح داده شد وجود گرفت حضرت امیر علیه السلام
کو سفند از اگشت و جو اندر او فرمود تا سلی می کرد و خود نیز بدن
مشغول شدند و حضرت امیر علیه السلام کو سفند پاره می کرد و سان می
مود و چون طعام بچته و خورده شد آن کار را بجا آورد و حال کرد
و شوره و پیکر بوی اندوانی داشت و در روایت آمده است
که امیر در آن دعوت چهل کو سفند داد
مطلقا است و جای مبارک

غریبیت اگر پرسند که کار و از که مانده بگو از اشیای حیرت انگیز
 گفته شد که کجاست تو بانی آدم ۳ از بهشت آورد و بعد از آن
 آدم ۳ بهمان صورت کار و داشت اگر پرسند که قاره ار که
 مانده است بگو از نوح ۳ و آنچنان بود که در وقتی که ارکشی برین
 آمد قدری گوشت که با خود درشتی داشتند بواسطه هوای دریا
 متعفن شده بود نوح ۳ از گشتی نجات بر کند باینها می آمین و از آنجا
 بگریختند و بنا بهمان آن باینها بنابر خوار قاره بود گوشتها را بر آنجا
 زد و تا نفوس از وی منفع شود و بعد از آن جوانمرد و حری که
 از متابعان حضرت نوح ۳ بود از آنجا شکل قاره استخراج کرد و در
 میان مردم ماکش گشت اگر پرسند که ساطور از که مانده بگو از ابراهیم
 خلیل علیه السلام که چون پسر نسل و بیکای نسل اسیر اقیل علیه السلام
 برای خراب کردن شهرهای قوم لوط فرو داند و بخانه ابراهیم
 رسیدند تصور کرد که ایشان همانند چنانچه خدای تعالی میفرماید
 و آنکه حدیث صیغ ابراهیم علیه السلام و حضرت خلیل علیه السلام
 که در کافران الله تعالی قمار داشت آن
 معلوم شد که ایشان زیاده فتنی

۲۰۰
 بطعام در یافتن خجالت بر وی ظاهر شد و بجای کار و خجرت
 و گو ساله را پاره پاره کرد و آن خنجر را ساطور و اگر میفرمود تا
 بعد از آن معلوم کرد که ایشان و سگانش و او را بشارة
 دادند بکسی ۱۴ ابراهیم علیه السلام بدان بشارت خوشی و وقت
 و کار فرمودن آن خنجر را شکون گرفت و بدان شکل ساطور داشت
 و کار میفرمود اگر پرسند که پیش آ ویز از که مانده است بگو
 جوانمرد و عبد الله بصری و آنچنان بود که روزی رتضی علی بن ابی
 از شرکان جنگ میکرد و شرک نمود آمین داشت حواله از
 ابراهیم علیه السلام کرد و امیرت دوست بیازید و آن نمودار و وی
 بدین کرد و در کردن وی انگشت و تاب داد و آن شرک چون آن
 بیدار شد امیرت آن نمودار کردن وی بدست نمود چون
 قلابی که مانده امیرت آنرا بجا نمود و او که حاضر بود و گفت این شرک
 بکار آید جوانمرد آنرا قبول کرد و در قلاب بماند و کوفت و در
 پانی آن نمودار داشت و آن کتک دست او
 بود در پانچ بالای جاده و کوفت
 و نیت و درین زمان

کار و مال از که مانده بگویم از جو انور و انجان بود که چون امیر حلقه
 و جنبه گرفت و در را بر کند و بپسندد و در دست امیر مانده بود
 بجانب سلمان افکنده سلمان از او داشت و چون بدیده آمدند از او
 صد و صد کرد و هر یک از او را از او صد و صد از جمله آنچه بخواهد داده بود
 از او با شارت امیر کار و مال ساخت و سلمان بر میان بپشت
 رشت اگر پرسند که ترا از که مانده بگو از ابراهیم پسر و در وقتی که تبار
 می شکست پیاده باره می ساخت چنانچه خدای تعالی بفرموده خدا داد
 لا اکر التهم و درین است نیز ابو سلمه صاحب الدعوه کار میفرمود چون
 میان و صدای جو انور کرده شد از حقیقت هر صد و صد نموده بگویم
 پرسند که قبضه کار و کار صد بست گرفتن بگو کسی را که نفس
 کیش تیغ ریاخت بریده باشد اگر پرسند که سر کار چیست بگو
 بسم الله گفتن اگر پرسند که پانی کار چیست بگو دست و پا
 ستان که او را در میان می سازد و اگر پرسند که قبضه کار و کار است
 کار و کار بجا نیست می باشد اگر پرسند که دم کار و کار است بگو
 کار و کار بجا نیست می باشد اگر پرسند که دم کار و کار است بگو
 فتنه که در زیر باشد اگر پرسند که

ادب این قبضه گرفتن خداست بگو مفت **ادب** اگر با طهارت
 و پاک دست بوی رساند **ادب** اگر با حق و ناز و کار تو مایه **ادب**
 نداشت زانده **ادب** اگر در وقت کار فرمودن خدایا یاد کند
ادب اگر او را پاکیزه نگاه دارد **ادب** اگر از گدایی و رخنه شدن محاربات
 قنط نامید **ادب** اگر او را غلی بدید آید زود تدارک آن کند
 اگر پرسند که حروف کار را شارت چیست بگو **ادب** کرم نصاب
 این قبضه باید که با کرم و جو انور باشد **ادب** احسان صالحین
 قبضه باید که نیکو کار باشد و از آزار و دور بود **ادب** روشنی است
 باید که هر که این قبضه بدست گیرد روشن شود **ادب** اولداری
 باید که خداوند این قبضه در مقام تعلق و دلجویی باشد تا گرفتن این
 قبضه بروی صلا بود اگر پرسند که قبضه ساطور که تواند گرفتن بگو
 انگ که هوای نفس را محاربا کند کرده باشد و از تعلقات نفس
 و شیطان شت قطع کند و همان نیکو کار که در گشود در ساطور نیست
 و آداب این قبضه گرفتن همان آداب قبضه کار و گرفته
 که حروف ساطور را شارت است **ادب**
 یعنی است **ادب**

اگر پرسند که آداب قضا باین چند است بگو چهار روز از چهار طرف
 نام قضا بگرفته اند **نهار** اشارت بقبول است باید که هر چه
 بوی رسد از غیر و شر از ابدل خویش قبول کند تا مقبول غلبه
 قبالان کرد و **دعا** اشارت بصدق است باید که در خریدن و فروختن
 و گفتن و شنیدن و رستی و زود و راهی بگوید **نهار** اشارت بایضا
 یعنی در قیمت کردن گوشت ایضا فکاه دارد تا هر چه رسد
 از اشخاص و سپری المقداد بدهد که لایق او باشد **دعا** اشارت برینست
 که ایش باید که هر چه بر کار کند و کار کند تا از فرزندان جوهر باشد
 اگر پرسند که پیش گیر و تنوره کدام است بگو در ویش در اینجا
 سخن دارند با اتفاق پیش گیر از آن قضا بان است و در تنوره
 اشکال است که از آن پیش گیر است اما تنوره با اتفاق از آن
 سلاخان است و این فقره می گوید که جوهر در در ملائت است تنوره
 است بود پس سر قضا باین که تنوره بشوید بندد او را بر سر پا کند
 و **نهار** چند است بگو **نهار** در آن از دنیا و علقه
 در کس و نهند **نهار** اگر کسی پیش
 نهند آن و در دهن او از او در

در این شفقت جای دهد اگر پرسند که پیش گیر چند شرط باید که
 بر شرط **نهار** اگر دهن از آن از رختل خداد و چند **نهار** که دست هر
 کند پاک کند **نهار** در آن ساحت بر جرم و عیوب در مان بود اگر
 سندر ارکان و آداب لایق چند است بگویت و شش از آن
 نوض است و دویست و دوش شرط و سبب و وقت ادب آن
 شش از آن نوض است **اول** اگر صاحب طاعت توحید باشد **دوم** که در وقت
 فوج نام خدای بر **سوم** باید که هر چه کشت ماکول اللحم باشد یعنی جانوری
 که گوشت او حرام است فوج نکند **چهارم** باید که تمام حلق سیر و جی
 که چهار پیر بریده شود حلقوم و زنی و دوشاه رک **پنجم** بخری زنج کند
 که سحر و ان شدن خون و قطع شاه دگ باشد چون حید و محمد
 یمانی و مانند آن **ششم** اگر عالم باشد با حکام و ارکان و اسلام و
 که اگر چنین نباشد و بخواهد خوردن دو که سنت است **اول**
 اگر بگوید بسم الله جمع کند برین و بگوید بسم الله و الله اگر **دوم** باید
 که با طهارت باشد و آن دو که شرط است یکی که **نهار**
 قبل کند **سوم** اگر در وقت فوج کار
 مغز کند و آن که سحر است



درم کار در پیش از خوابیدن بدو ج که زنج کند تر کنیم اکونج
 در زیر عقده کند بر بالای آن و آن شش که ادبست اول اکو
 دست و پای و جامه را پاکیزه دارد و الوده و مکدر حال باشد
 سیم اگر در وقت تسبیح نام میگوید و سخن بگوید مکرر صلوات
 که بعضی علما جایز داشته اند **چهارم** اگر از قفا دنج کشد که آزار اند
 مکرر باشد شمرده اند **پنجم** اگر عضوی از اعضای منج نباشد
 برز و دندان جدا کنند **ششم** اگر آنچه خوردنی نباشد از بدو ج از آرد
 جدا کنند اگر پرسند که آنچه خوردنی نیست از بدو ج حکم فرست
 چند است که وقت **اول** معلقوم **دوم** غنود **سوم** و **چهارم** حصص
زهره **پنجم** شانه اگر پرسند که سر سلاخی چیست بگو تصفیه اگر پرسند
 که غسل سلاخی چیست بگو **ششم** اگر پرسند که دست باید
 سلاخی چیست بگو توکل و تقوی یعنی اگر پرسند که طهارت است
 چیست بگو نظا حسنه و باطن خود را از صغیره پاکیزه پاک داشتن
 که سلاخی چیست بگو پوچسند این ذکر
 در این ایام که در این روز اگر پرسند
 که مکتوب است که مکتوب است که مکتوب است

این که گفته اند که بدو ج است که در وقت تسبیح نام میگوید و سخن بگوید مکرر صلوات

